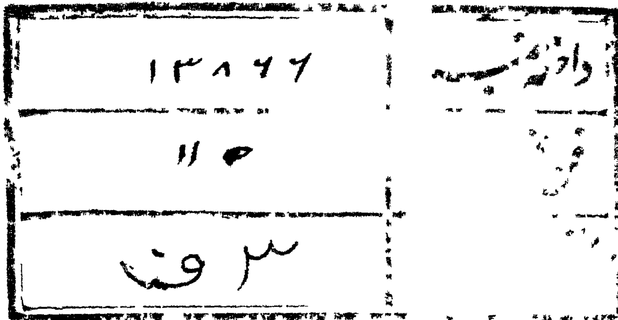
ماشاء الله لا قوة الا بالله

بعون الملک الوهاب این نسخه بلاغت انتساب حسب فرمائش ممیز جوهر سخن ادراک محاسن معائب مخدوم مکرم



باهتمام راجی غفران محمد عبدالرحمن ... محمد ... خان مغفور ... خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان

مطبع [illegible] کانپور مطبوع



بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا ظلوم وجهولی که زیان از سود نشناسد و نیک از بد باز نداند و با این همه بی تمیزی از امداد
توفیقت دست بعیب هنر مردم نیالاید و بتحریک قوت سبعی در پوست کس نخلید چگونه از شکر التفات
بر آید منت خدا را که تا امروز دامن اندیشهٔ خویش را بآلودگیهای کس تر نکرده ام و دندان بر جگر خویش
افشرده پنجه در خون عزیزان فرو نبرده ام چشم از عیب جو پوشیدن و در نیک و بد مردم فرو دیدن از کوری است
سبحان الله طبیب از بیماری خود خبر باز نگرفته در تشخیص اسقام دیگران در می آید و رگ زدن از خون فاسد
خویش مطلع نا گردیده بجراحت این و آن نشتر میگشاید ناصح مشفق عبدالقادر بیدل علیه الرحمة
رباعیی است سروده اند تو کار خویش کن اینجا تویی و من نمیگنجد * گریبان عالمی دارد که در من
نمیگنجد * کوچکدلی میخواهد دامن را در رهگذر باد پیرامون چراغ پهن کنند و با نفس او در مقابل آئینه در
لب بشکنند در رواج ظلمت کوشیدن بینش را در کنار دیدهٔ خفاش خوابانیدن است و بر متاع زنگ
بازار بهاء ون نگاه را از گرمی هنگامهٔ جلوه غافل نشاندن انگشت بر حرف کس منه تا ناخن در حرفت
بند نکنند و خاره بستر کس شکن تا نشتر در پهلویت نشکنند خمیر مایهٔ طینت ابنای روزگار از اختلاف
پسیچ است و سلوک این هنگامه آرایان با هم آخشیج یعنی بعضی از آن جنس اند که عیوب دیگران را
آئینهٔ عیب خود کرده به صلاح حال خویش پردازند و از شغلهٔ عبرت پذیری سر رشته نگه گیرے

بگسلانده بیگانهٔ چون و چرا گرم نسازند و برخی ازان جمله که زشتی کردار خویش را در آئینهٔ استغنا نسنجیده
زبان سرزنش را تازیانهٔ کار مردم کنند و ندانند که استر حرون را از بدلجامی توسنان بدست خر پیش
آمدن و عرصهٔ کون خری دویدن است و زنگی را بزشت رویان خنده زدن پردهٔ کار خود دریدن
طایفهٔ ازین گروه اند که قامت حال را بزیور زهد و تقوی آراسته نزار بادِ غرور در شیشهٔ بروت اندازند
و از کاهل کوشی ضعیفی چند گره و ابرو زده اسپ دعوی در میدان نخوت تازند و جمعی ازین نوع
که هرچند چون شمع همه شب بقیام عبادت پردازند و مانند موج هرنفس مصلا بر آب اندازند پندارند که از
شعلهٔ خموش از پا نشسته تراند و از قطرهٔ افسرده رشتهٔ توفیق گسسته تر و هرگاه چنین باشند کی روا بود
که مژه بزشتی دیگران برگشایند و زبان طعنه بر مردم دراز نمایند بیدار مغزان هوشیار دل نیکو دانند
که این دو فرومایگان میانه دامن حال خویش را از چنگ ملامت نیک نهادان خیر اندیش سالم نتوانند برد
چه صافی طینتان بحکم اتحاد معنوی از درد هم باخبراند و چون دو آئینهٔ مقابل پذیرای نقش یکدیگر
هر یکی را چون دیده و دل از درد دیگری خون گریستن است و چون بادام دو مغز در آغوش هم شاد
زیستن همگنان را حکم اعضای تن است و اعضا را رنج هم نشتر در پهلو شکن سعدی درسفته آنچه گفته
چو عضوی بدرد آورد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار * پس دفع اذیت دیگران را چاره
درد خود فهمیدن است و اعانت غیر در رعایت حال خویش کوشیدن ازین قرار عجب دارم از بارع
کامل مجمع فواضل حلال مشکلات گره کشای معضلات عارف حقائق کاشف دقائق ناخن
فکرتش گرهی در رشتهٔ سخن ناگشوده نگذاشته و بازوی قدرتش باری نبود که از خاطر اندیشه برنداشته
اگر در تشبیه و استعاره قدم نهد رخ را همان رنگینی گل و قامت را همان موزونی سرو دهد و اگر در مجاز و
حقیقت پا گذارد اسد را از جیب شجاع و ارنب را از گریبان جبان بر آرد و از مهارت عروض
وزن مصرع سرو معین کرده و از وقوف مقام مسمی از پردهٔ اسم بر آورده در فرهنگ لغت دانی واضع محتاج
تحقیق اوست و در دبستان معنی فهمی مصنف ممنون تدقیق او چراغ خانوادهٔ گفتگو سراج الدین
علیخان آرزو که با همه قدردانیهای سخن و رتبه شناسیهای معنی با کشورخدای کمال و قهرمان
اقلیم عظمت و جلال فرق ثریا باستعارهٔ نقاط الفاظش بر گردون و قامت سرو به مشابهت
مصرعش موزون قبای لفظش بر قامت معنی چسپان تر از لباس جابه زیبایان و نهال نظمش در

گلزار صفحه موزون ترازق دلفریبان وصف حسن اگر سرمایه دکان ابیاتش نبودی متاع یوسف باین
بهای گران که مشتری نبودی ناله عشق اگر از صریر قلمش رسائی نجستی فریاد زلیخا بآن تغافل بلند که می شنید
باستماع الفاظش گوش مستمعان چون ابر آبستن گوهر و از فهم معانیش طبیعت مستفیدان مانند
کوه بدخشان معدن لعل ترنم دوات مکتب خانه شعر تعلیش از صافی باده طهور و تار مسطر نامه طرب نقش از
نیبه دکان منصور صریر خامه اش صدای آمد و شد قوافل معانی و شنجرف سرد استانش نتیجه شفق
کاری های رنگین بیانی بانی بنای سخن وری ناظم مناظم معنی پروری آبیار مضامین رنگین شیخ
محمد علی حزین در آویخت و به ترکتاز بصرفه غبار از عرصه انصاف برانگیخت صاحب طبعان
روزگار کمر منازعت هم بسته اند و به سنان طعنه جانستان سینه یکدیگر خسته زبان یکی بدین طعنه دراز
که هندوستانیان غیرت را از خود بیرون برده اند و ذلت را عادت خویش کرده اگر غباری از خاک
صفاهان برخیزد چون سرمه در چشم خودش جای دهند و اگر سنگی از کوه شیراز بیفتد چون افسر بر تارک
نهند باده گوئی از باده تن پروری مست و بصرفه سرائی ساغر ناحفاظی در دست چون گردباد
افغان خیزان از دشت پر غبار ایران درین گلزمین کشیده و بسرسام هرزه درائی و مالیخولیای
تازخائی و هنی که ندارد و ندیده بند اگر همه خبث ست غیر از گلخن لقب ندهد و جهان آباد هر چند گلزار
فردوس بود جز بجهنم برابر نه نهد اگر بر بستر گل این چمن پهلو گذارد خار خوانده و اگر بر فرش سبزه این باغ
قدم نهد خسک خوانده و این نقد غیرت از کف دادگان و ناشناسش را به نرخ وعا خریده اند و ناز غمزه های
لاجوردی او را در دیده و دل کشیده صرصر باد بروتش پیش ایشان ملایم تر از موج نسیم و حرارت طبع
ناسازگارش گوارا تر از آب تسنیم و نفس دیگری درین تشنیع بلند که هندی نژادی کج مج زبان که نظر
بر کاغذ دوخته و دماغ از دود چراغ سوخته بهر چه در کیسه اوراق یافته قانع و بانچه در ظرف کتاب دیده
مکتفی چه مناسب باشد که با شهسواران عرصه کمال عنان بر عنان تازد و خویش را از دعوی
همسری این بلند پایگان در مغاک بی اعتباری اندازد هر گاه خود میدانند که ایرانی نژادی اگر صد سال
در هند بگذراند و در فصاحت زبان اردو با چهار ساله طفلکی بر نیاید چرا در نمی یابد که نقد زندگی باخته
تلاش زبان دری که همه عمر از سواد هند پا بیرون نکشیده و نغمه مرغان پهلوی سرای فارس نشنیده
نه باده از خمخانهای شیراز خورده و نه توتیا از غبار کوچهای صفاهان در چشم کرده چگونه تواند بود

که با فصیح فصحای آن دیار همنفس باید و بر شیواترین آن دبستان زبان به بیچارگی الکنی بر گشاید الحاصل
بازار رد و قبول گرم بود و جولان مدح و ذم بی آزرم آمانه مدح از سراچهٔ انصاف برخاسته و نه ذم
بساط احتیاط آراسته من بی‌همتی عمری تنگ در ره نشسته بودم و زبان چون و چرا بسته که جانب یکی نگاهداشتن انما
مباد از روی دیگری خجلم سازد و همداستانی این نشود از باد بروت آن در ورطه خواریم اندازد تا آنکه
جمعی و امینم فراخ‌چنگ آوردند و آهنگ پرس و جو درست کردند که چه سبب خود را ازین کشمکش
باز خریده و چه مصلحت خویش را ازین بساط برکنار کشیده از گران میان در آی و تکلف را خیر
باد گفته زبان انصاف برگشای که ازین دو طائفه حق بجانب کیست و سخن هیچ یکی بر مرکز تحقیق دائر
ست یا نیست گفتم هیهات آنکه دیده عیب بینیش بسته اند زبان با حرف ره‌لائی نگشاید و آنکه چشم
عبرتش گشوده اند صوابی در نظرش زشت نیاید خاصه آنگاه که از منزلگاه صلح کل فراترش برده
باشند و در نزول محبت کل فرود آورده سیما وقتی که لعاب اعتقادش هم بر زوایای احوال کسی
تنیده باشد و ریشهٔ صداقتی در گل زمین اندیشه او دویده هم نتائج خان را بر گردن جانم بار منت‌ها
ست و هم بلندی افکار شیخ را در رصدگاه عقیدتم نازها بر اوج سما این دو بلندپایه را دو چشم
شخص کمال تصور باید کردن و دل و جگر کالبد هنر خیال توان آوردن عاقل نپسندد که محافظت
یک چشم در کوری چشم دیگر ست و رعایت دل در خون کردن جگر من همان مرد گشاده پیشانی ام که
نه چون زاهد بر خاطر دیریان بار و نه چون صوت ناقوس در طبع مسجدیان ناگوار هم آتش دیر را از کباب
دلش بخور و هم چراغ مسجد را از سوز سینه‌اش نور در صحبت متعبدان اگر دستش بسبحه گردانی مائل نبود
باری سلسلهٔ اشک را بشکل تسبیح می تواند بر آورد و در مجمع برهمنان اگر گردنش بسجدهٔ بت خم نشود
صدائی بهمداستانی ناقوس بلند تواند کرد و شیعه جانب علی[رض] رفت و خارجی طرف عمر[رض] گرفت لاجرم
هر دو بطعنه هم گرفتار اند و سرزنش یکدیگر را سزاوار خوشا حال سنیان که با هر دو طائفه صلح کرده اند
و در منازعت بگل بر آورده یعنی هم خاک آستان علی[رض] را افسر فرق ارجمندی دانند و هم گرد راه عمر[رض] را آب
گوهر بلندی خوانند لیکن چون دیدهٔ دل بر گشادم دیدم که بیچاره سنی با قصد مصالحت از
ضرب طعن این دو جماعهٔ بی باک سالم نتوانست ماند و سپر تبرای این دو گروه نا حفاظ نتوانست بهمر سلامت
گاهی بجرم دوستی عمر[رض] زخمی تیغ شیعان بی باک و گاهی بگناه حب علی[رض] خستهٔ تیر خارجیان ناپاک

در این صورت اگر با هر دو طائفه سر برآرم چگونه دامن از خارستان کشاکش سالم برآرم بعضی شکنجهٔ این
اوهام بکشیدند که چون خدنگ مطاعن ابنای روزگار را هیچ سپر نتوان کرد بهتر آن باشد که
پای ازین میانه بیرون کشیده به نیک و بد کس کار نداری تا رنجهٔ این و آن نباشی و برخی سر
نباختن این سودایم می خاریدند که در زاویهٔ بیکاری چون جماد متهم کاهلی مباش و برنگ چینهٔ دیوار
نقش بی حسی متراش مدنی الطبع را در آغوش کسی فرو زیدن یا در سایهٔ دامنی خزیدن از لوازم
طبیعت ست خواهی دم از دوستی خان بزن و خواهی سر ارادت در حضور شیخ بفکن نزدیک بود
که افسون یکی ازین دو جادو از جایم برد و آتش تیرگی از خویشتنم باز برد و فطرت سلیم بانگ زد که ای گم کردهٔ
راه هوش عنان ازین بیراهه باز کش و یکی با خود آی که راه صواب از کجاست و این کام زنها از کجاست
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی * کاین ره که تو میروی بترکستانست * اگر در کنج انزوا بنشینی و یارے
جز خاموشی نگزینی تهمت شکستگی بر پای درستی بندی و دم انفاس را مرهون بی صدائیها می پسندی
و اگر با کسی دست بیعت دهی و داغ اطاعتش بر ناصیهٔ همت نهی وقتی از حیله سازی باطلی را در
کسوت حق بیارائی و زمانی حق را در صورت باطل نقاب کشائی آه از زندگی که بباد رود و افسوس
از اوقاتی که تلف شود و آنگاه باین تیرگی که زر از غش طبیعت همرنگ نحاس آید و نحاس از شعبده
نیرنگیها همشکل زر نماید اگر زر را کسوت نحاس در بر کنی زیان کاری را آماده و اگر نحاس لباس زر پوشانی
در تاراج ناموس فطرت افتاده و در کلبهٔ نخستین بکور باطنی مانی که گوهر شبچراغ را به تیره لائی بینداید
و در خرابهٔ وهم بغولی مشابه گردی که بلباس خضر مسترشدی را از راه برباید نیک از بد شناختن در طبیعت
روشنت ودیعتی ست از گنجور خزینهٔ غیب و جوهر شناسی ضمیر صافیت تحفه ایست از خزانهٔ لاریب
فهم کاملت ترازوی عدل ست باندازه کار شتاب و عقل درستت محک قابلیت سره از ناسره
دریاب خان کیست تا واقع غیر واقع هرچه گوید باورش داری و شیخ که باشد تا سخته ناسخته
هرچه بعرض آرد مفت خویش شماری باید پیشهٔ انصاف بورزی و طریقهٔ عدل اختیار نمایی
تا مردم را بقدر بد نکوهش کنی و باندازهٔ نیکوی بستائی بجز این صدا گوئی پنبه از گوشم برکشیدند
و افسون هوشیاری در دمیدند بر آن بی باکان نهیب زدم که بشکنجهٔ تعصب گرفتار بودن و
بکمند اعتساف اسیر ماندن نه نیکوست انسان را طبیعت ملک نیافریده اند و سهو و نسیان از نهاد

خاکیان بیرون نکشیده نه دامن سخنگو از همه آلایش پاک تواند بود و نه زبان سخن چین هرزه سرزه درست
تواند سرود و آمانه آن دامن آلودگی او را از درجات بلندپایگی در درکات پستی مراتب بسر غلط اندو نه
آن خارج آهنگی این را از دایره قانون شناسان بزم تحقیق بیرون کشیده بر خاک بی اعتباری منفعل
نشاند بسا اتفاق افتد که قائل را همان بلندپروازی از اوج بفکند و معترض را چشم بند حسد و مغاک
کوری سرنگون کند قوت اصلی پرواز آن دست تر دست برازو جام سرزنش نقصان و رسائی دانستی
هنگام این دلیلیست پرور و اتفاقی زبان آماعیار گیری امتحان زر تحقیقی بر محک میزند که پستی این
پایه از آن جنان عالی پایگاهان گاه گاه سر و بر و برق این آفت از نهاد این چنین تنک چشمان روزی
صدبار جهد و این بحال آن دو تیرانداز ماند که یکی تیر از شست رها کند تا هنگام صدبار بر نشان
نرساند و دیگری بی دریغ سر و بی تجربه اندیشه اصابتی که در خاطر بگذراند همانا آن انجام نگر بیشتر گام بر
جاده صواب نهد و کمتر بر راه خطا و این ناعاقبت اندیش از هزار یکی بر نشانه زند و باقی باد در هوا صورت
این مدعا تمثال آینه احوال قائل و معترض است که با همه سخت گیری ناخن اعتراض از صد مقام یک جا
بیش بند نگشت و با همه تیز عنانی جولان تخطیه از هزار وادی جز و ریگ گلزمین نگذشت تا رحلی انصاف
بالای طاعت است متاع نیک از هر که باشد فراهم آوردنی است و میوه رسیده از هر نهال که بهم رسد
در دامن کردنی عدالت آنست که گوینده را در نظر نیارد و گوش بسخن دارند و نیک و بد که بخاطر رسد
بی محابا بر زبان آرند از این جاست که زبان خامه صهبائی آئین چارچار گو تنها بکام خودپسندی
حرکت نکند هرگاه معترض خوش شد از سری بصبله تحسین میجنبانم گو تهمت نقصان بر جبیه
زبانی بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خندد لب بملامت حاسد نگشایم هرچند رعایت صاحب
تحقیقی از کف ندهم و نمیدانم این عیب و صواب دیگران نگریستن عیب است یا صواب و تمیز
حق و باطل که نقش تخته خیال کرده ام گناه است یا ثواب آری این بار گران ورنه راه از دوشم
نیفتد تا سرمایه رستخیز نگردد و این گوشواره کارگاه فکر بیکار نماند تا تهمت خامکاری بساط
اعتبارم در نه نورد و از آنجا که با این پایه و در انتهای بصیرفه خویش را میانه این دو خصم حکم گردانیده ام
و حرف خود را در فصل خصومات این دو حریف بر کرسی نشانیده این کلیه چند را **قول**
فیصل نام گذاشتم تماشائیان انصاف دوست هر گاه تا سر این خیابان برآیند دریابند

که جانب هیچکس نگرفته ام و براه اعتساف نرفته چون سر آغاز این تحریر صبحگاه دوم رمضان اتفاق
افتاده بود و عدد سال شروع نیز از من عبارت نقاب کشود اما اقتضای مدارج سخن مصرعی چند نیز از
خلوت طبیعت و کشید و پراکنده لفظی چند بحلیه نظم محلی گردانید ؎ گرچه درین عرصه
فرس رانده ام * لیک نرفتم ز مقام ادب * حرف مخالف ز لبم کی چکد * منکه کشم باده ز جام ادب
کج ننهم پا بره و چون نهم * میروم این راه بگام ادب * چون سر این حرف کشودم خرد * پیش
من آمد بخرام ادب * گفت که چند ست سنین شروع * ای بکف آورده زمام ادب * گفتمش ای
همدم دیرین من * میکنم آغاز کلام ادب قوله دل بتو چو شیشه شکسته * در گریه با بها ست
مارا * قال لفظ بابها غالب که جمع بای نیست و اگر منظور بهای ست بحذف یا پس مسموع
نیست سند می باید ای بای و بایا بای شهرت دارد اقول اول خود آنست که نظر بضابطه مقرری
فارسیان که گاهی بعد از کلماتی که حرف اخیر آن الف باشد یای تحتانی بیفزایند مثل خدایان و آشنایی
و همای چنانکه سعدی گفته ؎ همای بر سر مرغان از ان شرف دارد * که استخوان خورد و طایری
نیازارد * و گاهی یای اصلی را که پس از الف بوده باشد بیفزایند مثل جای و پای که جا و پا استعمال کنند
و تنگنای شعر امثال این کلمات ست حذف تحتانی از آخر بابها سند نخواهد آما اگر از مدعای سند نگذرند
استعمال بلغای عظام دست آویزی ست شگرف که سرمه در گلوی انکار می ریزد میرزا مومن
استرابادی می آرد ؎ های و هوی صبر سد شب بگوش هوش باز * همنشین از گریه برپا بها معذور
دار * و سنجر کاشی در قصیدهٔ منقبت حضرت امیر المومنین ع که روی آن الف مقصوره ست
میگوید ؎ در موج خیز دامن من کش کناره نیست * همچون حباب کشتی نوح ست بی نقاب سلمان
بدشت از ان اگر دیدیم چنین * بگریستی بحالتم آنکه بها بها * و تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلمه ها ذکر
ست و استعمال آن با یا و بدون آن هر دو آمده اول خود ظاهر ست دوم ازین شعر جلال اسیر جلوه
طراز ست ؎ هر کجا شوری بها هوی دل ست * تا نفس بر میکشی بوی دل ست * هرگاه
ذات الیا را تکرار کنند های های یا ها یا های با لف شود و چون محذوف الیا را تکرار نمایند ها ها گردد و هنگامی
که دو صورت مختلف را جمع کنند ها بها شود و صورت از ین صور ثلثه مستعمل ست اول خود عیان مقبول
خان رفیع الشانست و سوم و بین ست که نقاب از روی جلوه برداشته و قدم در عرصه گذاشته اما دوم از مائده سخنوری

نعمت خان عالی چاشنی آمای کام و دهن گرسنه چشمان نعمای معنی ست ٥ گشت او
مشغول برباهای خود * ما حضر نیز آنچنان بر جای خود * قوله حزین از دیده می نالم نگاه حسرت آلودی
که از آغوش مژگان داده ام خاک صفاهان را * قال در مصرع اول می نالم ظاهرا بنون ست لیکن
نالیدن لازم ست در صورت نگاه حسرت آلود مفعول نمیتواند شد مگر آنکه گویند حرف با ازان محذوف
شده باشد یعنی می نالم با نگاه حسرت آلود و این از عالم سر برهنه باشد چنانکه درین بیت ٥ سر
برهنه ازان سیر میکند عارف * که در قلمرو بالا هوا گرم ست * لیکن سر برهنه و پای برهنه بمعنی
شخص برهنه سر و برهنه پاست دیگر دیده نشده پس حذف با نیز درینجا پسند نمیخواهد و می تواند که
می پالم بپای فارسی بود ماخوذ از پالیدن یا پالودن و صاف کردن باشد لیکن اگر پالم ماخوذ از
پالیدن ست پس پالیدن بمعنی تفحص و جستجو ست چنانکه میر جمال الدین انجو شیرازی و سروری
کاشی نوشته اند و اینجا هیچ مناسبت ندارد و اگر ماخوذ از پالودن بود در صحت آن شک است
چرا که بدین معنی در کلام اساتذه دیده نشده بلکه پالایم و پالاید آمده و قاعده کلیه فارسیان ست که مصدریکه قبل
دال و نون آن واو معروف باشد در مستقبل نون حذف شود و عوض آن الف و یا آید چنانکه از فرمودن
فرماید و آسودن آساید و فرسودن فرساید و نمودن نماید و کشودن کشاید و زدودن زداید مگر آنکه قبل
آن جیم و او گاهی در بعضی از صیغه ها مفتوح باشد مثل درودن و شنودن که درود و شنود آمده و این قاعده
کلیه بنظر می آید والله اعلم با این همه پالودن نگاه حسرت آلود در حسرت و هجر خاک صفاهان لطف ندارد
پس بهتر آنست که مصرع اول چنین باشد مصرعه نگاه من حزین گردیده آه حسرت آلودی
اقول نه نالم متعدی ست و نه پالم بپای فارسی و نه نگاه حسرت آلود به تقدیر بای موحده از
عالم سر برهنه بل همان نالم بنون لازم ست و حرف از در قوله از دیده می نالم اجلیه ای برای دیده ناله میکنم
و لفظ باید که بیای بیه بعد از قوله نگاه حسرت آلودی تقدیر باید نمود و قرینه این تقدیر در شعر مقام
یای تحتانی مجهوله باشد نظیری گفته ٥ رحمی که ز دست میرود کار * برغرقه جفا بود تغافل
رستخیزی که شود زیر و زبر وضع فلک * چند خسته بپا باشد نخستم بسمک * جلال
اسیر آورده ٥ تغافل سوز گرد دیده ام نگاهی * به تلخی جان سپردم نوشخندی * بهار ست
یاران علاجی و داغی * فی مطربی گلرخی کنج باغی * اسیرم بهر یاهم بیدلم بیطاقتم مستم

نگاهی خنده حسرت فریب نویدی بیخبری ایمائی * غبار مرا سرمه آواز شد در راه بینائی * دولت خالی نشد ای نیلی
حقیقت گوشهٔ چشمی * **عرفی** گفته هر چند که راست گویا اما * خاموشی این ستم فزا را
و الفاظی که درین ابیات تقدیر کرده شود بر متأمل مخفی نیست پس معنی شعر چنین باشد که ای حزین
از برای دیده محروم خود ناله میکنم نگاه حسرت آلودی بطرف آن دیده باید کرد ای حال او باید دید و
این نالهٔ من از برای دیده از آن ست که خاک صفاهان را که توتیای بصر و سرمهٔ چشم من بوده از
آغوش مژگان گم کرده ام درین صورت حال دیدهٔ من چه خواهد بود و توجیه این شعر بدین وجه نیز توان
کرد که ای حزین از برای دیدهٔ خود می نالم نگاهی حسرت آلودی بطرف من کن و به بین که کدام حرکت
لغو از من سر زده و چه کار کرده ام که خاک صفاهان را از آغوش مژگان خود گم کرده ام با وقت طبع
خان تحقیق نشان حیرانم که راه این تکلفات چرا رفت و شاید که از دیده می نالم یعنی از دست دیده می
نالم باشد و عبارت بسبب او بقرینهٔ کاف تعلیلیه از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر
دور و دراز گویند که من از دست گردش فلک می نالم که از کجا تا بکجا افتاده ام یعنی بسبب او پس برین
تقدیر حاصل شعر چنین باشد که ای حزین از دست دیدهٔ خود ناله می کنم چرا که بسبب او خاک صفاهان را از
آغوش مژگان داده ام و مراد آن ست که چون نکیس اکنون در صفاهان نیست خاک صفاهان در چشم او
نمی افتد پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفاهان نزد خویش قرار دادن از
برای دفع الزام ست از خویش و گرنه فاعل این کار خود اوست و دیده را درین امر دخل نتواند بود و اگر
توجیهی که من کرده ام بخیالش نرسیده بود بجای می نالم بسیم می نالد بدال از نالیدن نمودن تجویز
کرده نگاه را فاعل آن قرار میداد یعنی نگاه حسرت آلود از دیده نالان و شاکی ست اما متفطن میدانند
که توجیه شعر بطوری که کرده ام احتیاج باین تصرفات بی مزه نمیگذارد و در امثله فتحهٔ واو که بقلم داده اند
محل نظر زیرا چه شنودن مصدر جعلی از شنفتن ست و چون ضابطهٔ ایشان ست که فای مصدر را اگاهی
بواو بدل کنند چون از رفتن رود و گفتن گوید از شنفتن شنو ساخته اند و شنودن از شنو حاصل کرده
چون جهیدن از جه و سوزیدن از سوز و روئیدن از روی و نظایر آن پس تخفیف بدو وجه بکار برند
یکی اسقاط واو دوم حذف یا پس از اول شنودن و از ثانی شنیدن بهم رسید و درودن از درودین
ست چنانکه در مدین نیز بدون واو مخفف آنست مثل شنودن و شنیدن پس مصدر اصلی بر فو دیگر بود

نه خود ایشان **قوله** تا دام کشاده چین زلفت * افتاده خراب آشیانها * **قال** لفظ آشیانها
دلالت بر مرغان دارد و مناسب چین زلف آهوست بدو مناسبت یکی لفظ چین دوم خوشبوئی
که بمشک نسبت دارد و بصورت تغیر قافیه ضرور نشود تا چنین بسته گردد ع افتاده خراب بسمله
صحراها * یا لفظ چین از مصراع دور کنند و چنین موزون کنند ع تا دام کشاده است زلفت *
اقول صاحب ذوق میداند که مقید شدن بامثال این امور که هر جا ذکر چین زلف باشد آهو نیز
بدام اندیشه صید کشد و مشک را در طبله فکر جا دهند لزوم ما لا یلزم ست نمی بینی که معشوق یا
اعضای او یا اشیاء دیگر را به بعضی از چیزها تعبیر کنند و ذکر مناسبات آن چیز را واجب ندانند
سعدی فرماید ع ای ماه عالم سوز من از من چرا رنجیده * وی شمع شب افروز من از من
چرا رنجیده * **عرفی** ع ز اعجاز حسن تست که کلک قضا نسوخت * بر لعل آتشین خط سبزت
چو زد رقم * مناسب ماه و لعل مذکور نیست **جلال اسیر** گوید ع ای خوش آن بخت بلندی که زدی
صید اسیر * مشرق خورشید بنیم خانه زین ترا * مراد از مشرق خورشید شدن خانه زین سوار
شدن اوست بر اسپ و مناسب معبر به در مصرع اول هیچ نیست بل مناسب معنی ست که تعبیر
ازان باین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را
در باب صید مدخلی نیست و چون رعایت اوصاف مذکوره واجب نباشد مراعات آنچه باشتراک
مفهوم شود چگونه واجب تواند بود و بیان مناسبت و وجوب ذکر آهو بنا بران بطوری که معترض
کرده از عالم توجیهات طالب علمانه است **قوله** هر چه خواهی بکن از دوری دیدار مگوی * وحشت
آباد مکن خاطر ویرانی را * **قال** خاطر ویران را وحشت آباد کردن چندان مضایقه ندارد که نهی
ازان باید کرد و در نصورت خاطر آباد یا خاطر جمع می بایست و جمعیت خاطر وقتی که با معشوق
ملازمت نمود و خطاب با او نموده استبعادی ندارد **اقول** ویران گفتن خاطر باعتبار ماسبق ست
نه باعتبار حال چنانکه غریبی مثلا بطفیل بزرگی بتونگری رسد و در شکر انعامش با کسی حرف زند
که این همه از ایثار و اکرام فلانی ست وگرنه من گدای بینوا را این سرمایه از کجا بهم میرسید ظاهر
ست که الحال گدا و بینوا نیست و این نوعی ست از مجاز مرسل و شاید ازین جهت بود که سرمایه
جمعیتی که الحال از وصل دوست بهم رسیده لائق اعتبار نه هست چه التفات او اعتماد را نشاید و

کفتن معشوق از دوری دیدار مؤید انسیت پس گویا همان پریشانی سابق موجودست و هنوز
از خاطر رفته اما چون الحال فی الجملة جمعیتی دارد نظر بآن میگوید که خاطر مرا که حکم خاطر ویران دارد
از مهاجرت وجدائی وحشت آباد مکن چه اندک اطمینانی که ازین دیدار بهم رسیده آن نیز برباد
خواهد رفت انسیت توجیه شعر بر تقدیر آنکه ویران صفت خاطر باشد و می شاید که مضاف الیه بود
ای خاطر کسی که ویران ست که عبارت از خودش هست از عالم وضع مظهر در موضع مضمر یعنی
خاطر مرا وحشت آباد مکن و این بر مذهب سکاکی التفات نیز هست چه نزد او تعبیر از چیزی بیکی
از طرق ثلثه بعد از تعبیر آن بطریق دیگر ازان طرق درین باب شرط نیست بل اعم ست ازانکه
بوجه مذکور بوده باشد یا بعدول از طریقی که مقتضای ظاهر بود تا التفات بتعبیر واحد نیز متحقق
شود کما فی قول امرء القیس خطابا لنفسه ع تطاول لیلک بالاثمد * ای دراز شد شب تو در
موضعی که مسمی باثمد بفتح همزه و ضم میم ست و مقتضای ظاهر لیلی ست ای شب من بهر کیف
مآل هر دو توجیه یکیست چه وجه ویرانی این کس نیز همان وجه مذکوره خواهد بود **قوله** ظلمت کدهٔ
عاشق از چهره منور کن * تا چند بروز آرم تاریکی شبها را * **قال** شب فراق آورد ست نه تاریکی شب بروز
آوردن پس شبهای تاریک می بایست گفت **اقول** صاحب مجالس که از مولوی جامی سند آورده
ع دلم آخر ز زلفش سوی رخ رفت * بروز آورد تاریکی شب را * وحق آنکه تلاش خوب کرده
ما سر بر سنگ زدیم و بهم نرسید بود بزرگی میفرمود که شخصی پیش شیخ رفت و گفت بجای عاشق
ضمیر متکلم یعنی من بایستی آورد تا در مصرعین مطابقت بهم رسید شیخ ناشنیده انگاشت اقم
این اوراق گوید که در مصرع ثانی التفات ست تا معلوم شود که مراد از عاشق متکلم ست و پس آن
کودن طبیعت خود بدین تازیانه متنبه نشد گناه شیخ چیست **قوله** گران جان تر ز شبنم نیست
جسم ناتوان من * اگر می بود با من سوی گرمی آفتابش را **قال** در ربط این شرط و جزا
حیرانم با آنکه لطف شعر مبتذل ست **مرزا صائب میگوید** ع باندک روی گرمی میتپد
بر گل میکند شبنم * چرا در آشنائی اینقدر کس بیوفا باشد **اقول** قوله در ربط این شرط و
جزا حیرانم دلالت کمی کند که مصرعه اول را جزای شرط قرار داده اند و نه چنین ست چه
جزای آن مقدر ست و مصرعه اول تعلیل جزاست یعنی اگر آفتاب او از روی گرمی با من بود

از غایت نا خوبرفتگی خویش را فنا می کردم زیرا که از شبنم گران جان ترنیستم که او باندک روی گرمی آفتاب خود را فنا میکند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب او را روی گرمی با من میبود ای اگر آثار خشم و غضبی از و ظاهر میشد من خود را بکناره می کشیدم و از بودن خود در حضورش او را چندان دردسر نمیدادم چرا که شبنم هرگاه از آفتاب تو گرمی رسیدن می بیند از حضورش بر میخیزد و من از و گران جان تر بودم که بخواهی نخواهی می نشستم و برخاطر او گران میشدم چه این قدر برخاطر کسی گران شدن عیب انسان ست و صاحب محاکمه توجیه آن چنین کرده که هرگاه شبنم با بن افتادگی گران جانی با آفتاب میرسد آفتاب من اگر روی گرمی با من می داشت من هم با و میرسیدم زیرا که جسم ناتوان من از شبنم گران جان تر نیست پس حمله من هم باو میرسیدم که جزای شرط ست محذوف ساخته و مصرع اول قرینه و دال او ست انتهی کلامه بهر کیف ربط شرط و جزای این شعر محل حیرت نیست و نسبت ابتذال نتیجه بی اعتنائی ست چه مضمون شعر صائب بیوفائی ست و اینجا در توجیه اول افنای خود در حضور او ست و این غایت عشق و کمال وفاست و در توجیه دوم او ست و او ست منافی وفا نیست بل عین وفا ست و در توجیه سوم اظهار قوت رسائی و شوق خود ست پس این تصرف باشد و مضمون او و تصرف ابتذال را زائل میسازد و مضمون مبتذل بغرابت می کشند در مطول مرقوم ست و قد یتصرف فی التشبیه القریب المبتذل بما یجعله غریبا و یخرجه من الابتذال بعد ازان مثالی از ابوطیب وارد ست که دران در تشبیه روی حسن با آفتاب تصرف بحد یثیا حیا کرده و قریب مبتذل را غریب ساخته و طرفه تر آنکه همین مسئله را و عطیه کبری مذکور ساخته اند و اینجا سهو کرده آری بلای حسد چه آفتها که نمی انگیزد و اگر کوئی خان موصوف در همان مقام این نیز نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه مبتذل که دران تصرف کنند ابلغ ست انتهی گوئیم الحق احق بالاتباع ما نیز میگوئیم مبتذل مبتذل ست کو تصرف غرابتی بهم سانیده باشد اما قادح مقصود نیست چه مقصود ما زوال ابتذال ست و بس و آن حاصل ست **قوله** باگه فسرده ایم صبا را چه میشود ٭ پرده گم نکرده بوی گلی تا دماغ ما ٭ **قال** درین بیت تقدیر ضروریست تا معنی صحیح شود و آن نیامده ست و نیز در مصرعه اول صبا را چه میشود گفته و در مصرعه دوم نسبت راه گم کردن ببوی گل نموده و این خالی از تکلف نیست معهذا راه غلط کردن درینجا اولی ست که

رهرو گم کردن اعم ست از وی **اقول** از تجویز تقدیر نیامد و تبدیل راه گم کردن براه غلط کردن ظاهر میشود که مضمون شعر شکایت نیامدن صبا و نرسیدن بوی گل فهمیده اند یعنی ما اگر افسرده ایم صبا را چه شد که نیامده ست و بوی گل تا دماغ ما راه غلط نکرده ای بغلط هم نرسید و نه اینچنین ست بل معنی آن اینست که اگر ما افسرده ایم و طاقت رفتن بباغ نداریم صبا را هیچ نشده ای او افسرده نیست چه بوی گل تا دماغ ما راه را گم نکرده و هر لحه و هر آن در دماغ ما می آید و مقصود ت عدم افسردگی صبا ظاهر ست زیرا که اگر صبا افسرده میبود بوی گل چگونه میرسید و نسبت راه گم کردن ببوی گل ازان کرده که صبا را رهبر و قائد بوی گل قرار داده و چون رهبر نباشد سالک البته راه گم میکند و ظاهر ست که اگر صبا رهبر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گویا راه گم میکند برین تقدیر اعتراض نسبت آن ببوی گل و تجویز او بوی راه غلط کردن مرتفع شد **قوله** سر کافر شدن داریم کو بتخانهٔ عشقی ٭ که ناقوسش بجای نغمهٔ یا حی شود ما را **قال** پوشیده نیست که ناقوس بجای نغمهٔ یا حی نمی تواند کرد بلکه آواز آن می باشد **اقول** ظاهر امجاز را یک قلم از خاطر گذرانده اند و گرنه کیست که نمیداند که مراد از ناقوس آواز ناقوس ست چنانکه از زهره آواز زهره درین شعر **نظامی** چنان بستم ابریشم ساز او ٭ که از زهره خوشتر شد آواز او ٭ ای آواز او از آواز زهره خوشتر شد **قوله** اگرچه صد سال ز هجو و هجا نجاک راحت فتاده باشم ٭ چو باز بینی حدیث منزل ز شوق گویم لبشت بویا ٭ خوشا محبت که فارغم کرد ز قید هستی و خودپرستی ٭ نه ذوق کاری نه زیر باری نه رنج امروز نه بیم فردا ٭ **قال** درین دو بیت سه سکته واقع ست اگرچه بعضی از ارباب عروض این سکته را جائز داشته اند لیکن بر طبع سلیم بسیار گرانی میکند مصرع اول باندک تغییر چنین میشود ع اگرچه صد سال دور و تو ز هجو و هجا فتاده باشم ٭ و دو سکته بیت دوم نیز باندک تقدیم و تاخیر و تبدیل دور میتوان کرد لیکن این قدر و دماغ نیست اگرچه در مصرعی که فقیر رسانیده نیز سکته هست لیکن این سکته حرکتی ست و در مصرعهٔ شیخ سکته حرفی که حرف زائد را محذوف باید کرد تا وزن درست شود و از سکتهٔ حرکتی دیوان **ابوطالب کلیم** مملوست **اقول** باین قدر بر شیخ ملامت نیست و اگر باشد که سلامت تواند ماند به هجو **فردوسی** او ستادی مسلم الثبوت قادر الکلامی در شاهنامه چه کرده و اگر در

وست جناب معترض افتد آبروی سخنوری مفت بر باد دهد قوله از همت سرمستان برد از چمن
خضری ❊ تنها نتوان رفتن صحرای محبت را اقول خضر برداشتن عبارت تازه است خضر از
عالم زاد نیست که توان برداشت درینجا همراه گرفتن می باید و اگر گویند نفر برداشتن در محاوره آمده
گوییم همراه برداشتن ست نه تنها برداشتن و بر تقدیر تسلیم خضر نفر نیست که برداشته شود اقول برداشتن
بمعنی همراه گرفتن ست و قید لفظ همراه عذر لنگی ست که پیش نتواند رفت طاهر نصرابادی در حال
ولی قلی بیگ نوشته نثر بنا و معماران را برداشته متوجه آن مقام شد انتهی پوشیده نماند
که کلام هندی نژاد را اگر معترض مسلم داشته باشد ایراد آن در رفع اعتراضش مضایقه ندارد و لهذا
فقره علامی و فهامی را که نزد جناب جان تحقیق نشان مسلم الثبوت ست از نامه که از جانب اکبر بادشاه
به عبد الله خان والی توران نوشته می نگارم نثر سران آمدیار یکی از منسوبان
آن سلسله را برداشته نخوت آرا شدند و گفتن اینکه خضر از عالم نفر نیست حرفیست یاور
هوا چه تحقیر و تعظیم نظر بمفعول باشد نه نظر بلفظ برداشتن چنانکه در همراه گرفتن چه اگر گفته آید نفر
را همراه گرفتم یا بزرگی را همراه گرفتم مفاد فعل همان یک ست اگر تفاوتی هست نظر بلفظ نفر یا بزرگ
ست بلی هنگامه گفتگو برین نهج بایستی آراست که برداشتن در اشخاص سند میخواهد تا قوله خضر از
عالم زاد نیست مناسب تر بودی بهر کیف خضر اگر از عالم نفر نیست از عالم بلد خود هست چنانکه
درین شعر استادی که صاحب محاکمه از محقق نقل کرده ع بلد بر نداریم و در راه عشق ❊ که
نقش پی ماست ما را دلیل ❊ قوله صف مژگان تو گر سایه بدریا فکند ❊ خار قلاب شود
در بدن ماهی ما ❊ اقول در مصرعه اول صف زائدست و هیچ کار نمیکند و در مصرعه
دوم لفظ ما زائد ست چه مطلب اینست که اگر مژگان تو سایه بدریا فکند بسبب کجی آن خار ماهی
صورت قلاب بهم رساند درین صورت کلمه ما را هیچ دخل در معنی نبود بلکه مخل اصل مطلب ست اقول
در ماهی ما اضافت بیانی ست و مراد از آن ذات خود متکلم چون بلبل ما و عندلیب ما و پروانه ما
و این خود ظاهرست که شعرا خویش را بمرغ و مثال آن تشبیه دهند و احکام آنها را بر خود جاری
نمایند چنانکه ع گر زیر گلبنی قفسم را الهی نهی ❊ جای بنه که ناله بگوش چمن رسد ❊ برین تقدیر
چون خود را ماهی قرار داد بودن خود در دریا نیز تجویز کرده و ٹیکچند در بهار عجم گفته که زیادت ما

در صورت مضاف الیه در کلام فصحا شائع ست چنانکه بخون طپیدهٔ ما و درین شعر شیخ نیز ازین
قبیل قرار داده و این توجیهی ست رکیک چه ما هرگز از کلمات زائد نیست و اضافت بخون طپیدهٔ
ما نیز بیانی ست و حق سخن فهمی آنست که ما درین مقام اگر نباشد خوب ست تا از ماهی همان ماهی حقیقی
مراد شود و شعر بمفاد صحیح بهم رساند اما صف مژگان هر چند از مناسبت خالی ست لیکن چون
مژگان صف باشد و صف مژگان لفظ مانوس و کثیر الاستعمال ست در بودن آن مضایقه نتوان
کرد و کمیست که حشو در کلام او نباشد جلال اسیر گوید ع حیرت بخبر آورده بنظاره هجوم ٭
صف مژگان سیاه که بیادم آمد ٭ نظیری گوید ع زاهد خلوت نشین را دل بصد
جا می برد ٭ کس نیابد از فریب آن صف مژگان خلاص ٭ قوله در محبت دراز باد چنین
٭ عمر غمهای جاودانهٔ ما ٭ قال لفظ جاودانه اینجا بیکار محض ست زیرا که در صورت جاودان
بودن غم درازی عمر چه معنی دارد و چه خوب گفته ملا شیدای هندی ع گفتن دعای
زلف تو تحصیل حاصل ست ٭ با خضر کس نگفت که عمرت دراز باد ٭ اقول ذکر بعضی از صفات
گاهی بطریق تفاول باشد یعنی که بتیر زبان زده منشیان مدعانگار باشد که در دعای ترقی
دولت جاوید طراز مشغولم یا در دعای دوام عمر ابد پیوند قیام دارم و این بیان از آن قبیل ست تا دعای لغو باشد
پس ازین عالم باشد جاودانه صفت غم و محقق تقریر جواب بهمین کرده احتمال جاودان بودن عمر
درین شعر وقتی ست که جاودانه صفت عمر باشد بل جاودانه صفت غمهای ست که مدام نصیب
عاشق ست هیچ گاه از و منفک نمیشود از جاودانه مدام بودن غمها با خود قصد کرده و درازی
عمر غمها خواسته انتهی کلامه و بر منصف پوشیده نیست که عبارت محقق بسیار قاصر واقع شده
پس گوییم که مراد از جاودانی غمها دوام آنهاست که بر سبیل تواتر و تعاقب بر دل عاشق وارد
میشوند و او را یک لمحه بی غم نمیگذارند و درین صورت ضرور نیست که هر غم از آن غمها جاودان
بوده باشد و لهذا غمها بلفظ جمع آورده و چون از آن غمها نهایت خوش کرده درازی هر یکی
از آنها خواسته پس عمر غمها یعنی عمر هر یک از غمهاست قوله تو کز ابر کف آبی تشنه کامان را
نبخشایی ٭ چرا چون باد و من میزنی آتش بجانی را ٭ قال درین بیت معشوق را ممدوح
مقرر کرده زیرا که معشوق را ابر کف گفتن مداحانه ستودن ست و نیز بخشایش و بخشائیدن

در محل ترحم و عفو مستعمل است و در معنی عطا و بخشش سند میخواهد **اقول** معشوق را ممدوحانه و ممدوح
را معشوقانه ستودن هر چند خیلی مناسبت است اما ارتکاب باین هر دو معنی از بلغای عظام ثابت
اول **انوری** گفته ؎ گفتا گرت ز گفتهٔ خود قطعهٔ وهم ٭ مانند گفته های تو مطبوع دابدار
گفتم که این عجب ز خداوندی تو نیست ٭ ای **انوریت** بندهٔ و چون **انوری** هزار ٭ دوم
از سه نثر ملا **نورالدین ظهوری** آشکار است و بخشائیدن هر چند در محل ترحم و عفو کثیر الاستعمال
است اما در محل عطا و بخشش نیز استعمال دارد و شیوا زبانی بلبل چمن زار شیراز **مصلح الدین سعدی**
شاهد عدل است ؎ خور و پوش و بخشای و راحت رسان ٭ نگه می چه داری ز بهر کسان ٭
و ترانهٔ دلربای طوطی هند خسرو شیرین سخن انشا بیت که مقام شناسان بزم سخن سنجی ز زخمهٔ انکار
بر چنگ این دعوی نتوانند زد ؎ جداگانه از هر معانی طراز ٭ اگر دم زنم قصه گردد دراز ٭ نه من
زان فکندم درین کوچه رخش ٭ که یابم ز بخشایش شاه بخش ٭ نیم زان حریصان بسیار جوی ٭
که در کار خواهش کنند آبروی ٭ عطف بر خور و پوش در اول لفظ خواهش در ثانی قرینهٔ قاطعهٔ این
معنی است و صد فقره رقمی از ارقام منشآت **محمد طاهر** وحید بنام **محمد بیگ اعتماد الدوله** در
باب اعطای خلعت مرقوم شده غایت وضاحت دارد **نثر** بخشایندهٔ سرمایهٔ وجود و کسوت
پوش آراستگان بزم شهود که فلک را از لباس اطلس زیور و خورشید را تاج فروغ بر سر است
بمقتضای حکمت شامله و فحوای قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر جزئی از جزئیات مکونات
را مرآت صفات کمال و آئینهٔ پیدائی ذات عدیم المثال خود نموده **قوله** پنهان نگشت در
دل صد چاک راز عشق ٭ این خانهٔ شکسته هوا را نگه نداشت **قال** از مصرعهٔ
اول مستفاد میشود که رازی که در دل بود بسبب چاکها برآمد و فاش شد و از مصرع دوم آنکه
خانهٔ شکسته محافظت باد نتوانست کرد که باد از هر طرف دران می آید و درین دو معنی تغایر تمام
است **اقول** مخفی نماند که دیوارهای خانه هرگاه درست و سالم باشند هوای که از مدخل دران
خانه در آید بسبب منع دیوار بیرون نرود و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن هوا سرد بود خانه را
سرد کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوارهای آنخانه شکسته باشند هوای که از یک جانب در آید
از جانب دیگر بیرون رود و درین صورت دل صد چاک مشابه شد بخانهٔ شکسته و فشای راز آن مشابه

به محفوظ نماندن و بیرون رفتن هوای آنخانه و چون زبان خامهٔ هیچمدان باین تقریر گوهرافشان شد تغایری که بدر از نفس حضرت معترض بمیان آمده بود بدر رفت و بیت شیخ آنرا چون هوای خانهٔ شکسته باهمه سلاست خویش نگه نداشت **قوله** خورشید و ماه آینهٔ روی یار نیست عینک حجاب گردد اگر دیده تار نیست **قال** این بیت مدعا شلّ ست و در مصرع اول هیچ مراعات دیدهٔ تار نیست **اقول** باندک تقدیری که قرینهٔ مقالیه دلالت بران دارد معنی بیت ظاهر تر میگردد چه قرینهٔ مصرعهٔ ثانی که شلّ ست دلالت دار و بران که تقدیر عبارت چنین باشد که خورشید و ماه برای ما که دیدهٔ روشن داریم آینهٔ روی یار نیست چرا که اینها در حکم عینک اند و عینک برای دیدهٔ روشن حجاب میگردد و مراد آنست که مهر و ماه عکس را آئینهٔ روی معشوق حقیقی توانند شد که بسبب ضعف باصره بصیرت جز بواسطهٔ مظاهر روی او را نتوانند دید نه برای ما و برارباب بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که انتقال ذهن بدان دشوار نباشد خللی در فهم معنی نیندازد **قوله** مانع نمیشود کف بیمایه سیل را ٭ دامن حریف گریهٔ لی اختیار نیست ٭ **قال** دامن را با کف بیمایه تشبیهی نیست معهذا نفی در کلام بلغا تابع اثبات ست اگر دامن را در گریه مداخلتی در منع می بود نفی آن صحت میداشت **اقول** تشبیه دامن با کف در سفیدی رنگ و بهنائی ممکن ست چه کف جمع شده بهن میشود و اما مداخلت دامن در منع گریه نیز بوجهی متصور ست چه آب چشم از دامن پاک میکنند چنانکه از آستین و اکثر آن ست که از کثرت اشک پاک کردن گریه باستید **قوله** ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت ٭ عیسی بتمنای تو بیمار محبت **قال** مخفی نیست که درین جا بعضی از الفاظ زاید محض ست یا عیسی تمنای تو بیمار ست می باید یا عیسی بیمار محبت تست **اقول** انچه معترض گفته حق ست و حق باتباع احق ست با این همه لفظ مصر در مصرعهٔ اول حشو محض ست محاکم عبارتی از محقق نقل کرده و آن اینست سبب زیادتی الفاظ فهمیده نشد زیرا که مقصود شیخ آنست که عیسی در آرزوی تو بیمار عشق ست یعنی بیمار بودنش در آرزوی تست نه در آرزوی دیگری انتهی گوئیم این تقریر لاطائل محض و بیفائده بحث ست چه عیسی را هیچ وجه بعشق مناسبت نیست اگر می بود البته حصر بیماری عشق او در آرزوی این معشوق صورتی میداشت **قوله** یا رب این

لعل شکر خاسمہ جان تو شسش باد * خون ما بی گنهانیکہ بہ پیمانہ تست * قال یای تحتانی در آخر بیگنهانی وکاف بعد آن واقع شدہ عجب ترکیبی ست وافادۂ معنی طرفہ میکند اقول از ضوابط کلیۂ فارسیان ست کہ ہرگاہ تنکیر یا صفت مضاف مقصود باشد یای تحتانی بآخر مضاف الیہ لاحق کنند چنانکہ ع کہ روز اجری وفردائی و خرابی ہست * ای روزی ہست کہ مختص باجرا ست وچون یای توصیفی یا اسمی لاحق شود کاف بیان نیز در آخر آن واجب باشد حیرانم کہ این بر دوام محل کدام تعجب ست وآن معنی طرفہ کدام ست کہ این ترکیب افادۂ آن خواہد کرد خان تحقیق نشان از ابلای حسد زدہ والا انگونہ تراکیب چہ باشند کہ الشان ندہند قولہ روزی کہ حجت از خلق خواہند در قیامت * روئی تو حجت ماست ای قبلہ گاہ حاجت * قال ترکیب روزیکہ در قیامت قیامت ترکیبی ست قیامت چند روز نیست ہمان یک روز ست درینصورت یا بروز قیامت یا قیامت تنہا یا روزی تنہا می باید معہذا لطف شعر از خواجہ شیراز ست ع برغم مدعیانیکہ منع عشق کنند * جمال چہرہ تو حجت موجہ ماست لیکن فرق زمین تا آسمانست معہذا قبلہ حاجت زبان زد اہل زبان ست نہ قبلہ گاہ حاجت اقول از موارد استعمال دریافت شد کہ روز بمعنی زمانہ وعہد ووقت نیز آوردہ شود چون روز بازی بقلب اضافت بمعنی انقلاب زمانہ وروز خوش وروز بد بمعنی زمانۂ نیک وزمانۂ بد وروز جوانی بمعنی عہد جوانی نظامی فرماید ع زخاک رہ آن طفل را بر گرفت * فروماند آن روز بازی شگفت * بروز جوانی ونوزادگی * زدم لاف پیری وافتادگی * وبرگشتہ روز آنکہ زمانہ باو موافق نبود سعدی گوید ع تبہ کردہ ایام و برگشتہ روز * بنالید برمن بزاری وسوز * وامروز بمعنی درین روزگار ودرین والا بمعنی عہد حال نیز اول چنانکہ شاپور گوید ع ہواخوش ست وچو طاؤس گلستان مست ست * جہان ازوست کہ امروز در جہان مست ست عرفی دیوانگی محبت تو * کامروز مسلم ست ما را * بیگانہ ز تاج کردہ تارک * آوارہ ز کفش کردہ پا را * وثانی چنانکہ ناصر خسرو اندیشہ کن از بندۂ امروز کہ بندت * بیش تو بیا بست وتو بشستہ بشیخی * وہمچنین ست درین شعر مشہور ع امروز روز شادی وامسال سال گل * نیکوست حال ما کہ نکو باد حال گل * وازینجاست سیاہ روز آنکہ روزگار او تیرہ باشد وہمہ روز بمعنی ہمیشہ صائب ع شبی کہ جلوہ کند می بجام

صائب سیاه روز نگرد و چراغ هستی ما **جلالای** طباطبائی زواری در دیباچه دستور نامه کسروی مشهور به **توقیعات کسری** می آرد و من از ین فقره نظر بطول عبارتش حذف مقامات غیر مقصوده کرده عبارتی که مؤید قول من ست می نگارم و آن اینست **نثر** شب هنگامی سعادت افروز که از میامن انوار حضور فایض النور پادشاهزاده هفت کشور شهریار فریدون طالع همایون اختر بعادت معهود همه روزی سعادت نوروز فیروزی و برکت لیلة القدر بهروزی می اندوخت انتهی کلامه فهمیدنی ست که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز گفتن بنسبت چراغ در شب در مثال اول و عادت همه روزی بنسبت شب در مثال ثانی چگونه صورت صحت داشته باشد برین تقدیر معنی مصرع شیخ بی تکلف درست می شود آری در وقتی و زمانی که در قیامت از خلق حجت خواهند و ممکن ست که قیامت را عطف بیان روز گویند پس معنی آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و میتواند شد که قیامت را بمعنی مصدری گیرند ای قیام و مراد ازان قیام امور موعود ست و حق اینست که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت ست و بمرور زمانه روز و یوم محذوف شده و لفظ قیامت تنها علم آن روز گشته پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد درین جا مقدر بود ای روزی که از خلق حجت خواهند در هنگام قیام امور موعود و صاحب محاکمه نیز تقریر معنی مصدری کرده اما بطرزی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعر از **خواجهٔ شیراز** ست چرا واضح تر نگفتند که سرقه از فلانی ست آری هست و این که سخن ینست شیخ الخنان عادت بسرقه کرده که رفته رفته کار بزور و تعدی کشیده گویا بزور بردن معانی دیگران را زور قلم و زور طبع فهمیده و ندانسته که معنی بیگانگان بستن دیگر ست و بیگانه بستن دیگر **قوله** تا بود تحسین گلو سوز چه بالله بدنام لب او کام مراد شکر اندخت **قال** شکر در کام می باشد نه کام در شکر گر از عالم استعاره بود لیکن این نیز بسیار بعید ست **اقول** آری شکر در کام باشد نه کام در شکر اما اگر در مبالغه بکثرت شکر چنان گویند خارج از دائرهٔ صحت نباشد و اگر بی گزارش سند نیاسایند کلام اکابر را که دست آویز می شکرف در پیش گستم ملا **نور الدین** ظهوری در دیباچهٔ نورس آورده **نثر** کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادا و **نظیری** گفته **ب** لبان شکرینت را امید ان زبان تا کام در شکر

نهادن * و حق آنست که این از جنس قلب ست که نوعی ست از خلاف مقتضای ظاهر از مباحث
علم معانی یعنی اجزای کلام را بر جای یکدیگر نهادن و شرط قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف
بود غیر ملاحتی که نفس قلب مورث اوست اگرچه سکاکی نظر بجز ایراث ملاحت علی الاطلاق مقبول
داشته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد چنانکه علامه تفتازانی در مختصر معانی بآن تصریح
کرده امثله آنرا از کلام فارسیان مضمار تازی در میدان کتاب بلاغت نصاب توان دید هرچند
روی صفحه این مختصر را بآن خطوط مشکین نمی آرایم اما اختصاراً گویم که از آن جمله است
عرضت الناقة علی الحوض ای ظاهر کردم ناقه را بر حوض و بایستی چنین گفت عرضت الحوض
علی الناقة ای ظاهر کردم حوض را بر ناقه تا آب بنوشد و صاحب قاموس در کلام سخن آفرین
علام و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة این سیاق را تجویز کرده آنجا که در تفسیر آن گفته او ضع
لهما و من المقلوب ای جناح الرحمة من الذل و امثله آن از کلام سخن سنجان شیرین بیان که
کبک وار خوش خرام کوهسار زبان دری اند مقصود اصلی بند رشته بگوش سخن نیوشان انصاف
گرامی ساختم گنجور گنجینه معانی و بیان نظامی شیوا زبان میفرماید ؎ چو بیرون رود جوهر
جان ز تن * گریزد ز همخوابه خویشتن * بزن برق وار آتشی در جهان * جهان را ز خود وارهان از زمان
چو بر سکه شاه زر میزنی * چنان زن که گر بشکند نشکنی * عرفی شیرازی که بلبل چمنستان
سخنوری ست می سراید ؎ ز ناقص عیارت مپیچ از آن بر کیمیائی زن * که هم زر ز سیم محک را
شرمسار از امتحان مبنی * و سر در گریبان بر دکان کنج تامل نیکو و نند که گریختن همخوابه از مرده و
رهانیدن خود از جهان و زدن سکه و کیمیا بر زر میباشد نه عکس آن و در شعر سوم شیوای مرا و تبدیل
نسخه بانیطور ع اگر سکه شه بزر میزنی * ز رحمت عبث بردن و بهره از هیچ نکات بکف نیاورده ان بیش
نباشد و در بر کردن جامه و در پا داشتن کفش و در آب در پا خون در چیزی ازین جمله ست شاعری
گفته ؎ تو جام لاله گون خوری با دشمنان بعشرت * پر باش گو ز غیرت خون در کنار عاشق *
من خود حیرت دیگر دارم که خان تحقیق نشان که هر مقام را صد بار بچشم انظار دقیقه میفرماید
از اضافت بوسه بطرف حسن و اضافت لب بسوی ضمیر او چگونه تغافل گذشته اند چه نسبت
بوسه لب بطرف آن خالی از رکاکتی نباشد و از حسن صاحب حسن مراد داشتن درین محل بر ذوق

اهل فهم را اثر گوارائی نیست کو نسبت باول کمتر باشد **قوله** شور فصل الحمل آرد بطرب بادیه را ٭
زاهد از جا چو در آید چه تماشاست که نیست ٭ **قال** نسبت طرب بادیه بعدی دارد در خصوصیت
قافله نسبت است **اقول** نسبت طرب بادیه باعتبار مجاز است و مراد از آن اهل بادیه چنانکه از جهان
و دیار و بلاد اهل آنجا **قوله** امروز از این مرحله سامان سفر کن ٭ و مذهب ما امشب و فردا نتوان
گفت **قال** امشب و فردا مسموع نیست امروز و فردا میگویند هرچند معنی بیت صحیح است
و نیز امشب و فردا مسئله دینی نیست که تعلق بمذهب داشته باشد **اقول** ارباب فهم
و فراست که با سخن نیوشی شیوهٔ انصاف ورزیده اند مخفی نخواهد بود که در مقام حیله انگیزی برای
تاخیر چیزی الفاظها بر زبان آرند گاهی امروز و فردا و گاهی صبح و شام و گاهی الفاظی دیگر که
دلالت بر اوقات دیگر داشته باشند و توضیح این مرام آنست که بعضی از مردم چون خواهند که
سائلی را مثلا بحیله از سر خود وا کنند گاهی گویند امروز این کار را بکنیم چون روز گذرد گویند فردا
سرانجام میدهیم و گاهی حواله بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاهی گویند در فلان ساعت
میکنیم و چون آن ساعت گذرد حواله بساعت دیگر کنند و پوشیده نیست که سائل مذکور در وقت
شکوه هم آن حیله گر غیر از لفظی که از برای تاخیر در کار او بر زبان رفته باشد لفظی دیگر مذکور نخواهد کرد
مثلا اگر امروز و فردا گفته است خواهد گفت که من امروز و فردا نمی شناسم کار من همین وقت بکن و اگر اول حواله
بشام کرده و انکار از صبح انداخته یا اول ظهر گفته باز حواله بعصر نموده همین خواهد گفت که من شام و صبح نمیدانم یا ظهر و عصر نمیفهمم آنکه در مقابل
هر آنچه گفته همین امروز و فردا باز گو بگوید که من امروز و فردا نمی شناسم و این بدیهی البطلان است
اما این قدر هست که استعمال امروز و فردا بسیار است و استعمال الفاظ دیگر گاه گاه و چون این مقدمه
ممهد شد گوئیم که مقصود شیخ آنست که مخاطب همین امروز از مرحله دنیا سامان سفر کند و گویا
مخاطب از راه حیله این کار را در تاخیر انداخته گاهی سامان سفر را بر امشب و گاهی بر فردا می اندازد
چه سفر در شب نیز در بعضی بلاد متعارف است و چون این حیله از مخاطب در می یابد میگوید که
امشب و فردا در آیین ما مقبول نیست همین امروز سفر باید کرد و ظاهر است که برای سفر بعد از امروز
یا امشب است یا فردا چون امروز مقصود قائل است دیگر جز امشب و فردا نماند و اگر اعتساف
پرستان تقریر مرا در نپذیرند و همین بر قدر مسموع اقتصار کرده گوش مرا خواهی نخواهی بخراشند

که بی سند او ستادی خاطر از تردد و نمی آساید عرض کنم که اگر مولانا نظیری نیشاپوری قال بل آنست
که سخنش را سند بر دارند این شعر را از دو بند پر بند و زبان طعن از شیخ بیچاره کوتاه کنند ه
حساب امشب و فردا بزلف در هم دارم * شمار ظلم و بیداد کسی بر هم نمیگیرد * و مذهب و معنی آیین
و قرار داد کسی نیز مستعمل ست جلال اسیر گوید ه ستم پرورده ام در مذهب من شوخ حیثیان را
اگر صد روی دل باشد دل نامهربان زیبد * ظهیرای تفرشی در تعریف عباس آباد گوید
نثر عاشقان بسوی سراسر روی خیابانش از مذهب کوچه گردی جانان برگشته اند نظامی
هر دو اکو کاو فقد رستند * جز این مذهبی را نیاز رستند * و ازین جاست که گویند مذهب حکما
چنین ست یا فلان مسئله بخود مذهب بصر بین این نیست و هر چه ملائم یا منافی قرار داد کسی باشد
البته گفته خواهد شد که این امر موافق مذهب او ست یا نیست و چه ضرورت دارد که مذهب جز
در مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق امشب و فردا بمذهب علی الاطلاق صحیح هم نیست چه
هرگاه کسی وقت ظهر اسلام اختیار کند پس نماز ظهر برا و فرض شود و او گوید که من گزارش نماز از
امشب یا صبح فردا شروع میکنم آنوقت لامحاله منع ازین امر و تاکید گزاردن نماز در امروز تعلق
بمذهب خواهد داشت و شاید که درین شعر ازین عالم باشد چه سفر کردن از مرحله دنیا مذهب
صوفیه صافیه ست و نزد ارباب این مذهب عدم تعلل و تانی درین باب عین دینداری ست
قوله شوریده را بزیر قدم خار و گل یکی ست * سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت * *
قال این شعر از عالم معاشن ست و خار و گل را بلند و پست قرار دادن بسیار بعید ست معهذا
سیل خبر نداشت برای قافیه است و الا محل خبر ندارد است اقول بلند و پست درین مقام
بمعنی نیک و بد ست نه بمعنی حقیقی خود تا بلند و پست گفتن خار و گل محل استبعاد بود و استعمال
ماضی در محل مضارع شیوع تمام دارد ملا وحشی می آرد ه از پی بهبود درماند و اسوودی نداشت
هر که شد بیمار درد عشق بهبودی نداشت جلال اسیر نظاره یا بمال تغافل نمیشود * در مجلسی
که دل نگه آشنا شناخت * صائب از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برد * آنکس که گرد باد
ز سرو روان شناخت قوله بر راز فقیران شب زنده دارت * بسوز و گداز دل عاشقانت *
قال ترکیب با با لفظ راز نامناسب ست اگرچه در کلام بعضی هست اما احتراز ازان واجب

اقول هرگاه خود قایل شده اند که امثال این ترکیب در کلام دیگران وارد شده تنها بر تشنیع چه
ملامت توان کرد هرچند احتراز ازین چنین ترکیب با مستحسن بل واجب است اما چون نظر اساتذه
کرام و بلغای عظام بیشتر بر بلندی مضامین و ایجاز و لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصود بود
گاه باشد که نگاه التفات بامثال این امور که لیکه نیفتد و از توغل معظمات امور توجه باین جزئیات
نشود و در وقتی از اوقات برخی از تراکیب چنان افتد که گوینده از خجالت دم نتواند زد و در حضور
ارباب دول خیلی خفت بر سر کشد گویند شخصی قصیده پیش پادشاهی برد پادشاه از محاسن
اسلوب و ندرت معنی و پختگی عبارات و خوبی تشبیه و استعارات آن حظ عظیم اندوخته خواست
که با جوائز و عوائد پایهٔ اعتبارش بر افرازد حاسدی از میان حاضر بود بعرض رسانید که تقطیع فلان
بیت ازو باید خواست اتفاقاً دران بیت تاج دولت بر سرت واقع بود چون تقطیع کرد لت بر
سرت بر زبان آمد حاسد تیغ سعایت را اشتعال داده مزاج پادشاه را برگردانید تا گرفت بیچاره
بانواع خفت از مجلس بر آمده باصلهٔ ناکامی راه خود گرفت مجد الدین علی قوسی در فرهنگ
خود در لفظ جس بضم جیم فارسی که بمعنی بادی که از راه اسفل بی صدا رها شود مترادف یا مبدل
تس بتای فوقانی ست گوید که جس زبان بعضی ست و بر ظرفا پوشیده نیست که قول زبان بعضی
ست نظر بلفظ جس منجر بخنده است تقریباً حکایتی یاد آمد که باقتضای مقام ازان نتوان گذشت
مشهور ست که ظریفی معروف بملا دو پیازه وقتی از هندوستان سفر ایران اختیار کرد چون سر
تر شکست در پای سعی و در دامن آسایش کشید از حاضر جوابی و ظرافت طبع او بعرض پادشاه
رسانیدند حکم شد که او در صبحگاه روز آینده از زیر منظر ایوان همایون گذرانند بر وقت معهود ظرفای
سرکار پادشاهی اسپی حوالهٔ ملا کردند که هرچه عرصه راه بودی از رفتار باز ماندی و بضرب پاشنه
صدای از راه پسین سر دادی همانا مقصود شان ازین حرکت آن بود که ملا خجالت کشد چون
در وعده گاه آورد جسم غریبی در راه افتاده بود اسپ بر عادت خود بالیستاد و بهمداستانی پاشنه
نوای خارجی ازان نای گندیده بیرون داد مردم از خنده خود را معاف نداشتند پادشاه تبسم
کنان گفت ملا اسپ چه میگوید گفت من چه دانم این زبان شماست هم شما خوب می فهمید
ظرفای ندیا از جرأت و حاضر جوابی او در ورطهٔ حیرت فرو رفتند و بر خودش مقدم گرفتند آدم

بر اینکه شخصی در طی کلام لفظ آن را با تای خطاب ترکیب داده یعنی آن تو و دیگری گو اکنه معنی کجاست باشد با لفظ ام بنون امتزاج بخشید و قبح این بر ظرفا ظاهر است نظیری خطاب بخود چه گفته بنشین بخود و از خویش شو و دست وقت نظیری * یوسف که خبری سفت نقاب و سه مفروش اگر بخبری بیای موحده گفتی آن قباحت بر خاستی و ترکیب بالخصوص لفظ راز در کلام کبرای فن واقع است عرفی گوید بشرم حسن که بند و نقاب در خلوت * برار عشق که آید برهنه و بازار * مولانا نظامی در حق خال لب چه فرموده زبان کوته و زلف و گردن دراز * لبی چون شکر خال با او براز * و جای دیگر پایه قباحت را بر تر نهاده و در ذکر طعام خوردن سکندر در مجلس نوشابه بطوری آورده که براز بر شکر پاره محمول گشته شکر پاره با نوک دندان ... پشکر خواره را کرد دندان دراز * گویی هنوز کیلوس و کیموس ناشده با ذخیرهٔ کیسه های امعا پهلو زد خان تحقیق نشان در دیباچهٔ شرح سکندرنامه حضرت مولوی را پیغمبر شعر اگرفته هرگاه این جناب با استعمال این گونه الفاظ پیغمبر شعرا شد شیخ در پیروی او از آنکه بوجه اکملیت نشد امام الشعرا خود گشته باشد پس انگشت نهادن بر حرف امام از کجاست غرض از طول و عرض این کلام آنست که ارتکاب این چنین کلام را از پایه اعتبار می اندازد و مرتبه کمال متکلم را پست می سازد قوله از جلوه قیامت بجهان افگن و مگذار * در خاک بر و خاک تمنای قیامت * قال نسبت بخاک آن تمنای قیامت بخاک بسیار بیمزه است هرگاه اول تمنای قیامت بجهان افگندن کرده باشد بایستی که انجا هم لفظ عالم یا جهان می بود تا مطلق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و در سفارش او چه فائده خوبی درین باب ضروری است اقول آری اگر خاک عبارت از زمین باشد البته بخاک بردن تمنای قیامت نسبت با و مزه و سفارش او فائده ندارد و اما اگر عبارت از عاشق بود بحذف اسم اشاره یعنی در خاک بر و این خاک باید دید که آن نسبت کدام مزه و آن سفارش چگونه فوائد بسیار و چقدر منافع بشمار دارد بر اهل مذاق مخفی نیست که شعر مشتمل بر حسن الطلب است یعنی من که تمنای قیامت بجهان افگندن از جلوه تو میکنم از برای آنست که آوازهٔ قیامت می شنوم و حسرت آنم که کی بوقوع آید پس اگر در زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت در گور میبرم درینصورت اگر تو از جلوه خود قیامت در جهان فگنی آن حسرت از دل من برآید و مقصود ازین سخن سازی طلب جلوه معشوق است

ولس و صاحب بهار عجم خاک را بمعنی خاکی که انسان باشد گرفته اکنون نیز شعر مشتمل بر صنعت مذکوره ست
اما اینقدر هست که در توجیه اول نسبت تمنا بخاک بردن بخود بش بود و درین توجیه بعموم ناس
یعنی هر که بجهان آمده است در حسرت قیامت از جهان میرود و قیامت هنوز واقع نشده پس تو
چنین و چنان کن تا آن حسرت از دل مردم برآید لیکن حذف اسم اشاره اقرب بفهم ست و محاکم
از محقق نقل کرده که مسکین حزین تمنای قیامت نکرده در مصرع دوم که موهم تمنای قیامت
ست قیام ست که تای ضمیر مخاطب بآن ملحق شده میگوید که از جلوهٔ قیامت بجهان فگن و مگذار
که خاک تمنای قیام تو بخاک برد انتهی ظاهر مرادش آنست که خاک یعنی تمنای قیام تو در دل دارد و
میخواهد که تو برو خرام ناز کنی پس جلوه بکن و روا مدار که این تمنا در دل خاک بماند مقصود از مصرع
اول تنها طلب جلوه است و چون شور قیامت برپا شدن لازم جلوه معشوق ست آنرا ذکر کرده چنانکه
گویند کلبهٔ احزان ما را بانوار قدوم خود رشک طور کن و مراد همین قدوم اوست اما آن بیمزگی ست
که مذاق معترض را تلخ کرده بود درین ثمرهٔ خام سرکه ابروی فروشد مگر آنکه خاک را نازل منزلهٔ انسان
کرده شود و حق جواب برین تقدیر آنست که هرچه این الفاظ معنی حقیقی مراد نبود تا ایراد آن در
امثال این مواقع نامناسب باشد مثلاً اگر گویند زهره از رشک نغمهٔ او در بزم سپهر خاک بر سر افشاند
در صحت آن شک نباشد و حال آنکه خاک بر سپهر کجاست پس تمنا بخاک بردن خاک کنایه از عدم ❊
کامگاری باشد و لس و از ینجاست لفظ خدا کند در مصرع اوستادی که گفته است ع خدا کند
که خدا هم بداد ما نرسد ای کاش خدا هم الخ اگر اعتنائی بمزاج مستمع مرکوز نباشد اسلوب این توجیه
محل انکار نتواند بود **قوله** یاری که غمی می برد از یاد شراب ست ❊ خون گرمی اگر هست درین بزم
کباب ست ❊ **قال** مخفی نیست که لفظ یاد بدو معنی مستعمل شود یکی ذکر بالضم که عبارت ست از یاد کردن
دوم جای یاد کردن که حافظه باشد در صورت غم از یاد بردن درینجا معقول نباشد چه طلب ورد
کردن ذات غم ست یعنی دوستی که بسبب آن غم بر طرف شود شراب ست و اگر مراد هیچ دوستی ست
که غم چه که یاد غم هم از دل می برد شراب ست گوئیم در صورت لفظ هم در کار میشود **اقول**
معنی رفتن غم از یاد آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود خود نماند **خواجه شیراز**
فرماید ع اگر نه بادهٔ غم دل ز یاد ما ببرد ❊ نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد ❊ دی پیر میفروش که

ذکرش بخیر باد * گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد * هاتفی یک دم نزد و غمت زیادم *
تا ظن نبری که بی تو شادم * وازین عالمست حاجت از یاد بردن در شعر عرفی گر جاهلی آواز
دهد کاین چه ترانه است * حاجت ببر ز یاد چه بسیار و چه کم را * قوله ع بنود بره مصر حزین چشم
امیدم * بوی خوش یار از در و دیوار بلندست * قال بلند شدن بو مسموع نیست سند بخواهد
اقول آن از صائب باید گرفت ع ز دل نگشت مرا در سینه تاب بلند * نشد ز سوختگی
بوی این کباب بلند * قوله ز آتشین جلوهٔ من شهر کبابست حزین * آه ازین برق که در
خرمن دلها می سوخت * قال بر عاقل پوشیده نیست که خرمن دلها می سوخت
یا در خرمن دلها میسوخت معنی اضافت آتشین جلوه من محل دیگر دارد اقول سوختن بمعنی
افروختن نیز آمده چون آتش و مشعل و چراغ سوختن متعدی بود و یا لازم صائب گوید ع
سحر که از تف غم آتشم بجان میسوخت * ز رقصهٔ الم شمع را زبان میسوخت * مخلص کاشی
احتیاج شمع نبود کلبهٔ عشاق را * زانکه در هر گوشه از داغ سوز و مشعلی * میر خسرو شمع باشد
هر که چون افروخت * ز آن یکی صد چراغ بتوان سوخت * درینصورت در خرمن دلها میسوخت
عبارت صحیح ست مثل آتشم بجان میسوخت کما مر و محلی دیگر که از اضافت بهم رسید محض نتیجهٔ وهم
آخر قرینهٔ مقام هم چیزیست درین شعر کسی نتواند گفت که مراد از آتشین جلوه من جلوهٔ آتشین منست
بتقدیم صفت بر موصوف باید دید که درین شعر عرفی به نعت تو که اندازه کند معزول * بمدحت
تو که اندیشه را کند بیکار * مصرعه دوم در ظاهر هم بستایش میکشد و هم بنکوهش اما تحریر قصیدها در مدح
وانگاه مدح امام المتقین امیر المومنین که سوء اعتقاد در جناب تقدس مآب ایشان سرمایهٔ شقاوت
ابدیست قرینهٔ الیست قویه برای ستایش مرزا بیدل علیه الرحمه چه خوش گفته ع میوه
و نقل و ترشح هر یکی بارست و بس * لیک می باید بهر موقع جدا فهمد کسی * تا رسد جا و مقام ساز
گردیدست صرف * طبع گر روشن بود ظلمت چرا فهمد کسی * قوله مژگان بهم نمی زنم از شور
رستخیز * غوغای حشر خواب پریشان عاشق ست * قال از مصرعهٔ اول چنان
مستفاد میشود که از شور قیامت مژگان بهم نمیزنم و خواب نمی برد درینصورت معنی مصرعهٔ
دوم مربوط نمی گردد اقول پوشیده نماند که در مصرعهٔ اول مضاف شور رستخیز که لفظ بهم است

محذوف شده و مصرع دوم علت مصرع اول ست بحذف حرف علت اما انیقدر هست که مبتدا
موخر و خبر مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبرست بمبتدا لاحق گشته و این در کلام اکابر کثیر الوقوع
ست کما لا یخفی علی المتتبع و حاصل معنی شعر آنست که مژگان از بیم شور قیامت بر هم نمیزنم
چراکه خواب پریشان عاشق بسبب حصول مشاهدهٔ آفات و مکاره حکم غوغای محشر دارد و پریشانی
خواب عاشق از خیالات گوناگون و اوهام بوقلمون ظاهرست یعنی می ترسم که اگر بخوابم شور قیامت
در خواب نصیب من شود و آفتها بمعاینه رسد مخفی مباد که حمل غوغا بر خواب باعتبار مجازست
والا خواب محل ظهور آن غوغاست نه عین غوغا **قوله** رواست لاله اگر کاسه داشت پیش
کفم ٭ گلی ست داغ که مخصوص گلستان منست ٭ **قال** بر صاحب سلیقهٔ سخن پوشیده نیست
که کاسه داشتن پیش کف بهر دریوزهٔ گل نامناسب ست و مناسب دریجا زری یا مالی و طعامی ست
چنانچه طریق گدایان سائلست پس اگر این چنین می گفت **ع** زریست داغ محبت که در دکان
من ست ٭ قدری مناسبت بهم میرسانید چراکه در کاسه گاه گاه زر نیز می افتد **اقول** شیخ ذکر کاسه
بمجرد ملاحظهٔ گدائی کرده است و نفس الامر آنست که حق بجانب معترض ست هرچند گدائی باشد
اما گدائی گل ست آنرا کاسه چه درکار و نقش این خیالات که گدائی گل را نازل منزلهٔ گدائی اشیای دیگر
کرده باشد از نتائج وهم ست آخر معنی را تعبیر هم درکارست **قوله** غفلت از حادثهٔ دهر بلاست ٭
در ره سیل غنودیم عبث ٭ **قال** بر سخن فهم پوشیده نیست که عبث درین جا عبث ست و غلط
صحیح چراکه استعمال عبث در محل فائده است اینجا خود منظور فائده نبود بلکه از راه غلط در ره سیل
غنوده میشود **اقول** ظاهر آنست که عبث عبث ست و غلط مفید اما شعری بطریق نصاب
در قطع **نعمت خان عالی** ست که دران ترجمهٔ عبث به لفظ بیجا کرده و هو هذا **ع** قال
گفت و مقول میگوید ٭ ملک اعنی شه و عبث بیجا ٭ و بر متامل مخفی نیست که عبث دریجا در معنی
بیجا بجاست **قوله** بارنگ لعل تو بصهبا چه احتیاج ٭ با نرگست بساغر و مینا چه احتیاج ٭
قال نرگس را با مینا هیچ مناسبت نیست و نیز نسق مصرعهٔ اول یک نسبت میخواهد **اقول**
تلاش مناسبت نرگس با مینا هیچ ضرورت ندارد و چه مراد تعداد اسباب مستی ست و اسباب مستی
همین شیشه و ساغر و امثال آنست یعنی آنجاکه چشم تست برای مستی احتیاج باسباب دیگر نیست

وقطع نظر ازین تشبیه گل بسبو و شیشه یافته شده **صائب** آبی نزد بر آتش بلبل درین بهار *
خالیست از شراب مروت سبوی گل * **شوکت بخاری** از صاف رنگ و بوی تو دردی
که مانده بود * در شیشهٔ گل و قدح لاله ریختند * **نظیری** کوه و دشتیم و مینا را ز خود را شاخ گل *
از لعل مینا آورده‌ایم و بر صحرا زده‌ایم * چون نرگس هم گل است تشبیه آن بمینا مستبعد نباشد و در مصرع
استادی مصحح هم هست **ع** چو نرگس شیشه بر سر زند از دیدهٔ حیران * و از اینجا تشبیه چشم
نیز بشیشه دریافت شد **قوله** از جان گذشتگان بجهان ناز میکنند * عشاق خسته را بمسیحا چه احتیاج
قال ذائقهٔ سخن فهمی گواه است که ربط بین المصرعین خوب نیست بمذاق فقیر این مصرع از
مصرع شیخ بهتر است **مصرع** تا لعل روح بخش تو دارد صلای عام * **اقول** حاصل شعر آنست
که از جان گذشتگان پروای درمان و علاج درد خود ندارند و در رنج تلاش دوا و ناز طبیب نیفتاده در
جهان بناز میگذرانند ای خوش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاق خسته پس ایشان را بمسیحا
چه احتیاج باشد درین صورت ربطی که بین المصرعین است بر ارباب فهم ظاهر است معلوم نیست که
خان آرزو طالب کدام ربط دیگر اند و مصرعی که ایشان بهم رسانیده اند هر چند عوام نظر بمناسبات
لفظی آنرا از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ بلند واقع شده و معهذا تا ابتدائیه
که در مصرع ایشان است موهم آنست که شاید پیش از صلای لب معشوق عشاق را بمسیحا احتیاج بوده
باشد و دیگر صلا زدن شائع است بلفظ داشتن مسموع نیست **قوله** لعلت مرا ببوسه توان غنی کند
* بذل کریم را بتمنا چه احتیاج * **قال** عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت
مراعات تمنا در مصرع اول چیست پس این مصرع بهتر شد **مصرعه** لعلت مرا ببوسه کند خود بخود غنی ×
اقول مراعات تمنا در مصرعهٔ شیخ باعتبار لفظ البته موجود نیست اما توجیهات دور و نزدیک
را درین مقام دخل هست که قامت معنی این شعر را فی الحقیقه از پیرایهٔ مراعات مقصوده خالی نمیگذارد
یکی آنکه در مصرعهٔ دوم اقتضای آن میکند که لب معشوق را کریم قرار داده گویی چنین گفته که لب کریم
تو بر غنی کردن ببوسه قادر است و بضرورت ظاهر است که کریم با وجود قدرت از کرم باز نماند و هرگز
انتظار سوال نکشد دوم آنکه در مصرعهٔ ثانی لفظ کریم مظهر است در موضع مضمر ای بذل او را یا اسم
اشاره از اول آن محذوف گشته بنابرین دو وجه معنی شعر چنین باشد که لب کریم تو بر غنی کردن من

بوسه قادرست وکریم با وصف قدرت ضرورست که کرم کند پس بذل ورا یا بذل آن کریم را سوال
حاجت نیست سوم آن که مراد از تواند غنی کند آن ست که او کریم ست چه غنی کردن از غیر کریم
نیاید و حرف عاطفه از صدر مصرعهٔ ثانی محذوف شده پس محصل معنی آن باشد که لب تو کریم ست
و کریم را به تمنا احتیاج نیست پس لب ترا بتمنا احتیاج نیست اما هرگاه سری در جیب تامل برده شود
واضح گردد که از لفظ تا معنی راهی ست دور و شاهد معنی را چهره الیست در نقاب خفا مستور
عبارت شعر با این جنس توجیهات بهمان جامه ماند که رقعه بر رقعه دوخته بر قامت کسی راست کنند و
مصرعهٔ خان آرزو هرچند استخوان بندی الفاظ نیک ندارد لیکن باعتبار وضوح معنی و ربط خود با مصرعهٔ
ثانی از مصرعهٔ شیخ بمراتب بهتر ست **قوله** درد جدائی بلاست گر همه یک ساعت ست * شمع
شبستان گداخت از تف هجران صبح * **قال** در مصرعهٔ اول اگر بجای یک ساعت یکدم
بود بهتر ست لیکن معنی این بیت خوب بفهم ناقص حقیر نیامده **اقول** معنی شعر آن ست
که درد جدائی بر عاشق بلاست اگر چه بقدر یکساعت باشد شمع شبستان را ببین که از گرمی
جدائی صبح گداخته است و جدائی صبح را علت گداز شمع قرار دادن ظاهرا ادعای محض ست
لیکن نه تنها ادعای شیخ بل بعضی از اشعار دلالت برین دارد که دیگران نیز کرده اند اما وجه آن معلوم
نشد که چرا کرده اند آنوقت بکید و شعر میان **ناصر علی** بیاد وست بر طبق عرض میگذارم و
ملاحظه میکنم از طعنهٔ مرتبه شناسان که شعر میان را مومیای شکست شیخ تجویز کردن جای
خود نیست چه این طعنه خود در مقام بر جای خود نیست آری اگر صاحب بابی لب باعتراض
کشودی حرف هندی نژاد را در برابر او نگزاردمی و چگونه گزاردمی اشعار شیخ هنیت **نظم**
عاشق گم گشته سر هرگز ندارد تاب وصل * تا سحر شد شمع را از بزم فکر رفتن ست * عاشق ز
مرگ هم نهراسد بغیر وصل * شمع از صبا چه شکوه کند چون سحر شود * و ازین باب ست آنچه
عرفی شیرازی گفته در تشبیب قصیدهٔ مدح **اکبر بادشاه** در وصف شمع بطریق لغز (چیستان)
ست گر بداز شوق دیدن خورشید * خندد از عیش بزم شاه زمن * غایت امر اینکه نسبت
شوق او درین جا بدیدار خورشید کرده و لفظ یکدم شاید بمناسبت صبح تجویز کرده باشند و الا
قباحتی که درین شعر دیده میشود یکدم بود یا یکساعت همان بر جای خود ست چه شعر مدعا تسلی ست

پس باید که مدت هجران مسیح یکدم یا یکساعت بود حال آنکه تمام شب ست و شاید که تمثیل همین
در ملا بودن دور هجران باشد و بسبب این تقدیر تلاش رعایت یکساعت در مصرع دوم ضرور
نیست و اینچنین در کلام اساتذه کثیر الوقوع است نظیری گوید ع نکرد بخت به معموره یکسبابم
* چو ناله چند قدم توشه بر میان بدوم * مهر بر لب چو سر کیسهٔ ممسک زده ایم * تا سر شیشهٔ می وا
نشود وا نشویم * همچو خورشید آتش دل بیشتر شد موج زن * آب هر چند از نم مژگان بر آن اخگر
زدم * چه توشه بر میان بودن مشبه به که ناله باشد و موقوفیت وا شدن سر کیسهٔ ممسک بر وا
شدن سر شیشه و بیشتر شدن آتش خورشید از آب زدن متحقق نیست **قوله** شمع را بال و
پر مرغ نظر سوخته است * نتوان دید در آن چهرهٔ زیبا گستاخ * **قال** لفظ زیبا بیکار محض ست
بلکه آتشین می بایست گفت **اقول** آتشین بودن چهرهٔ معشوق باعتبار لمعان حسن و کمال
ظهور و از صفات مشهوره و مستغنی از ذکر ست اما ذکر لفظ زیبا بیان واقع ست چنانکه گویند فلان
حاکم حاتم ست و ظاهر ست که حکومت را در سخاوت مدخلی نیست بل امر واقعی اوست و اینگونه
صفات نه مخل مطلب اند و نه از زوائدی که از عالم حشوهای قبیح باشد **قوله** بهار غنچهٔ کس در
خزان نیست * بود سر در گریبانی درین کاخ * **قال** لفظ کاخ محض برای ردیف ست و
الا درین باغ مناسب بود **اقول** لفظ بهار و غنچه و خزان البته موهم آنست که در مصرعه
دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر تامل بکار رود همین لفظ کاخ انسب نماید و نیز چه اضافت
غنچه بکس بیانی ست و مراد از غنچه مردم اند نه غنچهٔ حقیقی و مصرعه دوم متفرع است بر مصرعه اول
زیرا که بهار غنچه یعنی شگفتگی غنچه ست و هرگاه خزان بر شگفتگی زند باز انقباض و غنچگی هم رساند و این
بعینه صورت سر در گریبانی ست پس نظر بمردم و سر در گریبانی مناسب کاخ بود چه کاخ محل
بودن مردم ست و سر در گریبان بودن بسبب اندوه و تاسف فوت مطلوب در کاخ متعاوت ست
نه در باغ و محصل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست مردم را بسبب آفات زمانه و اندوه روزگار انقباض
نباشد و چون اینچنین بود کاخ دنیا جز سر در گریبانی چیزی نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد
از ظهور غنچه و بخزان نبودن آن کنایه از آن که ظهور آن جز در موسم خزان نمی باشد و هر غنچه که در
خزان دمد بشگفتگی نرسد یعنی ظهور مردم در دنیا چون دمیدن غنچه در خزان ست و معنی مصرع

دوم بدستوری که گذشت و در بعضی از نسخ دیوان شیخ بیخزانی ست بیای مصدری بیدهم
پس کش بکاف مکسور و ضمیر غائب خواهد بود نه کس بسین مهمله بمعنی مردم برین تقدیر مصرع اول مبتدا
باشد و مصرعه ثانی خبر آن و درین کاخ قید سرو گریبانی ای بهار غنچه که از اخزان نباشد همین سرو گریبانی
ست که درین کاخ ست و شاید که سرو گریبانی اسم کلمه نبود باشد و بهار غنچه خبر مقدم بران یعنی سرو
گریبانی که درین کاخ ست حکم بهار آن غنچه دارد که او را بیخزانی ست و مراد از بیخزانی غنچه دائم برجا ماندن
و همیشه موجود بودن آنست ای سرو گریبانی دست از روزگار بر نمیدارد و بر باهر فن نحو مشهود ست
که فرق درین هر دو توجیه غیر ازین نیست که عبارت مذکوره گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه و اسم کلمه
نبود و در اول مضمر و در ثانی مظهر والاحصل معنی یکی ست **قوله** داشت جا فاخته در جامهٔ یکتائی سرو *
طوق گردن بگلو حلقهٔ زنار نبود * **قال** ربط مصرعه دوم با اول ظاهر ست **اقول** خضر اندیشه در
تاریکی الفاظ این شعر دست و پائی زده میخواهد بسرچشمهٔ معنی راه برد دست نمیدهد هر چند بامحرومی
سکندر رسم آغوش شده میخواست بر گرد موج سرابی از دور درخشید و در عالم اضطرار این همه جوش
تشنگی را تسکینی که قانع بآن توان شد بخشید یعنی مصرعهٔ ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت
تا فی الجمله ربطی در هر دو مصرعه بهم رسد و از برای توضیح مقام گوئیم که تقدیر عبارت این ست که طوق
گردن بگلو حلقهٔ زنار نبود بلکه داشت جا آه و تقریر معنی بیت آن که طوق گردن فاخته هر چند
در ظاهر مانا بآن ست که حلقهٔ زنار در گلوی اوست اما در واقع آن جامهٔ یکتائی و اتحاد سرو ست که
فاخته در و جای کرده می برخورد رست نموده اما طوق را جامه قرار دادن کاکتی دارد که بیانش نیست
و بپای شکسته طی اطلال این جادهٔ ناهموار نیز توان کرد که مصرعهٔ ثانی متفرع هست بر مصرعهٔ اول و حلقهٔ
زنار بودن طوق گردن بگلوی فاخته عبارت ست از پیچیدن آن در گلوی او مانند حلقهٔ زنار و
نفی آن اشارت ست به نبودن خود طوق در گردن او چه نفی صفتی و محلی نیز کنند که زوال صفت
مع زوال فرات باشد چنانکه ع نماند مملکت کیقباد و کیخسرو * و حاصل شعر آنست که فاخته جامهٔ
یکتائی سرو پوشیده آنقدر از خودی خود برآمد که طوق در گردن او نبود زیرا که چون فاخته فاخته
نماند طوق که از لوازم فاخته هست نیز نماند ای فاخته از فاختگی برآمده با سرو یکتا شد چنانکه گفته س
زلیخا از زلیخائی رسید * از آن صورت بمعنی آرمیده * لیکن از حلقهٔ زنار نبودن طوق در گلو

اراده نبودن خود طوق در گلو نعبدی تمام دارد آری شیخ گاه گاه از عالم دیگر حرف میزند که اندیشه
مستفیدان بآن راه نمی برد **قوله** لب اکنون نفسون می بدد از هوش مرا ٭ ورنه این باده بجام گران
ست که بود ٭ **قال** کاف که بود معلوم نیست که بیان کدام چیز ست **اقول** ظاهر آنست
که لفظ همچنان مقدرست ای بجام دگران همچنان ست که بود لیکن حق آنست که این لفظ بسهو از
خاطر رفته **قوله** دل از خم زلفش چه خیال ست برارم ٭ چون آینه کز سبزه زنگار برارد ٭ **قال**
پیش فقیر این مصرع بهترست از مصرع اول شیخ ع از دست خطش دل چه خیالست برارم ٭
اقول وجه اولویت مصرع خود بیان نکرده اند ظاهر التشبیه زلف بزنگار مستبعد انگاشته باشند و هیچ
استبعاد ندارد چه وجه شبه که سیاهی ست در هر دو موجود ست یا از جهت انکار تشبیه آن بسبزه که
مضاف زنگارست واین نیز ناموجه ست زیرا که معنی مشترک در هر دو سوای سبزی رنگ درازی
نیز هست لهذا سبزه را بانگشت و بخنجر تشبیه کنند **قوله** عیار عشق چون زر بر محک اندیشه دانستم
که خون کوهکن آخر بجوی شیر می آید ٭ **قال** پوشیده نیست که عیار و محک با جوی شیر و کوهکن
هیچ مناسبت ندارد و چنین بهترست ع کمال سعی عاشق گشت چون فهمیده دانستم ٭ **اقول**
این قدر پابند مناسبات الفاظ بودن دایره سخن را بالغایت تنگ گردانیدن ست مطلب خود
امتحانست و بس واین طور در کلام اساتذه بسیارست **جلال اسیر** گوید ؎ قدر دلم بدان
که چمن از او وحشت ست ٭ این قطره باز مانده مینای بیخودیست ٭ اول دل را چمن او گفته و باز
آنرا قطره مینا ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ٭ هم از وست ؎ هر می دارد خماری
گرچه صاف حیرت ست ٭ کام جویان نوشهائی این جهان بی نیش نیست ٭ این شعر مدعا مثل ست
در مدعا که مفهوم مصرع ثانی ست نیک و بد را با نوش و نیش و در مثل که مفاد مصرع اول ست
با می و خمار تعبیر کرده و از ین جنس بسیار یابی که حصر تعداد آن کار اندیشهٔ من نیست و مصرعی که خان
تحقیق نشان بهم رسانیده اند نظر بلفظ کمال خالی از نقصانی نیست چه کمال سعی عبارت ست
از آنکه در آن هیچ نقصان نماند و بحد خویش رسد پس از کمال سعی عاشق دانستن اینکه خون کوهکن
چنین خواهد شد کمال فهم الشان ست آری اگر بجای کمال لفظ غایت بود والبته معنی آن
صورت صحت را جلوه گر کند و تقریر شعر چنین کرده آید که چون غایت سعی عاشق مفهوم باشد

آن وقت دانستم که غایت سعی کوهکن غیر ازین نیست که آخر خون او در جوی شیر آید و غایت سعی عاشق
سر در سر کار خود کردن است و بس گویا بسبب عدم علم بر غایت سعی عاشق گمان کامیابی در سعی
کوهکن بود و اکنون که حال آن مفهوم شد ناکامی او بتیقن گشت **قوله** سراپا بسکه لبریزیم خود
رائی یایم * هنوزم آن بت دیر آشنا بیگانه میداند * **قال** در مصرع اول لفظ سراپا و بسکه و
لبریز واقع شده و پیش بلغا بعضی ازان حشو محض است پس این مصرعه بهتر است ع سراپا
جلوهٔ معشوقم و خود رائی یایم * درین صورت لفظ ویم که فارسی قدیمی است هم از میان رفت و آنچه
بعضی سند بدین شعر میرزا **صائب** کنند بیجاست ؎ آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد
* خواب در وقت سحرگاه گران می گردد * چراکه زلت سلف حجت خلف نمیتواند شد معهذا حرص را با
خواب هیچ مناسبت نیست غفلت می باید پس این شعر هم از عالم اشعار گذشته باشد **اقول**
پیش از تحریر مقصد زبان خامه به تقریر معنی لفظ سراپا و بسکه لبریز و تحقیق اجزای این کلمات و کیفیت
استعمال اینها می فرسایم تا حقیقت اعتراض و وجه ارتفاع آن انکشاف تام پذیرد و مخفی نماند که لفظ
سراپا افاده معنی استیعاب میکند ای از سر تا پا چون سراسر و لبالب که بمعنی ازین سر تا آن سر و ازین
لب تا آن لب است و گاهی بمعنی همه تن آید چون سراپا گوش بودم بدین معنی بسیاری است و مضاف
می باشد بسوی مابعد خود و آن مابعد گاهی مفرد بود و گاهی جمله اعم ازانکه مصدر بکاف بیان باشد
یا نباشد در صورت اول بی حرف از یا حرف زای معجمه که مخفف آنست مستعمل نشود **عرفی**
زبس ملال جدائی منم ز صحبت جان * چو زخم عشق ز مرهم تمام بیزاری * ای از بسیاری
ملال آه و نگویند بس ملال جدائی و در صورت ثانی اگر کاف داشته باشد اسم اشاره تنها و الا
همراه مقدر بود و بر وجه اول یعنی وجود کاف حرف ازگاه ملفوظ بود چنانکه درین شعر **عرفی**
از بسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست * گر ساغر چینی ز هوا بر حجر آید * و گاهی مقدر باشد
چنانکه ؎ رشتهٔ نورش دمی دیگر نماند بر زمین * بسکه دارد آفتاب از رشک رالیش پیچ و تاب
و بر وجه ثانی یعنی تقدیر کاف از تلفظ حرف از ناگزیر است **طغرا** زبس ربوتهٔ شوق قسش زده
جوش * شده خون در رگ سنبل سیه پوش * تقدیر عبارت در هر دو وجه از بسیاری اینکه باشد
و چون مشار الیه در حقیقت مضمون جمله باشد آن ضمیر راجع بمفرد نشود پس معنی از بسکه کند جذب رطوبت آ

مثلاً آنست که از بسیاری جذب کردن رطوبت آلخ وگاهی بمعنی صفت باشد و درینوقت احیاناً بمعنی کافی
بود چنانکه نظیری گوید ؎ با حکمت ایستاده ام اینک نگاه بس ٭ با عفوت این کنه که نکردم گناه بس ٭
وگاهی بمعنی کثیر بود خواه کثرت در کیفیت بود وخواه در کمیت و استعمال آن گاه بیای تحتانی مجهوله باشد
سعدی گوید ؎ چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید ٭ روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ ٭
ای از فرسنگهای که در عدد کثیر ند وگاه بدون آن همو فرماید ع بس ناموری که زیر زمین دفن کرده اند ٭
عرفی گوید ع بس ها بود مرغ عقل از آشیان انداخته ٭ ای آنکه کثرت در ناموری مرغ عقلی که کثرت
در بسها یعنی داشت آلخ واین هردو صورت از اسم اشارت وکاف مستغنی ست و در بعضی از
احیان بالف آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدر باشد تقتضای تلفظ کاف کند چنانکه عرفی
گوید ؎ بکلک او که نوشت و بسا که بنویسد ٭ بر دو صفحه عالم سطور لیل و نهار ٭ والا نکند چنانکه ؎
ای بسا باد و بوش تحسینان ٭ تربت مرت از دعای مسکینان ٭ چه مصرع اول مبتدا ست و مصرع
ثانی خبر آن و بعضی همین الف را قایم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف در مصرع دوم خواهد بود ای
باد و بوش تحسینان بسیار اتفاق افتاده که تربت مرت شده و بهتر آنست که هم در مصرع اول پیش
از قوله باد و بوش تقدیر کنند یعنی بسیار ست این امر که باد و بوش آلخ درین صورت تقدیر کاف نیز
روا بود وکاف ملفوظ باشد یا مقدر اسم اشاره هم مقدر بود و از مواقع استعمال مستفاد میگردد که
بتحتانی در کمیت و بدون آن در کیفیت باشد والف در هردو مشترک چنانکه از امثله روشن شد و درین
شعر سعدی ؎ ای بسا اسپ تیز رو که بماند ٭ که خر لنگ جان بمنزل برد ٭ هردو محتمل ست یعنی
بسیار اسپان تیز رو اند که بماند آلخ یا اسپ تیز رو بسا اتفاق افتاده که بماند آلخ و در صورت اول
افراد ضمیر در بماند نظر بغیر ذی عقل بودن اسپ ست و ظاهر آنست که کاف در مصرع ثانی بمعنی او
عاطفه باشد والا معنی شعر بر کرسی نمی نشیند و بدون الف برای باز داشتن از امری هم آید و این
ماخوذ ست از همان معنی بسیار نظیری گوید ؎ تو کودکی به بزرگان زبان درازی بس ٭
تقصد شیر دلان عزم شاهبازی بس ٭ ای این زبان درازی که کرده بسیار شد اکنون موقوف
باید کرد ولبریز آنچه از لب چیزی بریزد و از ان بظروف تعبیر کنند یا آنچه چیزی از لب در ریزد و از ان
بظرف اشارت نمایند و در رنگ سرشار که مرکب از سر و شار ست ماخوذ از شاریدن بمعنی ریختن و

سپس این هر دو معنی مطلق بر استعمال یافته و چون از تحقیق این الفاظ فارغ شدم آنچه اولا در خاطر معترض خطور کرده باز گویم که از سراپا معنی همه و از لفظ بسکه و لبریز معنی بسیاری مفهوم می گردد پس بعضی ازین سه کلمه حشو خواهد بود و درین صورت یا سراپا و یا هم باشد چنانکه در مصرع غور و معترض ست یا لبریز و یا بسکه و یا هم و مجموع هیچکار نمیکند و چون این تقریر گزارده آمد تقریر جواب بر گزارم که سراپا به معنی از سر تا پاست و بسکه بمعنی از بسیاری اینکه و لبریز بمعنی پر و مفاد سراپا تاکید لبریزست و نظیر اثبات تاکید سراپا بلفظ همه درین شعر عرفی آن پای تا بسر همه زخم و جراحتم * کو راه خواب عافیت الماس بسترست * چه ممکن ست که از پای تا سر همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن اعضا خالی از زخم بود و چون همه گفت آن احتمال برفت پس حاصل تقریر این مصرع آن باشد که از بسیاری اینکه از سر تا پا هر جزو از اجزای اعضای من از دوست پرست آنچنان در دوست محو گردیده ام که خود را نمی یابم و بنا برین تقریر کیست که بزیادت بعضی ازین کلمات قائل گردد و آنچه گفته اند زینت سلف حجت خلف نمیشود دلالت دارد بر اینکه زیادت در کلام صائب و شیخ از یک عالم ست حاشا که چنین باشد چه آن تاکیدست و این یکی محض حشو قبیح پس درین هر دو بون بعید باشد ازین قرار سند آوردن بدان بیجا بود و از یک عالم شمردن از آن بیجاتر و قباحتی که در شعر میرزا اند کور گفته اند ای آن شعر سلیل قباحت مذکوره بر پیشانی خود دارد و مگر آنکه گویند که ذکر حرص از عالم ذکر سبب و اراده مسبب ست و مراد از غفلت چه حرص در پیری غالب شود و بدان سبب غفلت از معاد افزون گردد و درین صورت تمثیل بمصرع دوم راست آید و بعد ازین گویم که لفظ وی مستعمل فصحای متاخرست خواجه شیراز فرماید شب از مطرب که دل خوش باد وی را * شنیدم ناله دلسوز نی را * هرگاه در کلام این سرگروه فصحا آمده باشد در کلام شیخ چه محل انکار تواند بود **قوله** بغیر از گریه عاشق در جهان کاری نمیدارد * بلی ویرانه جز سیلاب معماری نمیدارد * **قال** مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل ست عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب را معمار او پس مصرع اول چنین می باید **مصرع** بغیر از گریه عاشق با کسی کاری نمیدارد * و اگر جهان را خرابه مقرر کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر از گریه عاشق بهیچ کس سر و کاری ندارد **اقول** پوشیده مباد که حرف از درینجا در مقام کسره اضافت آمده چنانکه **مصرع** سپاس از خداوند خورشید و ماه * و لفظ غیر در معنی شخص یا چیز جیست

ومطلب این شعر آنست که عاشق در جهان با کسی که غیر گریه است کاری ندارد چرا او را و که او ویرانه است
و معمار ویرانه همین سیلاب ست پس ویرانه باید با معمار خود کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشد نه با غیر
او و تعمیری که از سیلاب بظهور خواهد آمد همین خرابی ست و بس و درینصورت هر چه مراد خان آرزوست
و بر زحمت استخوان بندیهای مصرع تازه باعث گشته از همان مصرع شیخ بحصول می انجامد **قوله**
نه بخشد دل فروغی تیره روزیهای بختم را ٭ سواد زلف او چون من شب تاری نمیدارد ٭
قال تیره روزی همان سیه بختی ست درینصورت بخت زائد محض ست معهذا مفاد شعر
هم آنچه هست معلوم ست **اقول** پوشیده نماند که در اصطلاح منجمین برجی و درجه که هنگام
ولادت یا وقت سوال چیزی از افق بمودار باشد از طالع گویند و مجاز بر اثری که بر طالع مترتب
شود از نیک یا بد اطلاق کنند و این اثر را در فارسی بخت گویند چه بخت مبدل بخش بمعنی بهره
و نصیب است و این اثر نیز بهره و بخشی ست که از خوان حکمت حکیم حقیقی بهر کس اختصاص می یابد
اما مجاز بمعنی طالع که مصطلح نجوم ست نیز استعمال کنند **حافظ** گوید ؎ ما ز فر تسیم و تو دانی
و دل غمخوار ما ٭ بخت بد تا بکجا می برد آشفته ما ٭ **ظهوری** کسی را مدد کرد بخت سعید ٭
که چون سایه افتاد در پای بید ٭ **عرفی** گوید ؎ ای بخت چنان مکن که آخر ٭
ممنون اثر کنم و عار ٭ بنابرین تحقیق یکی بودن تیره روزی و سیه بختی وقتی ست که بخت بمعنی
حقیقی خود یعنی بهره و نصیب بود اما هرگاه بمعنی مجازی باشد که عبارت ست از معنی حقیقی لفظ
طالع تیره روزی اثر بخت خواهد بود نه عین آن و استعمال فصحا برین دعوی ما شاهد عدلی ست
از پیشگاه صدق برخاسته ملا **نظیری** فال سیاه روزی بر بخت بدشگون شد ٭ آوا ز
نوحه باشد بر نوحه گر مبارک ٭ ملا **نور الدین ظهوری** در رقعه به فیضی نوشته فقره
وار و نشتر آب چشمه خامه گرد تیره روزی از دیده بخت نه شسته **قوله** در سینه
شکسته دلان تو آه نیست ٭ چون شب شکند سپاه علم سرنگون شود **قال** بر صاحب فهم
پوشیده نیست که عدم آه را بسرنگونی علم تشبیه دادن بسیار نامناسبست و اگر کسی گوید که
علم چون سرنگون شود صورت علمی نماند و کار علم از و نیاید پس گویا که نیست گوئیم توجیه
طالب علمانه در شعر و شاعری بکار نمی آید و آراسته از قید آن و این شیخ عبد الرضای متین که

خدایش سلامت دارد روزی میفرمود که شخصی میگفت آنچه از شعر بی تکلف حاصل شود معنی ست
و آنچه بتکلف برآید یعنی گفتم آنچه یعنی ست ما و را لایعنی میگوئیم و همچنین خان مرحوم صفدر محمد خان
که خدایش بیامرزاد و باهل بیت محشور کناد نقل میکرد که روزی **میرزا محمد علی صائب** رحمة الله
علیه حسب التکلیف شاه ایران غزلی گفته بود که مطلعش اینست **ع** سر و من طرح نو انداخته
یعنی چه ٭ جامه را فاخته ساخته یعنی چه ٭ یکی از فضلای ایران که مناسبتی با شعر نداشت شنیده
گفت که میرزا یعنی چه بصیغه غائب اینجا چه معنی دارد یعنی بخطاب می باید **میرزا صائب** استماع
فرموده متوجه جواب نشد **اقول** جناب خانصاحب اگر دریافتندی که هرچه در علم تقریر کرده اند
در آه نیز جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتندی حاصل جواب آنست که چون آه بسبب ضعف
و ناتوانی از سینه برآمدن نمی تواند گویا که نیست چنانکه هر کس بر سخن گفتن یا سخن بر کرسی نشاندن
قادر نباشد آنرا گویند که فلانی زبان در دهن ندارد و چون این آه بر بالا برآمدن توانست تشبیه
آن بعلم در سر نگونی بی تکلف درست ولی لعسف راست باشد این ست حق جواب با صواب
گو اعتساف سرشتان این روزگار که با شیخ آزردگی غیر سبب دارند قبول نکنند **ع** گر شنود یا
نشنود من گفتگوئی میکنم ٭ در ین صورت مفاد شعر معنی ست نه یعنی که آنرا بقول بزرگوار مذکور
لایعنی توان گفت **قوله** اگر نگذارد از کف کاسه کشکول قناعت را ٭ گدا از ناز پا بر سر فغفور
بگذارد ٭ **قال** کاسه کشکول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لامی ست پس صحیح
نباشد چرا که صاحب قناعت دریوزه نکند که کشکول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع
تشبیهی ست مراد از ان همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چرا که هیچ
مناسبتی در کاسه کشکول و قناعت نیست **اقول** کشکول بمعنی گدا ست و کاسه کشکول
بفک اضافت بمعنی کاسه گدا و تنها کشکول بمعنی کاسه کشکول مجاز ست و ظاهر آن ست که اضافت
آن بسوی قناعت بیانی ست بمناسبت اینکه هرچه در کاسه گدائی آید قلیلی باشد و قناعت
نیز باعث باشد بر اختیار قلیل اما حق آنست که تکلفی بیش نیست و من گمان میبرم که بگذارد
در مصرع اول مثبت باشد نه منفی و آخر کشکول بیای تنکیر نه بکسره اضافت و را در آخر قناعت
بمعنی برای یعنی اگر کاسه کشکول برای قناعت از کف بگذارد آه **قوله** ز خاطر می زداید ز

اول زنگ هستی را * نماز می گساران از ریا هرگز نمی باشد * **قال** سخن فهم می داند که نماز می پرستی
یا نماز می پرستان می باید میگساران را چه میکند **اقول** در لفظ می پرست نظر بلفظ پرست تنها
رعایت نماز ست و بس و الا من حیث المعنی میگسار و می پرست هر دو یکی ست درین صورت هرچه
می پرستان میکنند میگسار نیز می تواند کرد این هر دو لفظ نظر بر عایت لفظی دریکی و عدم آن در
دیگر بدان دو نماز گزار مانند که یکی بجبه و عمامه صورت عبا و بر خود راست کند و دیگری همان لباس
عامه در بر نماید هرچند عوام را اعتقاد در حق آن نسبت باین بیشتر خواهد بود اما نماز هر دو یکی ست
خلاصه روم چه در سفته انچه گفته ــه با برون را ننگریم و قال را * ما درون را بنگریم و حال را
* و معنی شعر آن ست که نمازی که میگساران می گزارند قاطبة از شائبه ریا مبراست زیرا که ریا از
زنگ هستی خیزد و آن خود از باده زدوده گشت **قوله** زخود رفتن سفر باشد خراباتی نژادان را
* بکوی می پرستان نقش پا هرگز نمی باشد **قال** صاحب سلیقه میداند که لفظ نژاد درینجا بیکار
محض ست و مدعا خراباتیان ست **اقول** مراد از خراباتی نژادان همان خراباتیان اند چنانکه از
عاشق پیشه و صیاد پیشه و آشنا وش و بیگانه وش همان عاشق و صیاد و آشنا و بیگانه
نظیری ما نظر بازیم و عاشق پیشه گو مفتی بدان * نیست زاهد از ریا و عاشق از بهتان
خلاص * **عرفی** بعکس قاعده صیاد پیشگان شاید * که پرورند باهنگ صید باز حمام *
جلالای **طباطبائی** زواره در دیباچه توقیعات کسری گوید نشر کاوش اندیشه همه جا بر
آشنا وشان و غور آن خوض نتواند نمود چه جای فطرت ناقص و فکرت نارس بیگانه منشان
که از دقائق و دقیقه آن لهجه خبر اسمی یا رسمی نشنیده اند **قوله** نمی گردد دل سرگشته ظرف
کبریائی تو * شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید * **قال** شکوه آمدن فارسی تازه ست
شکوه نمی گنجد می باید **اقول** در حساب آمدن و در شمار آمدن و در عبارت آمدن و بگفتار آمدن
میخواهد که آمدن را در محل گنجیدن نیز می گنجانیده اند **ظهیر فاریابی** گوید ــه نثار افسر جاه تو
گوهری بادا * که در حساب نیاید بهای آن گوهر * **حافظ** این شرح بی نهایت کز حسن
دوست گفتند * حرفی ست کز هزاران اندر عبارت آمد * **عرفی** این سبزه و این لاله
و این چشمه و این گل * آن شرح ندارد که بگفتار در آید * **قوله** کتاب هفت ملت ماند بر طاق

فراموشی * مرا سیپارهٔ دل بسکه نیکو فال می باشد * **قال** لفظ هفت ملت اگرچه در شعر استاد
نظیری هم واقع شده لیکن وجه آن هیچ ظاهر نیست هفتاد و دو ملت و چار مذهب شهرت دارد **اقول**
تماشای عجیب و هنگامهٔ غریب است که هرچند استعمال فصحا مساعد بوده باشد اما تا وجه آن بر
جناب **سراج الدین علی خان آرزو** ظاهر نشود قابل سند نباشد صاحب مصطلحات در وجه
آن می نگارد که آنچه از اعاظم علما مسموع ست اصل هفتاد و دو ملت هفت ملت است و دیگر
ملل منشعبهٔ آن چنانکه از شرح عقائد هم همین ظاهر میگردد انتهی کلامه و اشعار اساتذه خود مؤید
استعمال اند **نظیری** گوید ع کتاب هفت ملت گر نخواند آدمی عامی ست * نخواند تا ز جزو
آدمیت دبستانی را * سنجر کاشی در مدح **حسین قلیچ خان** ع رنجی از منقبتش موجب هر چار
کتاب * برخی از معدلتش ضابطهٔ هفت ملل * و این شعر وحیدی نیز دلالت میکند که مراد از هفت ملل
همان هفت ملت ست ع شکست دائرهٔ هفت و چار تا ندهی * بدانکه خانهٔ حق دانی تو ویران
ست * یعنی شکست هفت ملت و چار مذهب یا چار کتاب و مؤید این معنی اند اشعار سابقهٔ آن
ع بقبله راست نیاورده روی خود یکدم * نماز خوان چه شوی بر تو بار تاوان ست *
ز لقمه‌های سحر که گلو نکرده تهی * بروزه گیری خود خوشدلی چه بهتان ست * نکرده صلح
به بتخانه و بکعبه روی * بدین گناه بکجا خاطرت پریشان ست * اسیر سبحه و دستار و فش شدن
تمسک * بدان امید که گوئی فلان مسلمان ست * زبان بذکر خدائی جهان کشا **وحیی**
اگر ترا بحقیقت هوای ایمان ست * و اراده هفت آسمان و چار عنصر نظر بسیاق این اشعار مناسبت
ندارد و کما هو ظاهر علی الفهیم **قوله** جن و انس و پری هم در خط فرمان بودند * داغ عشق تو به از مهر سلیمانم
بود * **قال** در لغت پری ترجمهٔ جن نوشته اند برین تقدیر پریم بسیار بیموقع باشد و در
صورتی که مراد از پری اشخاص خوش صورت از جنس جن باشد چنانکه مصطلح شعرا است درین
صورت مقابل آن دیو می باید پس ترکیب جن و انس و پری جای تامل بود کاش این بیت را
مطلع میکرد و چنین میگفت ع جن و انس و پری و دیو بفرمانم بود * داغ عشق تو به از مهر سلیمانم
بود * **اقول** استعمال پری بمعنی اشخاص خوش صورت از جنس جن علی الاطلاق نیست بل بمعنی ناجنس خوش صورت از جنس ست
و ذکر آن بعد از جن از عالم تخصیص بعد تعمیم باشد معهذا چون از مصرعهٔ اول فضل او بر سلیمان

مستفاد نیست لفظ به در مصرع ثانی بسیار بدست و قول معترض چنانکه مصطلح شعراست انتهی
بیجاست چه باین معنی عرف عام ست که شعرا نیز بموافقت ایشان گپ زده اند نه مصطلح خاص
ایشان **قوله** کف چون تهی ست جوهر انسان چه میکند خاتم چو نیست دست سلیمان چه میکند
قال لفظ دست یکدست بیجاست دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد پس
بهتر چنین ست ع انگشتری چو نیست سلیمان چه میکند * و مصرع اول چنین
ع دست ار تهی ست جوهر انسان چه میکند * و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد و از
میان بیرون و چون جوهر هم بیکار محض ست اگر بجای آن خبرت باشد بهتر میشود که مناسب
سلیمان ست فافهم و انصف **اقول** بلند پروازی هدهد خامه جناب خان آرزو در
هوای بلقیس انیمطلب همه مسلم اما باید دید که پرواز سخن بجای رسیده است یا نه مخفی نماند که
دست سلیمان را از قبیل دست موسی وقتی توان گفت که اشارت بمعجزه کرده شود که متعلق
بدست مبارک حضرت ایشان بوده باشد و لیس کذلک بل از ان قبیل ست که گویند
کاری از دست ما بر نمی آید و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی اعتنائی ست چه کف
و معنی دست بسیار داشته آن بیش از شمار است نظیری گوید ه از کف نمیدهد دل
آسان ربوده را * دیدیم زور بازوی نا آزموده را * فتنه با زلف او گرفته طرف * دل ما را
نمیدهد از کف * پس خاتم را اگر بکف بمعنی مشهور کاری نباشد بمعنی دست البته کاری خواهد
بود و این که جوهر را بیکار محض گفته اند بیکار و بکار بودن آن بر اهل خبرت وقتی پرده کشاید
که معنی شعر به بیان رسد و معنی شعر آن ست که هرگاه دست انسان تهی بود جوهر و کمالی
که در وست هیچ فائده ندهد و چون چنین بود از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه
خاتم از دست سلیمان رفت و دست ایشان خالی ماند جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان
بود یعنی شرف نبوت در باب طاعت جن و انس و غیر اینها هیچ مفید نیفتاد و کاری از دست
ایشان هم نمی آمد بر اهل فهم مستور نیست که نبودن خاتم در دست مقابل تهی بودن کف از چیزی
است و جوهر و کمال سلیمان یعنی شرف نبوت که درین مصرع مقدر گشته در برابر جوهر
انسان ست که در مصرع اول ذکر یافته و کار بر نیامدن از دست سلیمان که درینجا مذکور ست

رو باروی بر بنیادن کار از دست انسان ست که در مصرع اول تقدیر کرده میشود پس هیچ
جزو درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با قرینهٔ واله استبعاد ندارد **قوله** آزادگی
گزین که ازین دشت پر فریب * گرمی رسد بجای سبکبار میرسد **قال** بجای رسیدن
درین قسم محل معروف نیست مشهور بجائی رسیدن ست بدو تحتانی **اقول** مخفی نماند که
لفظ کسوت معنی ست چنانکه کسوت درخور قامت میسازند لفظ درخور معنی میطرازند هرگاه
تنکیر جای خواهند یای تحتانی در آخر آن بیفزایند و گویند فلانی بجائی رسید ای بمرتبهٔ از مراتب
فائز شد و هرگاه فرد کامل از مراتب مراد بود بدون تحتانی آرند و گویند بجای رسید ای مرتبهٔ کامل
یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود ست **جلال اسیر** گوید ع سرعت غبار و شوق
بیابان و عجز کام * کی میرسی بجای ازین هرزه تاختن * **نظیری** آزادگان بجای رسیدند
و ما همان * زان کاروان که گرد پس کاروان خورند * مردان بجا بعزم و توکل رسیده اند *
یک دل رسیده نیست که در خون نمیزود * و در مانحن فیه ازین قبیل ست ای هر که سبکبار ست
بمنزل مقصود میرسد و گاهی یای تنکیر محذوف هم باشد **سعدی** گوید ع بر همه عالم
همی تابد سهیل * جای انبان میکند جائی ادیم * اما اینقدر هست که درین شعر احتمال حذف
الف انبان و اتصال تحتانی بنون نیز هست چنانکه در کفیتی احمد نوشته اند **قوله** دیدن
حسن گل افروز ترا دیده کم ست * دل بروی تو جدا دیده جدا بکشاید **قال** دل بروی
تو کشادن فارسی کجاست **اقول** دل را از عالم چشم تصور کرده و مراد آن داشته که حسن
تو زیاده است و دیده کم ست که احاطهٔ تمام آن نتواند کرد پس باید که با دل و دیده هر دو
ببیند تا بهرهٔ دیگر از حسن تو بدست آید و این بعینه از آن عالم ست که گویند شکر و احسان او را
بمحض زبان ادا نتوان کرد بل باید که از هر اعضا گویند و چون دیدهٔ دل هم شهرت دارد
بر لطف معنی شعر می افزاید **قوله** سر ازلی که بدر از صومعه داران محجوب * در ته میکده مستان
بملا بکشایند * **قال** سرِ ازل با ضافت هر چند ترجمهٔ سر الله ست مسموع نیست و نیز
ترجمهٔ عربی بفارسی صحیح نباشد و در صورت عطف حشو بود و اگر سر بفتح بمعنی راس باشد نیز
بیجاست اگرچه در کلام بعضی واقع ست و نیز لفظ ته میکده فهمیده نمیشود ظاهرا سهو کتابت ست

وصحیح ته درسیکده اقول راز بمعنی پوشیده و نهان نیز هست نظامی فرماید ع رهی
خواهی شدن کز دیده رازست * به بی برگی مروکین ره درازست * سعدی چنان در بیت
این سخن داراز * که گر دلت جوید نیابد بیش باز * پس سرّ راز بمعنی سر نهان باشد و نهان صفت
سر شائع ست نظیری گوید ع غمزه ات تاخت خوش گزین نااهل * گرد و سرّ رازهای
پنهان فاش * بنابرین ترجمه سرّالسر گفتن ضرورت ندارد و معهذا اگر ترجمه هم باشد مضائقه چیست
چه صاحب قدرتان تصرفها دارند هم در زبان خویش و هم در زبان غیر و ته میکده بمعنی میخانه صاحب
بهار عجم بمعنی زمین میکده و زمین میخانه تحقیق کرده و گفته این اصطلاح اهل زبان ست انتهی
و برین قیاس ته بازار بمعنی زمین بازار و ته بازاری مردمی که در زمین بازار نشسته چیزها فروشند
غیر دکان داران بازار و در هندوستان ته بازاری محصولی ست که ازین مردم گرفته شود قوله
تا سرو راه هوای قدرت سرفراز کرد * پا از گلیم خویش چو زلفت دراز کرد * قال اگر انصاف
داد رس باشد می توان گفت که بجای سرو سایه می باید تا تشبیه زلف درست شود و پا از حد
دراز کردن ظرف وقوعی هم رساند و پا دراز کردن سایه نهایت مضمون خیالی ست و نیز بجای
خویش لفظ ناز اگر باشد بسیار عبارت مناسب میشود اقول بزعم خود در شعر شیخ صلاح
فرموده اند و ندانسته اند که سرفرازی بسرو مناسب نه بسایه طغرا نغمه خوش سروده که ناخنی بر
دل میزند ع ز کوته پاچه محبوبی نیاید * صنوبر دلفریب از سرفرازیست * و تشبیه سرو
بزلف در دراز کردن پاست نه در ذات خود هر دو گرفتم پا دراز کردن سایه مضمون خوبست
پا دراز کردن سرو هم مضمون بدی نیست چه درازی که در قامت سرو هست مضمونی ست بیش
پا افتاده و انیطرف وقوعی ست که از گلیم دراز کردن نباشد و عجب نیست که پوست ته سرو
را گلیم گفته باشد چه بعض اشعار اطلاق لباس و کسوت نیز بران دریافته می شود طغرا
ز بس قمری بهر سو پیش کشیده * لباس سرو تا سر دریده * و دریدگی پوست آن خود
ظاهر ست و هم جای دیگر از کلامش تکه تکه شدن لباس سرو آمده و این معنی جز در پوست متصور
نیست پس ظرف وقوعی تمام باشد قوله غمگین نمیرود کسی از کوی میکده * تا هم پیاله مه
عیدش نمیکنند * قال لفظ غمگین اینجا طرفه افاده میکند زیرا که حاصل معنی این میشود

که تا کسی ایهم پیالهٔ مه عید نمیکنند آنکس از خاک میکده غمگین نمیرود و بعد از حل مذکور غمگین میرود
واین طرفه چیزیست در نیصورت هرگز نمی باید غمگین گویا این سهو الفکرست تقریبا
درینجا حکایتی دیگر بیاد آمد که چند گاهی پیش این مهربانی از در در آمد و گفت برای تو تحفه آورده ام
باید که شکر آن ادا کنی گفتم البته عنایت کنید آن عزیز این بیت حضرت شیخ خواند ع
طغیان ناز بین که جگر گوشهٔ خلیل * در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکنند * فقیر بعد از تامل گفتم
سبحان الله عجب مضمونی و طرفه اندازی دارد لیکن اینقدر هست که لفظ شهید اینجا بیکار محض ست
لفظ قربان و فدا می باید برین تقدیر تغییر قافیه ضرور میشود و چنین موزون میگردد مصرع
در زیر تیغ رفته و قربان نمی کنند * یا چنین مصرع در زیر تیغ رفت و فدایش نمیکنند * اما
چه توان کرد که انصاف اهل عالم هم آشیان عنقاست **اقول** مطلب خود آنست که تا
وقتی که هم پیالهٔ مه عید نمیکنند کسی از کوی میکده نمیرود و ظاهرست که اگر کسی پیش از حالت
مذکوره رود البته غمگین خواهد رفت پس غمگین قید رفتنی ست که با ناکامی و محرومی باشد
و ضرورتی و امر نگرفته که با خذ مفهوم مخالف قید رفتنی گردانند که بعد از کامیابی ست
وقوع گیرد و صاحب بهار عجم از صاحب احقاق الحق نقل کرده که **میرزا صائبا** همین مضمون
را بلفظ شهید آورده ع چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است * بداغ یاس جگر گوشهٔ
خلیل از تو * و گفته ازین مستفاد میشود که جگر گوشهٔ خلیل آرزوی شهادت کرده بود لیکن
میسر نشد و در هجران آرزو بسوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود و کی
صورت گیرد تمام شد عبارت بهار عجم و مؤلف هیچمدان را بعد از تفحص و تلاش وانمودند
که شعرا استعمال شهید توسعه بکار برده در جائیکه اثری از قتل و خون نداشته باشد نیز
اطلاق کرده اند **نظیری نیشاپوری** ع شهید یار بنا در گاه یار اولی * همین صحبت
پروانه از چراغ شنو * **اهلی شیرازی** ع من از محیط محبت همین نشان دیدم * که
استخوان شهیدان بساحل افتاده است * در اول بر پروانه و در ثانی بر غریق اطلاق رفته
برین تقدیر استعمال آن در ذبیح شگفت نباشد **قوله** قد خم دیده ام تردیده طوفان
حوادث را * کند هر قدر طغیان سیل بابل بر نمی آید * **قال** لفظ قدر بتحریک و سکون

هرچند هر دو بیک معنی ست اما در کلام متاخران تحریک مستعمل ست الا ماشاء الله و عجب آنکه لفظ
هرچند که هم فارسی و هم مستعمل همه است در اینجا نیاورده اقول کیست که با خان آرزو از ین که
لفظی بحسب لغت صحیح باشد چه میکشاید مدار حسن قبول بر فصاحت کلام ست قوله سحر هاتف
میخانه ام سروش آمد * که بادیت بدر پیر میفروش آمد * قال سروش در اصل بمعنی فرشته
ایست اما گاهی بمعنی آواز سروش نیز آمده باوجود این از هاتف سروش آمده دیده نشده معهذا
هاتف میخانه چه معنی دارد اگرچه در کلام دیگر نیز دیده شده و نیز ازین بیت میخانه غیر در میفروش
معلوم میشود مگر آنکه گوییم در خانه خود بودیم که این آواز رسید و این تقدیر از عالم المعنی ست که گذشت
پس بهتر چنین ست سحر بصومعه در گوشم این سروش آمد * که بادیت بدر پیر میفروش آمد *
اقول در سروش هاتف از معنی فرشته تجرید بکار برده از عالم آب زلال برین تقدیر عبارت
مذکوره صحیح و غیر محتاج بسند باشد اما هاتف میخانه مثل هاتف کوه و هاتف خلوت ست ای هاتفی
که از جانب میخانه و کوه و خلوت آواز دهد حافظ فرماید ست سحر ز هاتف میخانه بدولت خواهی
گفت باز آی که دیرینه این درگاهی * هاتفی از گوشه میخانه دوش * گفت ببخشند گنه می بنوش *
خاقانی گفته ست هاتف خمخانه داد آواز کای جمع الصبوح * یا بخش را آب و لعل گشته زر
زر ساختند * فصیح گنجوی در رفتن مردم بسوی کوه بر آواز هاتف فرماید ست سبک خاست
آنکس که بشنید نام * سوی هاتف کوه شد شادکام * هم او در مخزن اسرار سراید ست
هاتف خلوت بمن آواز داد * وام چنان کن که توان باز داد * و خاقانی در تحفة العراقین
هاتف ره نیز بسته ست با ناقه شنو که هاتف راه * میگوید انت ناقة الله * و غیر در پیر میفروش
بودن میخانه هرگز مفهوم این بیت نیست چه بعینه عبارت این شعر چنان ست که گوی فلان
از مسجد آواز داد که در خانه خدا بیا هشیار مرد ازین عبارت نفهمد که مسجد دیگرست و خانه خدا دیگر
قوله کسی زبان نتواند براز غیب کشود * جرس بقافله اهل دل خموش آمد * قال
پیش ازین هم بقلم آمد که ترکیب باء موحده بالفظ راز مناسبتی نیست اقول عذر آن من نیز
پیش ازین عرض کرده ام قوله رهین منت دریا نمی توان گشتن * بگو بابر ز چشم من آب بردار
قال اگر منت کشی دریا عیبست در صورت از چشم برداشتن نیز عیب مذکور هست پس

اگر گوارای انصاف باشد چنین باید فرمود ع اگر تلخی دریا برآمدست ولش اقول مراد شاعر است
که دریا باین سرمایه قلیل لائق آن نیست که کسی ممنون او شود و این لیاقت چشم من دارد قوله
گر عیسی سجاده نشین سوی تو می دید * محراب دعا را خم ابروی تو میکرد * قال این بیت بخط
مبارک حضرت شیخ دیده شده و مصرعه دوم برعکس بسته شده است چه مطلب آنست که عیسی
ابروی ترا محراب دعا میکرد درین صورت حرف را سهو کتابت ست و صحیح لفظا از معهذا هر چند
سوء ادب ست اما چه گوییم که عیسی بشفای مرضی و زنده کردن موتی شهرت دارد پس بهتر
چنین بود ع میدید گرای بت رخ خوبت زکریا * محراب دعا از خم ابروی تو میکرد * ولفظ
زکریا با محراب مناسبت تمام دارد چنانکه در کتاب کریم واقع ست اقول توهم برعکس بسته
شدن مصرعه ثانی نتیجه جزم اضافت محراب بسوی دعاست اگر وقتی سر در گریبان تامل میبرد
و نظر اعتساف بسته چشم بصیرت باز میکرد ندا از انجا که گنجینه فیض مبدا فیاض را در نه بسته اند حضرت
فعال لمایشا را افاضه میفرمود که خم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی ست و حرف را که بعد از دعا
ست افاده معنی برای میکند آری برای دعا خم ابرو محراب میکرد و پس از تفحص انکشاف یافته که
علامت را با مفعول ثانی هم یاد میکرده اند هر چند در رهگذر تلاش مرحله چند از امثله این مقوله پی
سپر نگاه تامل گردیده بود اما اکنون انچه پیش پاست فقره ایست در صفت شاهزاده سلطان
خلیل از فقرهای دیباچه لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که جلالت یافتگان صفات جمالی ترا
باخلاق جلالی یاد کنند نثر حضرت صاحب قرانی را خلفی ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی
بابائه الغر آیین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه
آنحضرت و اشتباه هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته انتهی یعنی سیرت کریمه
آنحضرت را قدوه خود داشته آری تخصیص عیسی لاطائل بحث و بی فائده محض ست و لفظ
زکریا با آنکه درین عبارت فصیح بسته نشده نسبت به عیسی و موسی و بعض انبیاء دیگر میانه
شعرا چندان زبان زده نیست و اگر هست همین بایه برسر راندن و لش بهتر از همه زاهد ست تا
ذکر سجاده مناسب تر افتد چنانکه بر صاحب فن و قان معنی یاب مخفی نیست قوله شد قطره
بدریای فنا وصل حزین را * دی بود و امروز نه آنم چه توان کرد * قال

از انصاف تا باید گذشت و تامل باید نمود که عبارت این بیت چقدر سقیم واقع شده زیرا که اصل مطلب آنست که حزین را وصل معشوق وصول قطره بدریا شده واین وصول قطره بدریا فنای قطره است درینصورت انچه دیروز بودم امروز نیستم و حال آنکه مطلب مذکور ازین عبارت برنمی آید و بتقدیرات بسیار مفید معنی میگردد اقول گوهر معنی که بر طبق اظهار جلوه داده انداز اصداف الفاظ این عبارت بیرون کشیدن ظرف طاقت ساحل نشینان بحر لفظ و عبارت برنتابد تا از دریای عالم ملکوت سر برنیارند و از لوح بی کم و کاست سینه حامل وحی نقشها برندارند آری دستگاه کم مایگان بضاعت سخن آنست که هر چه بمساعدت تراکیب الفاظ بدامن فتد بربساط اظهار چینند و آنرا بسرمایگی دکان بیان برگزیند ازین قرار قرار داده و هم ناتنک فهمان مدرسه دانش آنست که وصل بمعنی واصل ست از عالم استعمال مصدر بمعنی فاعل و حرف را مفید معنی اضافت و قطره مضاف ست بسوی حزین و بنا بر ضابطه مقرره فارسیان فصل درمیان مضاف و مضاف الیه واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که حزین بدریای فنا واصل شد باید دید که انچه من بقلم داوم اصل مطلب ست یا انچه خان تحقیق نشان تحریر کرده اند و ترجمه مصرعه ثانی نیز چنین نیست که انچه دیروز بودم امروز نیستم بل اینست که دیروز بودم ای وجود داشتم و امروز نه ام ای وجود ندارم گو مآل هر دو توجیه یک مطلب باشد و حق آنست که بجای نه ام نیستم می باید تا معنی چنین باشد که دی موجود بودم و امروز معدوم قوله بازوی شکارافگن آن غمزه بنازم * تیرش اگر از سینه خطا شد بجگر زد * قال سخن فهم میداند که جگر مقابل سینه نیست درینصورت چنین بهتر ست ع گر زول اگرش تیر خطا شد بجگر زد * معهذا کاف علت نیز پیدا میشود که رابطه ست بین المصرعین اقول سخن فهمی ها تعنی اگر مسلم داشته آید شعری از وی توان گذرانید ؎ در دیده سرشک و در دل آزار * در سینه سنان و در جگر خار * و پیچیدن بر حذف کاف علت از خان آرزو بسیار بعید ست قوله شکست کفر و کین خونریز اسلام * ز مژگان صف آرای تو باشد قال لفظ کین زائد محض ست بلکه سهو القلم توان گفت و میتواند بود که دین بود لیکن درینصورت عبارت از سیاق می افتد اقول نسخ متداوله دیوان شیخ را مطالعه کردم کین بکاف یافتم و حق آنست که کین را درین عبارت که صاف تر از سینه

صافی دلان مهر ورزیست گنجایشی نیست پس نقش کین برا از لوح سینه کاغذ تراشیده دین را
بجای آن باید نشانید که دین ورزان انصاف بند را ازین تغییر تنک عبار کینه بر چهرهٔ خاطر
تواند نشست و از سیاق افتادن عبارت هیچ مپرس نیست چه خونریز اسلام منادی ست بحذف
حرف ندا یعنی ای خونریز اسلام شکست کفر و دین از مژگان تست و توجیهی بخاطر میرسد که شکست
هر سه از مژگان تست چه هرگاه میل تو ورزان سهم میرساند کافر از کفر و مسلم از اسلام میگذرد و
کینه ورزان از کینه وست باز کشیده مهر تراود و دل جای میدهند آثار کاکت آن هنر از و پیداست
قوله رخ نمودی جنت موعود گردید آشکار * جلوه گر گشتی حیات جاودان آمد پدید قال
بر عاقل پوشیده نیست که رخ نمودن و جلوه گر گشتن اگر یکی نیست نزدیک بهم خود هست درین
صورت این بهتر ست ه رخ چو بنمودی ظهور جنت موعود شد * لب چو بکشادی حیات
جاودان آمد پدید * اقول ظاهرا چون مناسب حیات لب ست تصرف خان تحقیق نشان
بر جای خود باشد اما نمک حسن مائده ذوق سخن داند که سخنوران هندی مصرعه اول از مغز فصاحت
تهی ست اگر مصرعه اول از شیخ بودی و ثانی از خان آرزو و اسقاط حرف شرط بمیان آمدی
شعر برتبه شدی که پایه سخن بلند گشتی و اگر گوئیم که مصرعه ثانی بیان مصرعه اول ست یعنی جلوه گر
گشتن تو که عبارت از همان رخ نمودن ست سبب حیات جاودان شد چرا که او جنت موعود ست
و وصول بجنت موعود سبب حیات ابدی ست ارتفاع اعتراض سبب تخفیف تصدیعی ست
که جناب معترض کشیده اند قوله خاک بی سرمایه مجنون و خراب افتاده بود * بر فشاندی دست
و دل دریا و کان آمد پدید * قال الحق انصاف اصح پیش امداد دهی ندارم والا می گفتم
که لفظ مجنون درینجا چکار میکند و شاید سهو کاتب ست و صحیح مغبون بغین معجمه لیکن در ابیات
غزل این قسم مضمون بستن چه معنی دارد هر چند از عالم تحقیق میفرمایند لیکن معشوقانه می بایست و
نه ممدوحانه اقول مجنون را مجنون قبول میکند هر چند قبول مغبون نیز خالی از غبن نیست
لیکن باید قبول کرد قوله کدوی خشک زاهد را دماغ از بوی می ترشد * بحمد الله که آب رفته
را در ایاغ آمد * قال آب رفته بجو آمدن شنیده شد و در ایاغ آمدن ظاهرا از تصرفات
شیخ ست اقول آری گاه گاه شیخ خشک مغزانه حرف میزند قوله بیا صوفی بهین جد

گل و فصلِ می رختان برآ + برآ از خرقهٔ سالوس زاهد فصلِ باغ آمد + **قال** فصلِ گل و فصلِ بهار شهرت
دارد و فصلِ باغ نشنیده ایم درینصورت فصلِ خانه و فصلِ کاشانه نیز درست باشد **اقول**
در کلام کبرای بزم سخن فصلِ چمن و ایام گلشن دیده ام اگر این استعمال درست نیست فصلِ باغ نیز باید که
درست باشد ملا **نورالدین ظهوری** می آرد ع مرو بموعظه و حفظ تو زمی آید + حدیث
توبه و فصلِ چمن مروت نیست + **نظیری** کوته است ایام گلشن رایگان نتوان نشست + و بدین
گل منع اگر باشد نوای بلبلی + و فصلِ خانه و کاشانه چرا درست باشد آخر الفاظ بمعنی هم کار
ست **قوله** نیست بزم زما نه عیش مصفا + شیشهٔ گردون می زلال ندارد + **قال**
زلال در کتب لغت بمعنی آب خوش نوشته اند درینصورت می زلال درست نباشد و اگر مراد از می
زلال می صافی ست از روی مجاز پس سند می باید زیرا که در مجاز هم آمدن شرط است **اقول**
سند از **بابا فغانی** ست ع گهر در صدف اگر ز لطافت کند سخن + برگ گل ست جلوه
کنان در می زلال + **قوله** شراب غم نه دارد جلوه در تنگنای دل + خمار آلودم از کم ظرفی
رطلِ گران خود + **قال** رطلِ گران درینجا بیجاست پیمانه یا ساغر می باید بلکه مخالف تنگنای
دل چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست **اقول** رطلِ گران گفتن دل درینمقام بطریق طنز ست
چنانکه درین شعر **محتشم کاشی** ع در آب هم مضایقه کردند کوفیان + خوش داشتند
عزتِ مهمان کربلا + چه اگر چنین نباشد مضایقه در آب کردن با عزت مهمان چگونه گفته آید
قوله بخشید حیاتِ تن اگر آب سکندر + دل زندگی از چشمهٔ حیوان تو یابد + **قال**
آب خضر معروف ست و آب سکندر معروف نیست پس سند می باید و درینصورت این مصرع
مناسب ست ع بخشید بتن آب خضر گرچه حیاتی + بلکه مقابلهٔ دل و تن بسیار کم ست پس اولی
جان زندگی ست که مقابلهٔ تن و جان محتاج شاهد نیست **اقول** آب سکندر هر چند مانند
سکندر از نظر این خضر سرچشمهٔ سخن مخفی مانده اما خضر خامهٔ من رهبری کرده بلد جادهٔ این وادی
لب تشنگان زلال تحقیق راهادی ست **نظام استرآبادی** می آرد ع گر خوری
آب سکندر ز کفِ این فرقه + عجبی نیست کز آن مرگ مفاجا یابی + **نظیری نیشاپوری** ع
آبِ حیات میچکد از لفظ چون دُرت + لب زلال خضر و سکندر نهاده + **نظامی گنجوی** در

خاتمهٔ سکندرنامه خطاب بممدوح فرماید ع هم از آب حیوان اسکندری * زلالی چنین
ساختم گوهری * ومقابلهٔ دل وتن هرچند بقول ایشان کم باشد اما هست غلطم بسیارست
استاد **فرخی** ع بردی فراوان رنج دل دیدی فراوان رنج تن * از رنج تن وزرنج دل کردی
جهان پرنگین * **باقر** گوید ع دائم خورند خون دل خویش عاشقان * پیوسته باشد از
بدن خود غذای جنین * **نظیری** ع تن نزار ودل بردبار خواهد عشق * که از نسیم بجوش آید وبسر
نرود * **قوله** رفت الفت وطن بخرابات از دلم * ساقی غریب پروری ورایاغ بود *
قال می در ایاغ جمله بیموقع واقع شده زیرا که از غریب پروری ساقی مستفاد میشود
واقعی آنکه این بیت تغیر قافیه میخواهد تا رتبه پیدا کند وآن اینست ع ساقی غریب پرور
ومی دلنواز بود * **اقول** مراد از می در ایاغ بودن آماده ومهیا بودن می ست وغریب پروری
ساقی آنست که در اعطای باده دریغ نورزد وبیموقع واقع شدن جملهٔ می در ایاغ واستفاده آن از
غریب پروری ساقی وهمی بیش نیست **قوله** شمرده ز نفس خویش هر که در عالم * چو صبح آینه
خاطرش غبار ندید * **قال** لفظ خویش درینجا بیکار محض است
اقول فرض کردم حشو ست اما نه حشویکه مورث کراهت طبیعت باشد پس
بدین قدر مضایقه نتوان کرد **قوله** چو آمدی زرخت باغ سرخرو گردید * زرفتنت بکف لاله داغ
می ماند **قال** از رفتن دوستان با خوبان برکف داغ نمی ماند بلکه دل داغ می شود **اقول**
مراد نه آنست که از رفتن معشوق این اثر درکف لاله می ماند چنانکه منشأ اعتراض ست بل مراد آنست
که حاصل لاله داغ ست وبس چنانکه گویند من از انجا چیزی بکف یا بدست نیاوردم یا فلانی چیزی
در دست ندارد واین استعمال مشروط بآن نیست که چیزی بالفعل در دست یا در کف باشد بلکه
اگر چیزی در خزانه باشد نیز توان گفت که آن چیز در دست خود دارم وازین جهت مفلس را
تهیدست گویند پس بودن داغ بردل لاله برای این معنی که بکف او داغ می ماند مضر نیست
وشاید مراد از داغ نیلی باشد که از کثرت دست بر سر زدن درکف افتد اما با آنکه دست بر سر زدن
لاله ادعای محض ست وهیچ طرف وقوعی ندارد وانتقال از مذکور بمعنی مسطور بعدی بعید دارد
پس اگر ارتکاب این توجیه کرده شود چون گناه بی لذت جز خجالت پیش خود بار نیارد معهذا بعد از بیان

سرخرو گردیدن باغ وجه تخصیص لاله بداغ هیچ مکشوف نشد بالیستی نسبت داغ هم بطرف باغ
می نمود یا سرخروئی هم بلاله منسوب می کرد مگر آنکه ذکر لاله مثلا باشد نه باراده قصر **قوله** کند
بساغر هوش فرشته دارد مستی ٭ تبسمی که لب سحر آفرین تو بوسد **قال** دارد روی هیچ
شهرت وارد دارد مستی سند نخواهد **اقول** سند این همین کلام زبان شیخ برآمده والا مسموع
خود نیست **قوله** شیرین لبان چو بزم می لاله گون کنند ٭ خون در ایاغ برای شگون کنند **قال**
خون بساغر و شیشه کردن عبارت مسموع ست بجرعه کردن مسموع ما در هم نیست و صراح
جرعه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ زبان دان ست محتمل که در عرف حال
ایران آمده باشد **اقول** جرعه بمعنی ظرف شراب چون ساغر و مینا و مثال آن آمده اسیر گوید
ع نوبهار آمد که گیرد رونقی حسن جنون ٭ گردش چشم غزالان جرعه گردانی کند **جلالی**
گیلانی ع رحیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارد ٭ یکی بجرعه فرو ریز خون تاب ما ٭ مؤید
آنست که جرعه که لفظ آمده مستعمل از عالم شیشه و سبو و مینا ست هر گاه خون بجرعه
فرو ریختن مسموع شد بجرعه کردن را از ان عالم توان دانست تعهدا هر گاه معنی ظرف ثابت شد
استعمال آن هم چو استعمال ساغر و مثال آن خواهد بود خواه بریختن باشد خواه بکردن **قوله**
حال جان سوختگان سوخته جانان دانند ٭ رهروان زا بله آبی بخس و خار زنند ٭ **قال**
سخن فهم میداند که خس و خار سوخته نیستند پس سوختنی میتوان گفت نه سوخته **اقول**
خان آرزو چشم را بسته اند و دهن را کشاده شیخ بیچاره خس و خار را جان سوخته
گفته نه فقط سوخته و کدام خرمی در خس و خار مشاهده میرود که در اطلاق جان سوخته تامل باید کرد
قوله می شود از نفسم داغ جگر تازه ٭ از نمکدان قیامت بدلم شور زنند ٭ **قال** شور زدن
مسموع نیست نمک زدن مستعمل ست **اقول** از صراحی نه زلالی گوش میرسد **ع**
خداوندی که شور معرفت در کشور ما زد ٭ صلای فیض عام و خاص را بر خوان یغما زد ٭ **قوله**
بنازم حسرت نظارهٔ حسنی که اشکم را ٭ چو آب تیغ از مژگان چکیدن باز میدارد ٭ **قال**
بر وقت فهم پوشیده نیست که یک آنجا از راه سهو مانده چرا که در عبارت از مژگان چکیدن
حرف از دو اصل ست درین صورت باز میدارد و دیگر میخواهد و این بحث از ان عالم ست که ترنا

مصرعهٔ صائب وار میگردد ع عیبی بعیب خود نرسیدن نمی رسید * آنکه یک بای ازینجا از سهو
مانده زیرا که در رسیدن را دو بای صله می باید و این از عالم سرگذشته نیست چرا که در کلام
اساتذه و محاورهٔ زبان دانان از سرگذشته و سرگذشته بحذف از هر دو آمده بخلاف بای صله
و حرف از دراز مژگان چکیدن و من ادعی فعلیه السند و ازین عالم ست که عظیمای
نیشاپوری از راه سهو یک گفت نیاورده ؎ قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه
گفت * گفت با بجرم بسازد گفتمش دیگر چه گفت * لهذا در مقطع جواب این غزل ممتحان
عالی گوید ؎ هست عالی از عظیما در غزل سهوی عظیم * زانکه از قاصد بود
یک گفت و پس و لیک چه گفت * اقول این اعتراض تنها بر شیخ بیچاره نباشد بر صائب
نیز هست بل جم غفیری از اساتذهٔ کرام هدف سهام خدام خان والاشان بلند مقام
شدند چه قاعدهٔ مقررهٔ ایشان ست که هر جا دو حرف از یا و دو بای موحده یا دو د یا دو ر در
یک جا جمع شود یکی را حذف نمایند حکیم سنائی گوید ؎ ز هر جا بگذرم اهل ملامت *
نمایندم بارباب سلامت * که این رو کرده درگاه عشق ست * ز چشم افتادگان شاه عشق
ست * نظامی در سکندرنامه فرماید ؎ شه از روم شد با زمین خویش بود * برزم آمدن
ز آسمان پیش بود * ای برزم آمدن ظهوری ع شیر در مهره لیسیدن * گرگ در خون
خویش خیسیدن * اگر خان آرزو این را سهو اعتبار کنند گروه باشند گرفتم سهو هست
کسی مورد ملام کسی نشده و این را جمهور فصحا مقبول داشته اند نظیری نیشاپوری در سفته
که این بیت گفته ؎ بجرم یک نظر ناگهان که افکندم * مکش که مفتی دین بر خطا نکرده
قصاص * و عجب از ایشان که در وجه از عالم سرگذشته نبودن گفته اند که در محاورهٔ زباندانان
گذشته و از سرگذشته هر دو آمده و این دال ست بر اینکه فرق در هر دو غیر ازین نیست
که این آمده است و آن نیست و حاشا که چنین باشد بل فرق آنست که در شعر شیخ و غیر او
حذف یک حرف بسبب اجتماع دو حرف از یک جنس صورت بسته خواه بسهو چنانکه ایشان
اعتقاد کرده اند و خواه بکراهت اجتماع آنها و در گذشته خود یک حرف ست و بس و آنچه
از جنس اول ست خصوصیت بماده ندارد و هر چه از نوع دوم ست مختص باشد بمادهٔ خاص

و چون ازین ها باز پرداختیم میگوییم که هر چند با شعر عظیما کاری ندارم اما تقریباً ازان سخن میزنم که در
شعر عظیما استفهام ست و حذف افعال در استفهام قیاسی ست چنانکه از و پرسیدم از کجا می آ
گفت از خانه ای از خانه می آیم و همچنین ست و درین مقام یعنی گفتم بقاصد که معشوق من چه گفت
قاصد گفت که با هجرم بساز و ای این عبارت گفت و طرفه تر آنست که گردیدن این بیچاره مورد طعن
عالی اولاً و ضرب المثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه که درین روزگار روشن سوادی نیافته ام که
این شعر را دست او نیز سهواً نگردانیده باشد نشأ این چار چار زبیهلی ها باکانه نیست مگر از
دست دادن سر رشته تحقیق و گردن به بند نهادن پالهنگ تقلید و حذف گفت را ازین عالم
گفتن نیز محل تأمل ست چه حذف حرف مذکوره از اجتماع ست کما عرفت و اینجا اگر بجای گفت جواب
داد یا بیان کرد و امثال آن باشد هم سمت جواز دارد و این معنی دیر یافتنی ست **قوله حزین** کنج
قفس بیهوده می باشد پر افشانی * بگیتی پایه آسایشم کوتاه بالی شد * **قال** کوتاه بالی اینجا
بیفایده محض ست شکسته بالی می باید **اقول** تجویز شکسته بالی بلند پروازی مرغ وهمی بیش
نیست چه مرغ هر گاه شکسته بال باشد حاجت بد بستن او در قفس چیست بلی این شعر مفید معنی
وقتی ست که کوتاه بالی باشد و کوتاه بال بمعنی کوتاه پر ست چه پرهای کوتاه عبارت ست از
پرهای خرد که مقابل پرهای کلان یعنی شهپر اند و پرواز جز بشهپر صورت نمی بندد و این ست توجیه
این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال کلام اساتذه کرام شاهدی ست بر آن **نظیری
نیشاپوری** گوید ع چه داند فهم کوته بال جولانگاه شوقم را * که او راه دگر رفت
ست و من جای دگر رفتم * آن بلبل ندیده بهارم که انتظار * در آشیانم از کوتهی بال و پر کشم *
و حاصل معنی شعر آنست که مرا در دنیا این کوتاه بالی سبب آسایش و امن گردید زیرا که اگر شهپر
میداشتم البته قصد پرواز میکردم و چون دنیا قفسی ست آن پرواز فائده نمیداد پس عبث
رنج پرواز کشیده میشدم اکنون که خود بال قابل پرواز ندارم اراده پریدن نمیکنم و بآسایش بسر
می برم برین تقدیر آنکه ٹیک چند بهار در بهار عجم بال را مخفف بالا قرار داده و کوتاه بال را
بمعنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد **قوله** داغ وفا مباد زوال پذیر شد **حزین** *
این لاله غریب بصحرا نگاه دار * **قال** چه فرمایش بیجامی ست باعث نگاهداری میباید

اقول فرمایش بیجا وقتی باشد که لاله در صحرا نشگفد و همین اختصاص بباغ داشته باشد باید دید
که نعمان بن منذر لالهٔ نعمان را که عبارتست از شقایق النعمان ست در کجا یافته تاکید به پرورش و محافظت
کرده بود و صاحب منتخب اللغات در وجه تسمیه شقایق النعمان در لفظ شقایق می نویسد
بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرای می گذشت که در ان لاله بسیار بود چون بغایت خوب در
نظرش آمد فرمود که حراست آن کنند و محافظت نمایند انتهی و لفظ لالهٔ صحرائی و لالهٔ کوهی که دو قسم اند
از لاله دلالت دارد که لاله هم در صحرا باشد و هم در کوه و اگر گوئی استعمال شعرا از مقام اعتبار تمام دارد
گویم این اشعار اوستادان موجود و بر صحت استعمال دال اند حسن رفیع شد فصل طرب نظر
مینا انداز + بر دل اگرت غمی ست در پا انداز + هر جام که از می باده بدست تو دهند + چون ساغر
لاله اش بصحرا انداز + زلالی ے بصحرا لاله در محفل چو غم سیم + بهر جاییکه باشم بی تو داغ سیم
خون چکان زخم من این لاله دماند بدشت + مفت صیاد که فتراک بخجر شد ست طغرا گوید
ے باغ ماتم کده گردید و در یاسمین گریان + چون به پرسش نرود لالهٔ صحرا و باغ + جلال
اسیر در مخمسی که بر غزل شانی نوشته ے از جوش گریه سیر چراغان الفتم + از داغ
اگرچه لالهٔ صحرای کلفتم + آید بکار سوز و گداز محبتم + عشقم چنان گداخت که موران تربتم + عضوی
نیافتند که ناخن فرو کنند آصفی گویدے خون بسته دل پارهٔ ما کز ستم تست + با داغ
وفا لالهٔ صحرای غم تست + گل امید بصحرای دل من نشگفت + داغ نومیدی از ان لالهٔ این صحرا
داشت + و از مصرعهٔ اول این شعر نسبت مطلق گل نیز بصحرا ثابت شد و ازین عامست و این
شعر نظیری ے ما چو سیل این خاک را از اول به پشت پا زدیم + خیمه همچون گل ز مهد غنچه بر صحرا
زدیم + قوله سبز شد خط لب یار بهارست بهار + ای جنون من سرشار بهارست بهار +
قال خط لب گفتن بیجاست خط پشت لب گویند پس بهتر چنین ست ع سبز شد
خط رخ یار بهارست بهار + و نیز لفظ من سرشار طرفه عبارتی ست چه سرشار بمعنی لبریز ست
درینصورت مضاف الیه آن ضرورست اقول خط پشت لب و خط لب هردو مستعمل ست
آصفی گوید روز با تیره ز خط لب جانان سازی + روزی خضر کنی چشمهٔ حیوانی را +
مولانا غباری مانند سبزه خط لعلش ندیده خضر + هر چند گرد چشمهٔ حیوان بر آمده +

این استعمال باضافت بود مطابق بشعر شیخ و در کلام اساتذه بر لب بودن و از لب بر آمدن خط بسیارست
انوری گوید ع خط تو بر لب تو چو بر شیر پر مور × زلف تو بر رخ تو چو بر مه پر عقاب × امیر خسرو
ع ای خط سبز بر لب جانان خضر توئی × مار انکش چو آب حیات آشنای تست × منفید بلخی ع
خط سبزی که برون زان لب گل می آید × مژده ای باده پرستان شب گل می آید × تاثیر ع لعل
شکر بار او خط چو هویدا کند × قطعهٔ یاقوت را کاغذ حلوا کند × صائب تا سبزه خط از لب جانان
بر آمده × دود از نهاد چشمهٔ حیوان بر آمده × شوکت لب میگون او ز اگر خط آرامگاه آخر × شد از
مشق تبسم لوح یاقوتش سیاه آخر × و لفظ سرشار مرکب ست از سر و شار بمعنی ریختن و اطلاق آن
گاهی بر ظرف کنند چون حوض سرشار و جام سرشار بر این تقدیر معنی جامی ست که آب و مثال آن
از سر او بریزد و گاهی بر مظروف چون بادهٔ سرشار و آب سرشار ای باده و آبی که از سر ظرف بریزد و علی
التقدیرین این ریختن وقتی باشد که آب وغیره زیاده از ظرف بود و از معنی دوم ماخوذ ست دولت
سرشار و اقبال سرشار بمعنی دولت و اقبال بسیار و از اول گرفته اند بمعنی بدمست گویا چندان آب
خورده که از و میریزد مثل شراب یا آبی که از ساغر و جام میریزد صائب گوید ع مخمور را نگاه
تو سرشار میکند × بدمست را عتاب تو هشیار میکند × پس من سرشار بمعنی من بدمست باشد ×
قوله ز هر بلبل صدائی بر نخیزد و صید زاغ اولی × همای کو نه بخشد دولتی از وی مگس بهتر قال
بعد بلبل کاف بیان ضرورست والا مفید سلب کلی میشود و آن منظور نیست و دیگر آنکه تقدیر از صید
کردن بلبلی که نوائی از و بر نخیزد و صید زاغ اولی ست ضرورست و این از همان عالم یعنی ست که گذشت
چنانکه بر فهمیدگان اسالیب کلام به هیچ وجه پوشیده نیست و نیز یک از و رانیجا از راه کمانده چنانکه در
عبارت از مژگان چکیدن باز میدارد اقول بر واقفان اسلوب کلام که مراحل قواعد نحو کرست
بیموده گام روشن سواد و بیهای ایشانست مخفی نیست که توجیه مصرعهٔ اول بر دو وجه صورت پذیر
یکی آنکه صید زاغ مبتدای موخر باشد و لفظ اولی خبر آن و هر بلبل موصول یا موصوف و صدائی
بر نخیزد صله یا صفت آن و موصول یا موصوف مذکور یا از تفضیلیه که پیش از لفظ هر واقع شده
متعلق بنخیزد و درین صورت کاف بیان بعد از بلبل و حرف از با ضمیر غائب که راجع بطرف بلبل باشد
از قوله صدائی بر نخیزد محذوف باشد و چون چنین بود تقدیر عبارت این باشد صید زاغ اولی ست

از هر بلبل که صدای از و برخیزد دوم آنکه هر بلبل موصول یا موصوف و قوله صدای برخیزد صله یا
صفت آن بدستوریکه گذشت و حرف از که صلهٔ فعل برخیزد ست از جملهٔ مذکور نقل یافته پیش
از کلمهٔ هر واقع شده و کاف بیان و ضمیر تنها محذوف ست و آن موصول یا موصوف مبتداست و
صید زاغ اولی خبر آن و حرف از تفضیلیه با ضمیر غائب از بعد لفظ اولی یا از پیش او محذوف شده
و درینحالت تقدیر عبارت چنین بود هر بلبل که صدائی از و برخیزد و صید زاغ اولی از و یا از
اولی و حاصل کلام آنست که در صورت اولی کاف بعد از قوله هر بلبل و حرف از با ضمیر از صله یا
صفت حذف یافته و در صورت ثانیه حذف کاف بدستور و حذف ضمیر تنها از صله یا صفت
و با حرف از تفضیلیه از خبر محذوف گشته و یک حرف از از جای بجای رفته و بعد از دریافت این
حقائق بشنو که تقدیرات مذکوره چون از کثرت شیوع و فرط استعمال بلغا از آن جنس اند که
مواقع آن منحصر در مواد مخصوصه و موقوف بر قدر مسموع نیست مانند تقدیرات ازلی نه انگشت
اعتراض بران میتوان نهاد و نه لب بچون و چرای بیصرفه میتوان کشاد و بجهت توضیح مقام
و تبیین مرام گوئیم که حذف کاف بیان بعد از دخول هر که ترجمهٔ کل افرادی ست اعم از انکه لفظ کس
باشد یا غیر آن چندان ورد ستهٔ فصحای کرام و بلغای عظام ست که تعداد مواقع آن را ظرف شمار
بر نتابد و حصر آن را سعی تلاش و نیابد از انجمله است و این ابیات صائب میفرماید ؎
هر کس فشاند بر سر پر شور پشت دست + از جهل زد بخانهٔ زنبور پشت دست + شاعری دیگر
می سراید ؎ هر کسی کشتهٔ آن نرگس جادو باشد + حلقهٔ ماتمش از حلقهٔ آهو باشد + و ترانه سنجی
زبان خامه عرفی ازین مقام ست ؎ چراوستی نگهدار و زمانه + که هر دل بشکند تاوان ندارد +
و حذف حرف صله و عائد از مقامات مذکوره نقد کثرت وقوع در جیب و رنگ شیوع بر رو دارد اما
حذف از صله یا صفت بس حذف عائد تنها فصیح گنجه می فرماید ؎ وران تا صنع کار ز و مند بود + هر شی در کمند گاه
در بند بود + هر ان نقش کان صفحه گیرنده بود + با فروزش این پذیرنده بود + ای آرزومند او و گیرندهٔ او بود و حذف
ضمیر با حرف از نظیری گوید ؎ بعتبین اختر من نیست نقطه + زین نقشها که چرخ منقش بر امده + زان خم که زاهدان
بقدح آب جو کنند + شوریدگان صومعه می در سبو کنند + از قیمت آسایش امید بجز م + جراحتی که دلم ایک
نفس غمین گردد + ای از و منقش بر امده از ان خم که زاهدان از و بقدح آب جو کنند الخ و جراحتی که دلم از و

یک نفس غمین گردد اما حذف این چیزها از خبر خاقانی در تحفة العراقین در وصف خواجه
جمال الدین وزیر گوید ع هر دو که نزاد زان دو گوهر * یکدانهٔ دو گردن و دو پیکر * صاحب
بنای کعبه و بیت الصنم کردند بیکاران * گل و خشتی که بر جا مانده بود از کعبهٔ دلها * ای یکدانه
از دو گردن و دو پیکر و گل و خشتی که از کعبهٔ دلها مانده بود بیکاران از و بنای کعبه و بیت الصنم کردند اما
تقدیم حرف از پس این از عالم قلب تواند بود و متتبع کلام بلغای عظام داند که قلب در حروف
از حد عد بیرون و از ظرف شمار افزون ست مولانا نظامی علیه الرحمة فرماید ع فراوان خزینه
فراوان غم ست * کم اندوه آنرا که دنیا کم ست * ای آن اندوه است آنکه او را دنیا کم ست و
این موقعی ست که کم اندوه را مرکبی قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال و
امثال آن اما اگر باین معنی باشد که اندوه کم آنرا که دنیا او را کم ست را ضمیر معاً بعد از دنیا یا
پیش از و محذوف و از قبیل توجیه اول باشد و از ما نحن فیه است و در این ابیات میر نجات
گوید ع نرگس سیاه مست بر اید ز تربتش * آنرا که میکشد نگه سرمه سای تو * ای آنکه او را میکشد
الخ سعدی آنرا که بجای تست هر دم کرمی * نازش بکش ار کند بعمری ستمی * ای آنکه او را بجای
تست الخ نظامی بهر تیغ داری که او باز خورد * سرش را به تیغی زدن باز کرد * ظهوری
برانگیز و بهر جانب که لشکر * بگیر و گرد روی راه صرصر * ای هر تیغ دار که او با او باز خورد و هر جانب
که در و لشکر انگیزد نظیری لذت بخواب میرود شادی بغافلی * در هر دلی که او شبیخون نمیرود
آنرا که گوش دل شنود ناله بس ست * عاشق بدرس پیش فلاطون نمیرود * دل را که حرف
سوختگان داغ کرده بود * میرفت تا بر آتش ایشان کباب شد * ای هر دلی که او در و شبیخون
نمیرود و آنکه او را گوش دل شنوا بود الخ و آن دل که او را حرف سوختگان الخ و ازین عالم است
در این بیت اوستادی که مشهورست و علامی فهامی ابو الفضل ابن مبارک
آنرا در مکاتبات خود آورده ع آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد * آنرا که همچو غنچه دل از غصه
تنگ بود * ای آنکه او را دل همچو غنچه الخ طاهر وحید در منشآت خود فقره وارد شده هر کس
از تیره روزان که اراده دامن افشانی برین شمع ابد فروغ بوده پروانه وار خرمن هستی باتش
نیستی سوخته یعنی هر کسی را ز تیره روزان که او را اراده الخ و اگر حرف را قائم مقام اضافت باشد

از قبیل توجیه اول خواهد بود ای خرمن هستی هر کس از تیره روزان که او را اراده دامن فشانی
الخ و فرق این هر دو توجیه بر صاحبان فهم مخفی نیست و مشتمل بر همین دو احتمال است
این شعر **نظامی** ه کسی را که زیر علم ساختند * بفرمان خسرو سر انداختند * آمی کسی که
او را زیر علم ساختند بفرمان خسرو سر او انداختند یا سر کسی که او را زیر علم یافتند بفرمان خسرو سر انداختند
و چون از تسطیر امثله فارغ شدم و تصویر هر دو توجیه ابر صفحه تحریر باز کشیدم در خدمت وقیقه
سنجان سخن باز می نمایم که توجیه ثانی نظر بسیاق مصرعه دوم اولی ست از بهر آنکه مقابله هما کی
کونه بخشد آه و اعی آنست که بلبل مبتدا باشد معهذا التقدیرات نیز در این توجیه نسبت باول کمتر
راه می یابند و آنچه و تقدیر صید دیگر پیش از لفظ بلبل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید در قوله
صید راغ اولی بمعنی مصدری باشد البته آن تقدیر نهست اما از عالم این مصرعه مولانا **نظامی**
تواند بود ع که از زهره خوشتر شد آواز او * و این تقدیر از انجا که مسلم و اشته فصحا و دست و
بلغاست آن را از عالم یعنی قرار و ادن لا یعنی ست و اگر بمعنی شکار باشد خود از تقدیر مستغنی بیست
و تجویز اینکه یک حرف از سهو مانده مورث استعجاب جسیم و منشأ استغراب فخیم ست چه حذف
یک از و هیچ محل از جهت کراهت اجتماع دو حرف ست و اینجا اجتماع خود نیست **قوله** هجر در
کشتن عشاق مدارا میکرد * تیغ ناز تو بامداد رسید آخر کار * **قال** مدارا درینجا هیچ آ نست
پس چنین بهتر ست ع طاقت کشتن عشاق ترا هجر نداشت * پس درین صورت امداد
کار میکند **اقول** حق بجانب معترض ست و توجیه باین که هجر در کشتن بامدارا پیش می آید
گویا از طرف خود رحم را کار می بست و حال آنکه یا این را در حق خود عین ظلم تصور میکردیم
و قتل خود از خدا می خواستیم آخر کار تیغ ناز تو بمدد ما رسید و بقتل ما این آرزوی دیرینه از دل
ما بر آورد توجیهی ست رکیک و مذاق شاعری را گوارا نیست **قوله** گردون سر کار زار دارد
تا کار نگشته زار بر خیز * **قال** معنی مصرعه دوم فهمیده نشد چون اعتقاد بزبان دانی
حضرت شیخ دارم احتمال ست که اصطلاحی یا فارسی نامسموع بکار برده باشد **اقول**
نمیدانم تاملی که در معنی مصرعه دوم وارد چیست چه زار در لغت بمعنی نالنده و ضعیف و
نحیف آمده گاهی در صفت اشخاص مذکور کنند چون عاشق زار نزاری در صفت خود آورده

بشنوای یار از نزاری زار × زاری ما و زاریانه تا ÷ و زاریانه بمعنی سبب زاری باشد کما فی الرشیدی و گاهی در غیر اشخاص چنانکه حال زار و گریه زار و دل زار و دیده زار و جان زار ظهوری گوید ع میپرس حال ظهوری بلاست گریه زار ÷ نعوذ بالله اگر حال زار عرض کنم ÷ محمد حسن خان ع تا تو رخ پوشیده از دیده های زار من × شد دلم از کاوش غمهای هجران زار تر ÷ و زار گردیدن کار از عالم زار بودن حال ست بمعنی ضعیف گردیدن کار که عبارت از خرابی و تباهی آنست پس معنی شعر آن باشد که آسمان بر سر جنگ ست مادام که کار تو تباه و خراب نشده از نیجا برخیز و کناره شو زیرا که هرگاه کار خراب شود اجتناب و احتراز از آن ممکن نبود **قوله** حیرت زده را تاب رخ یار میاموز × این آینه را طاقت دیدار میاموز × **قال** طاقت فعلی نیست که آموختن و نیاموختن بدان نسبت داشته باشد **اقول** طاقت در استعمال فارسیان بمعنی تحمل آمده و تحمل با آموختن نیز بهم رسد چه خلاق و در بعض خلقی و در بعض کسبی باشد **قوله** ز ترکتازی آن نازنین سوار هنوز × مرا غبار بلند ست از مزار هنوز × **قال** بر متامل پوشیده نیست که یک هنوز درین بیت محض برای قافیه است و مطلقا در معنی دخل ندارد **اقول** زائد بودن یک لفظ هنوز مسلم اما از انجا که آن ردیف ست برای قافیه بود و نیش معنی ندارد و توجیهی نیز توان کرد که هنوز در مصرعه اول اول قید ترکتازی ست ای از ترکتازیی که هنوز هست الخ اما طبع سلیم قبول نمیکند **قوله** ع بعجز من بنگر و زغرور یار مپرس × ز سرفرازی آن سرو نامدار مپرس × **قال** بگمان فقیر اگر مصرعه دوم چنین باشد بهتر ع به بین بسبزه و از آن سرو نامدار مپرس × **اقول** مصرعه ثانی معطوف ست بر قوله از غرور یار مپرس بحذف عاطف و شعر مدعا مثل نیست تا تصرف ایشان بجا باشد ای بعجز من بنگر که چگونه است و از غرور یار و از سرفرازی او مپرس چه از دیدن حال من که بچه مرتبه رسیده حال نخوت و تکبر او دریافت توانی کرد **قوله** ع عشق ز نیست خراجی بخرابی زدگان × عذر دیوان جز از خاطر ویران تو بس × **قال** درینجا خصوصیت عشق بیجاست **اقول** خصوصیت در غیر این مقام البته بیجا باشد اما هر که بمغز سخن رسیده و از نقیر و قطمیر کلام آگاه گردیده از دقائق شعریه واقف و بر حقائق افکار مطلع ست داند که مادام که این تخصیص در این

مقام نباشد معنی شعر از دست رود و عجب آنکه بیجا بودن او را مفید هم باینجا کرده اند مثلی که زده اند
سخن فهمی عالم بالا معلوم اینجا راست آمد ارباب فطانت وانهند که عشق که محبت معشوق حقیقی
ست و خبر ازوگان انانکه از هجوم اندوه دنیا و غایت ابتلای خود بآن خبر از ما سوا ندارند تا
بعشق چه رسد گویا مخاطب ازین طائفه و سبب ویرانی خاطرش همان اندوه دنیاست پس
ما حصل بیت این باشد که ای فلانی عشق بر چنین کسان خراج نه نهد خاطر ویران تو از بهر غم دیوان
جزا کافی ست یعنی نظر بویرانی خاطری که داری کارپردازان دیوان جزا ترا در نگیرند و در کاهل کوشی
که درین عادت قصوری روا داشتی معذور دارند که بیچاره خود از کمند آفات تعلق کی سر بدر کرد
که صیادی شهرت افسا این وادی را سر او را آید **قوله** ع برداشت بود ماغش از نشه های
داغم * هر کس کشیده ساغر با کاسهٔ سر خویش * **قال** بر منصف پوشیده نیست که بو را با نشه
هیچ نسبت نیست و همچنین نشه را با داغ و نیز ساغر از کاسه نمی خورند بلکه باده از کاسه میخورند و در صورت
این قسم می باید ع برداشت بود ماغش از نوبهار زخمم * هر کس کشیده باده با کاسهٔ سر
خویش * **اقول** برداشت احتمال دارد که ماضی از برداشتن بود یا بر و ماضی از بردن با حرف
رابطه یای حالی برداشتن یا بردن بو عبارت از کسب بو ست از چیزی و نسبت بو باید بطرف
چیزهای بودار کنند مثل گل و مشک و امثال آن لیکن با غیر آن نیز هست چنانکه ملا **لطفی** نیشاپوری
گفته ع خارم ولی گلاب زمن میتوان گرفت * از بسکه بوی همدمی گل گرفته ام * **عرفی**
ع بهار خلق تو عطری فشاند بر آفاق * که بوی مهر پدر باز یافت طفل یتیم * **نظیری** ز بس
بوی گمان شرک می آید ز توحیدم * در ارشاد مغان تکبیر از من برهمن گیرد * پس تلاش نسبت
در نشه و بو ضرورت ندارد و نشه داغ کیفیت و سروری ست که عاشق را از سوختن داغ حاصل شود
از عالم نشهٔ دولت و نشهٔ عشق و اگر نشه را بمعنی شراب گویند چنانکه درین شعر **صائب** ع
ساقی ما ز مروت هیچ خود رائی نکرد * نشهٔ انجام را در ساغر آغاز داشت * و نشه داغ را از قبیل
های گلو و طبل شکم و امثال آن وانهند مناسبتی ظاهر هم میرسد چه بوی شراب کیست که در دماغش نه
رسیده و ساغر کشیدن هر گاه بمعنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن با کاسه سر خویش جو
صحتی بهم رساند و اگر سر خویش نشه انصاف بود و جرعه از باده تحقیق در کام کنند وانهند که نشه داغ

دراینجا بدمرگی طبائع سرستان خمستان آگهی خماری بیش نیست و درین صورت تبدیل داغ با باغ
یک گونه مرهمی بر سینهٔ حسرت زدگان بادهٔ معنی تواند نهاد و متعهد آنا در مصرعهٔ ثانی کلمه با جای بجهت
حرف از خالی نماید و ساغر افادهٔ با و حیا نکند تا ساغر همان کاسهٔ سر بود به جرعهٔ از بادهٔ تسلی
طبع شیرین کام نگرداند و تصرف معترض بر موقع خود ست مگر آنکه همان داغ کهنه را بر جای زخمی
که تازه بر سینهٔ شعر بل شاعر زده اند جای دهند که اگر بهار تا باغ گل کند آن داغ گلهای شگفاند **قوله**
پیش ما مرگ به از ناز طبیبانه بود * خلوت خاک آغوش مسیحا مفروش * **قال** بر متتبع پوشیده
نیست که لفظ انه را بعضی کلمه نسبت گفته اند و بعضی گویند آخر صیغهٔ جمع های نسبت زیاده کنند
و در کتب دیگر تحقیق این نوشته ام پس ناز طبیبانه نازی باشد که مثل ناز طبیبان باشد و آن درینجا
مناسب نیست بلکه مطلوب خود ناز طبیبان ست پس بهتر چنین ست مصرعه پیش ما
مرگ از ناز طبیبان باشد * و نیز آغوش مسیحا نامانوس ست دم مسیحا و نفس مسیحا شهرت دارد
اقول ناز طبیبان و ناز طبیبانه یکی ست چه ناز طبیبانه نازی ست که منسوب به
طبیبان باشد و این بعینه مثل عاشق پیشه و آشنا وشان و بیگانه منشان ست بمعنی
عاشق و آشنا و بیگانه که گذشت پس معنی تشبیه گرفتن و ناز دیگر پیدا کردن تکلف بلاضرورت
ست و شاید که این معنی نیز درین مقام درست افتد چه حضرت عیسی در واقع طبیب نبوده و شفای
مرضی بدست ایشان نه بطور اطبا بود که منضجات و مسهلات باشد بل بتاثیر انفاس متبرکه
که معجزهٔ ایشان بود پس ناز ایشان مثل نازی خواهد بود که از طبیبان بود و آغوش مسیحا نه مثل از
الفاظ مشهوره ست که دم عیسی و نفس عیسی باشد بل عبارت از آغوش التفات مسیحا ست
قوله حسن نرگس شهلا مکن نظربازی * خراب شیوهٔ آن چشم نامسلمان باش *
قال سخن فهم میداند که نفی و اثبات مقابله میخواهد و مقابله که در نرگس شهلا و چشم نامسلمان
ظاهر ست **اقول** مقابله در قید و نرگس و چشم اعتبار کردن چه ضرورت دارد و مقابله در نرگس و
چشم خود هست **قوله** ای منکر طریقت بر جان خود ببخشای * تیغ برهنه باشد جسم فگار درویش *
قال جسم درویش فگار چرا باشد و بودن تیغ برهنه جسم فگار را چه دخل ست **اقول** چون
درویشان و آزادان مقید به بستر نباشند عجب نیست که از سختی زمین یا سنگ که بران خواب کنند

جسم ایشان فگار هم شود و مراد از تیغ بودن جسم فگار آن ست که هر چند ظاهر خود فگار ست
اما فگار کنندهٔ دیگران ست و از انجا که هم زخم و شمشیر برهنه زیاده باشد صفت جسم برهنه مشعر مبالغه
زیاده خواهد بود قوله خون را امید وعدهٔ وصلت سفید شد * کردم ز جسم خویش چو غنچه بهار خویش
قال بهار خویش فارسی کجاست درین صورت خویش زائد بلکه غلط میتوان گفت اقول
وجه غلط بودن لفظ خویش هیچ ظاهر نشد که چیست زیرا که بهار خویش یعنی بهاری ست که از و انتفاع
خودش باشد چنانکه بهار دیده یعنی بهاری که دیده از و منتفع باشد درین شعر طغرا بهار دیده
نگاه و یار کشمیری ست * و چشم چار بیک چشمه سار کشمیر ست * قوله پیچاک شام زلف که عرش
دراز باد * رحمی نکرده بر مژهٔ خون فشان شمع * قال ربط الفاظ این بیت با هم هیچ فهمیده نشد
معهذا قصد هم معلوم نمیگردد و نیز شمع مژهٔ خون فشان ندارد اقول نسخ دیوان شیخ را هر چند
ورق ورق کاویدم شام را بطرف زلف مضاف یافتم و بر اصحاب طبائع سلیمه مستور نخواهد بود که
شام زلف را با شمع چه مناسبت و کدام علاقه و باز اضافت پیچاک بطرف شام طرفه افاده است که
چه پیچاک از زلف باشد نه از شام گو آن شام بعینه زلف بود و آنهم چه فروع کش زبان مرا نمی فهمد * راست فرموده
کسی دیگر چه گوید که نظر اول اقتضای آن کند که اضافت شام بسوی زلف نتیجهٔ التفات کاتبان
کور سواد ست و اصل آن بالعکس ست اما بعد از تامل دریافت شود که از دعای درازی شب
چه فائده در رسم شب شمع چه قوله شامی سرو و بادل پرشور در سماع * افسانه که آمد از و طور
در سماع * قال سرودن افسانه در مجلس سماع خالی از غرابت نیست مناسب آن نغمه
است لیکن این نغمه کی خوش می آید اقول آنچه فرموده اند که مناسب نغمه ست البته مناسب
ست اما نه الستهٔ اند که افسانه بمعنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است بشنو که صریح جامه
ترانه سنج اسرار غیبی حافظ شیراز چه می سراید * بیا تا وصف رندان ببانگ چنگ می گوییم
که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد * معهذا در سرودن افسانه غرابت هم
نیست چه در بعضی احیان افسانها را موزون کرده می سرایند و سرودن این چنین سرود
را در مجلس سماع که مانع ست غالباً خان آرزو سرودن افسانه بمعنی گفتن افسانه برای
خواب چنانکه رسم ست فهمیده اند قوله از مشک سوادی ست بدنبالهٔ چشمش * کز شرم

کند نافهٔ آهوی ختن داغ + **قال** از شرم آب گردیدن نسبت نه داغ کردن و درین صورت رشک
می باید **اقول** راستی بر حرف ناراست می توان پیچیده بر حرف است سخن فهم را بر تصرف
خان تحقیق نشان رشک باید برد و غالب آن ست که این شعر **نظیری** را شیخ زده
ز عیشهای صبوحی بدامن عصمت + چه صد داغ شرم که ننهاده و دریغ از تو + و فرق در هر دو بر ارباب
دقت نظر پوشیده نیست **قوله** چه مجنون کرده لیلی دستگاها نزا بیابانی + کرا تا رام گردد آهوی
وحشت شعار دل + **قال** لیلی دستگاه لفظ تازه است لیلی بدولت سندی شهرت نداشت که
لیلی دستگاه توان گفت متعهد او دستگاه مصداق معنی غیر درست و هیچ کار نمیکنند **اقول** دستگاه
اختصاص به دولتمندی ندارد دستگاه سخن و دستگاه هنر و دستگاه کمال نیز گویند بلکه دستگاه حسن
و دستگاه ناز هم بسته اند متعهد او دولت حسن خود شیوع تمام دارد و اصل آنست که دستگاه بمعنی
سرمایه ایست که در قبض و تصرف کسی باشد و مجاز بر این اشیا اطلاق کرده اند و درین صورت لیلی
دستگاه معشوقی باشد که در سرمایه چون لیلی بود و ظاهر ست که سرمایهٔ لیلی غیر از حسن و ناز چه
خواهد بود **قوله** خط تو لوح صفحه طراز کتاب گل + خال تو نقطهٔ ورق انتخاب گل + **قال**
ورق انتخاب را می شکنند و بر بیت انتخاب نقطه میکنند و من ادعی خلافه فعلیه السند **اقول**
حق از کف نتوان داد و بیچاره معترض را عبث ملامت نتوان کرد اگر سر رشتهٔ انصاف از
دست ندهیم و قاعدهٔ اعتساف پیش نهیم هر چند خاطر نصیریان شیخ را خرسند کرده باشیم اما زبان
صاحب بصیرتان عالم را ست روی او در سرزنش جگرگاههای خود بکشاییم و اگر گوئی مراد از ورق
انتخاب ورقی ست که چیزی از و انتخاب کنند چنانکه مراد ازین عبارت که من ازین کتاب
دو جزو یا سه جزو انتخاب کرده ام آن باشد که بقدر این جزوها مطالعه کرده مقامات مخصوصه
از آنها انتخاب کرده ام گوئیم که اینچنین جزو را بطرف انتخاب مضاف نکنند یعنی جزوی از جمله
کتاب که بعضی از اشعار آن نقطهٔ انتخاب نوشته باشند جزو انتخاب نگویند پس این چنین ست
حال ورق کذالی فی اضافت جزوی و ورقی بطرف انتخاب درست ست که خودش انتخاب
زده باشد و بر تقدیر تسلیم خواه تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورقی را از جملهٔ اوراق کتاب
گل ورق انتخاب تجویز کنند یقین که از آن ورق چیزی انتخابی خواهد بود نه تمام پس باید نگریست

وتامل کرد که برین معنی که حال انقطاع انتخاب این چنین ورق گویند کدام فائده مترتب میشود
چه مفاد این کلام نخواهد بود مگر اینکه بعض از چهره گل عبارت ازان ست انتخابی ست و خوبی
وران ست که همه آنرا انتخابی گویند و انکار اینکه بیت انتخاب و شعر انتخاب درست ست و ورق
انتخاب چنانکه بعضی از اهل حسد میگفته اند نیست چه فرد انتخاب آمده و فرد و ورق قریب
همست صائب گوید ؎ رتبه چهره است و صفا بدنش را ٭ دفتر گل فرد انتخاب ندارد ٭
قوله ؎ صلا از من تهیدستان بازار محبت را ٭ ز داغ عشق دارم گوهر جیب و کنار دل ٭
قال داغ را با گهر مناسبتی نیست درینصورت پر درم می بایست گفت چنانکه
شاعری گفته است ع چکنم گر نکنم داغ دل خویش نهان ٭ عالمی مفلس و درکیسه
من یک درم ست ٭ اقول هرچند داغ را با گوهر شب چراغ مناسبتی ست ظاهر و مشابهتی
باهر چنانکه جلال اسیر گفته ؎ صبح آب شد ز خجلت بیداری دلم ٭ تا شد ز داغ او گهر
شبچراغ من ٭ لیکن گوهر در شعر شیخ مطلق واقع ست و از مطلق بی قیام قرینه گوهر
شبچراغ نتوان خواست اما فقره الیست درین سنا بازار که آنجا جز و معنی گوهر سرخ رنگ از
عالم یاقوت و لعل راست نیاید گوهر دندان یا قوت لبان از رنگش هم رنگ گوهر ست قوله
هر بوته ز تاب شعله بوته گداز ٭ آید اگر فسانه بلبل بخواب گل ٭ قال بخواب آمدن
افسانه غریب عبارتیست پس چنین بهتر ست ع گر بشنود فسانه بلبل بخواب گل ٭
لیکن درینصورت تغیر قافیه ضرور میشود گو شود برای ضرورت شعر عبارت نامانوس آوردن
بسیار نامانوس ست اقول مصنف بزعم خود استعاره بالکنایه بکار برده فسانه
را شخص قرار داده و آمدن در خواب لازم شخص البته هست لیکن این استعاره بدان کهنه
زیور مستعار ماند که نی آنکه زینت گوش و گردن دهد و زیر بار شرم عاریت سر و گردن بشکند
غالبا پای شیخ در مغاک سهو عظیم لغزیده اولا این مضمون بخیال او رسیده باشد که
اگر افسانه بلبل در خواب بگوش گل آید آه پس گوش از یاد رفته و خواب بیاد مانده برار باب
فطانت مستور نخواهد بود که من خود التزام کرده ام که مانند نوکری که در پیشین زمان
دروغهای راست مانند آقا را راست بر می آورد و ست از خدمت شیخ بر ندارم اما چکنم

که در بعضی از پای لغزها عصای استقامت از کف میرود و هرگاه مواقع فرق از حد گذرد و پاره خورد
کدام کدام را بخیه تواند کرد و چون رخنهٔ دیوار از هزار بیش شود معمار تا کجا بگل تواند برآورد **قوله**
نگذاشت سکندستی ایام بهاران × تا بوی گل ز روزن دیوار برارم ؛ **قال** سخن فهم
میداند که سکندستی درینجا چه میکند جلد روی می بایست هرچند بستن رخنه را سکندستی درینجا کار نکند
لیکن مدعا آن نیست که ایام بهاران زود رخنهٔ دیوار مرا بست بلکه مراد آن است که آنقدر
ایام بهار زود و شتاب رفت که فرصت نشد تا بوی گل از رخنهٔ دیوار برارم معهذا برآوردن بو
مسموع نیست برآمدن شهرت دارد **اقول** اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کرده اند
سکندستی البته بیهوده است و برآوردن بو از رخنه از ان بیهوده تر لیکن اگر نگذاشت را بمعنی باقی
نگذاشت گویند چنانکه درین شعر **نظامی** ع نه دولت نه دیانه دارا گذاشت × سنان از سر از سنگ
خارا گذاشت × نه بمعنی فرصت نداد چنانکه فهمیده اند و بهار آنرا مفعول آن و بوی را معنی
شاید گیرند و گل را مفعول برآوردن قرار دهند معنی شعر رو براه آرد و قباحتی که معترض گفته برخیزد
و معنی شعر آنکه ایام سکندستی بکار برده بهار از میان برد و هیچ از ان باقی نگذاشت تا شاید گل
از رخنهٔ دیواری برارم و قاعده است که اگر دروازهٔ گلزار بر روی تماشائی بسته باشد و شوق بر
کمال بود رخنهٔ دیوار میجوید تا از ان راه اندرون در آید یا چیزی از ان بیرون آرد و بر معطر
دماغان سوانح سخن مخفی نیست که بو از رخنه برآوردن را هیچ نازک دماغی در مشام توقع جا ندهد و نیز
پیداست که بو از رخنهٔ دیوار وقتی برآید که مکان از بالا سقف داشته باشد و گلستان چنین نبود
و در برآوردن بو این کس نیز مختار نتواند بود پس چگونه بخیال میرسد که بوی گل ترکیب اضافی باشد
قوله چون سر کنم حدیث لب لعل یار را × گرد از نهاد چشمهٔ حیوان برآورم ؛ **قال** انصاف
که بالای طاعتش گفته اند باید داد و باید گفت که مصرعهٔ اول شیخ بهتر است یا این مصرعه
ع چون سر کنم حدیثی از ان خط پشت لب × **اقول** پاس خاطر جناب خان تحقیق نشان
نگهداشتن و جانب ایشان را رعایت کردن دیگر است اما چون پای انصاف بمیان آمد از حق
نباید گذشت و جز حرف راستی نتوان سرود که ناخن وحل خان را در مصرعهٔ شیخ جز کاوکاو بیجا
اثری نباشد بلی این کاوش بدان ماند که بگمان تراب خواهند کلندی بر بروج خاکی افلاک زنند

یا تو بہم خاشاکی و بہ صدد آن شوند که کهکشان از السعی جاروب بر طرف کنند صاحب فطنت داند که هر
بحدیث خط گرد از چشمهٔ حیوان بر آید سبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبتی که داعی رشک تواند
بود در چشمهٔ حیوان و خط چون چشمهٔ حیوان از نظر تلاش ناپدید ست ظاهرا خیال تشبیه خط بگرد و تشبیه
لب بچشمهٔ حیوان در صورت خضر غولی کرده فکر دور گرد جناب معترض را که بر رغم سکندر در تنگی و
تاریکی اندیشه راه گم میکرد و از راه برد با این همه مصرعی که بهم رسانیده اند گو در چشم خودشان از نجابت
طراوت الفاظ موج سرچشمهٔ حیات باشد اما در نظر انصاف از درشتی کلمات سوهانی ست که طبع
نازک مزاجان را میگزد و شاید سرمستان بادهٔ غفلت که از نشیب و فراز راه بی تامل نگذرند
در پست و بلند جاده ننگرند مضمون این شعر میرزا صائب را ع تا سبزهٔ خط از لب جانان
بر آمده ✱ دود از نهاد چشمهٔ حیوان بر آمده ✱ از ان عالم دانسته بر حرف ناخن زنند و زبان سرزنش
دراز کنند که با این شبهه من آن پاک نهاد را نیز تر بر آوردی هرچند جواب این کور سوادان غیر از بخیهٔ
لب خاموشی لائق نباشد اما در حضور ارباب بصیرت میتوان گفت که در انتقام علت بر آمدن دود
از نهاد چشمهٔ حیوان رشکی ست که او را بسبب غلبهٔ خوبی سبزهٔ خط بر سبزهٔ خودش بهم رسیده و آنکیا
سیدانند که ازین معنی تا آنچه مفاد مصرعهٔ خان آرزو ست فرق از زمین تا آسمان ست
بل تفاوتی ست که در لای تیره و آب حیوان و شب مظلم و آفتاب تابان ست قوله ع خورشید
را اگر نکند دیده خیرگی ✱ داغ ترا ز پردهٔ پنهان بر آورم ✱ قال پردهٔ پنهان غریب لفظی ست
معهذا از پرده بر آورم کافی ست اقول صاحب بهار عجم درینجا پنهان را بمعنی پنهانی
گفته و پردهٔ پنهان را ترکیب اضافی گرفته ای داغ ترا از پردهٔ پوشیدگی بر آورم هرچند کلام بلغا شاهد
ست که پنهان را در معنی پنهانی و پیدا را در معنی پیدائی آورده اند عبدالرزاق فیاض
گوید ع مردمان را نیست تاب دیدن نامردمان ✱ خضر در پنهان پدیدار ست و در پیدا گم ست
✱ اما در شعر شیخ نظامی گنجوی که در حال تاریکی گفته جز ترکیب توصیفی نتوان گفت ع
سگالش نمودند کار آگهان ✱ که هست آن سیاهی حجابی نهان ✱ و همچنین درین شعر استادی دیگر
گفته ع یارب این صورت که در مرآت جان پیداست کیست ✱ آن چنان حسنی درین پردهٔ
نهان پیداست کیست ✱ لیک کسره از آخر پرده که باعث بر ان وقوع های مختفی ست پس پرده

نهان پرده باشد که از چشم مردم نهان بود خواه باین اعتبار که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست
چنانکه در شعر اول و خواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و بهمین معنی ست حجاباً مستوراً
در آیت اِنی هدایت وَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَیْنَکَ وَبَیْنَ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ حِجَاباً
مَّسْتُوْراً یعنی چون قرآن بخوانی بسازیم و می آریم میان تو و میان آنانکه نمی گروند بدان
سرای پرده پوشیده از حس تا ترا نبینند آزاری بتو نرسانند این ترجمه از تفسیر حسینی ست و دران تفسیر
آورده که ابوجهل و اضراب او قصد آن کردند که حضرت پیغامبر را صلعم بوقت قرارت قرآن ایذا
کنند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان پوشید و این آیت فرستاد و این لفظ را خواجه
شیراز علیه الرحمة والغفران نیز در شعر خود بسته ع ای یار حذر ز آه حافظ × کآتش نبود
حجاب مستور × و بر عقلای انصاف کیش مستور نیست که در شعر شیخ بهمین معنی ست چه پرده
نهان عبارت از حجابهای اندرونی سینه است و نهانی آنها محل تردد نیست قوله آگهی
نه اگر تو ز حال درون من × دل را بگو ز چاک گریبان برآورم × قال ترکیب لفظ گو با زای
معجمه بسیار مکروه ست هر چند در کلام دیگران نیز واقع شده باشد اجتناب ازان واجب ست
پس بهتر چنین ست ع کی آگهی ز حال درون منت بود × دل را مگر ز چاک گریبان برآورم ×
اقول عذر استعمال اینگونه تراکیب همان ست که در ترکیب بای موحده با لفظ راز گذشت
معهذا در شعر شیخ بای امردان گونه تدارک کرده که این ترکیب موهم مضحکه نتواند گشت حکیم
شفائی را آفرین که از شوخی مزاج جناب معترض حذر ناکرده صریح قلم را بیباکانه سر داده ع
تو جام لاله گون خور با دشمنان بخلوت × بر پاش گو ز غیرت خون در کنار عاشق × لیکن
ترددی که خار خار آن دامن دل میگیرد آنست که بر آوردن دل از چاک گریبان چون صورت
تواند بست درینصورت تبدیل آن بسینه سوزان آبی بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ بگو را ترک
گفته چاک را بسوی سینه سوزان مضاف گردانند قباحتی که معترض بران ناخن میزند نیز بهم
میخیزد قوله مارا برنگ غنچه دل از گلستان گرفت × چون لاله سینه چاک بصحرا برون دوم ×
قال بصحرا برون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ برون زائد محض ست اقول
دراینجا از گلستان برون رفتن ست نه بصحرا برون رفتن چه تقدیر عبارت مصرع این ست

که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا از گلستان بیرون رویم و قرینه تقدیر گلستان درین مقام ذکر آنست در مصرع اول درینصورت تامل باید کرد و بانصاف باید نگریست که از گلستان بیرون رفتن و از خانه بیرون رفتن و از شهر بیرون رفتن عبارت صحیح بل آمده هست یا نیست و چگونه نباشد و از انجاکه بیرون رفتن از گلستان اعم بود از انکه بطرف صحرا بود یا جای دیگر بصحرا مقید گردانید تا سمت مقصود مصرح شود و در شعر سلیم هر سو برون رفتن آمده چنانکه بعد ازین در رسد سوی عالم بالا برون رفتن ازو می باید شاید بصحرا برون رفتن ازین قبیل باشد و درینصورت احتیاج بتقدیر گلستان نیز نمی ماند اگر انصاف دوشان اعتساف دشمن این هر دو توجیه را در پذیرند و دست رد بر سینهٔ التماس نه نهند جا دارد **قوله** بیک ایمای ابرو زندهٔ جاوید گردیدم * اشارت سوی من کردی هلال عید گردیدم * **قال** زندهٔ جاوید با هلال مناسبت ندارد کاش شهرهٔ جاوید میگفت هر چند این هم چندان نیست **اقول** قوله زندهٔ جاوید آه دل ست بر انکه حضرت مصرع ثانی را بیان مصرع اول و اشارت را عبارت از ایمای ابرو قرار داده اند و بر هر عاقل و غافل و دانا و نادان ظاهر ست که اشارت بطرف هلال بانگشت باشد نه بابرو پس شعر بسیار سخت بود بطوریکه هر مصرع او معنی علیحده دارد و یکی را با دیگر علاقه نیست یعنی بیک ایمای ابروی تو حیات ابد یافتم و از اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون هلال عید انگشت نمای عالم گشتم **قوله** غافل دمی از جذبهٔ صیاد نگردیم * هر چند قفس بشکند آزاد نگردیم * **قال** سخن فهمان میدانند که غافل درینجا بیجاست و مناسب فارغ ست **اقول** میتوان گفت که یکدم از جذبهٔ صیاد غافل نیستم و آن جذبه را از دل فراموش نمیکنم آری هر دم این اندیشه می ماند که هم اکنون جذبهٔ او میرسد و مرا بسوی خودش میبرد درینصورت با وصف قفس شکستن آزادی صورت نمی بندد و چه هر گاه خیال جذبه باین وضع دامنگیر احوال باشد مطمئن نتوان نشست و بفراغ دلی ایطرف و آنطرف نتوان رفت اما حق آنست که اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح تر و ازین تاویل مستغنی گشتی **قوله** ساقی سنگدل مرا چند بهانه میدهی * بادهٔ ناب فرگفت شود شراب برسرم * **قال** بر سرم ردیف این غزل ست درینصورت اطلاق بر سرم خالی از درد نیست **اقول** چون استعمال حروف جاره در محل یکدیگر مسلم همگنان ست بر وزن مقام معنی مد

توان گفت چنانکه در معنی پرور این شعر شفائی زه کرده کمان غمزهٔ غماز شفائی * کو حوصله
که عهدهٔ این ناز در آید * چه مدار قافیهٔ این غزل بر ناز و راز و امثال آنست و در آید ردیف
و از خواب بر آمدن خود مشهور ست نظامی غنوده تن مردم از رنج و تاب * نظر بر زلالی در آمد
ز خواب * جناح از هوا بر زمین بر و بیخ * بس آهنگ شد در زمین چار میخ * در مصرع اول بر معنی
درست و در مصرع ثانی در معنی بر قوله ویرانهٔ عشق ست حزین جان و دل ما * شرمندهٔ غمهای
وفادار نگردیم * قال قصد این شعر معلوم نشد اقول ظاهر مراد شاعر مهیا بودن جای
برای فرود آمدن غم و ویرانهٔ عشق از عالم ویرانه‌هاست ای ویرانه که اختصاص بعمودن عشق دارد
یعنی جان و دل ما جای عشق ست و هر دل که چنین باشد صلاحیت آن دارد که غم در وی بماند
پس ما از غمها که بکمال وفاداری توجه بما می کنند خجالت نخواهیم کشید چه جای که لائق فرود آمدن
اینها باشد موجود و مهیا داریم و اگر برای مهمان جای فرود آمدن میسر نشود میزبان را البته خجالت
رو میدهد قوله از دل غبار توبه بافسون نمیرود * دلق ورع مگر بشط باده تر کنم قال
سخن شناسان دانند که جای تر کردن نیست بلکه شست و شوی باید اقول خان آرزو
تامل را کار نمی فرمایند و الا آن که سر در گریبان تفکر برند آنچه بر لب میرسد بلا اختیار فرو میبرند
شست و شو برای غبار تجویز کرده اند و ندانسته اند که آن غبار بر دل ست نه بر دلق تا احتیاج
بشستن آن افتد مراد شاعر آنست که هر چند دل را بافسون و فسانه می فریبم تا توبه بشکند قبول
نمیکند پس دلق ورع را بشراب تر کنم تا مگر چون آن دلق تر ماند رفته رفته بدان خو گیرد و توبه بشکند
و اکثر آنست که ظاهر آلوده باطن را ناپاک میکند قوله چه سود احوال دل چون شمع گفتن تا تو نی
را * که در گوشت حدیث سوختن باد ست میدانم * قال پیش فقیر این مصرع ع زبیم
خویت نگوییم حال دل با تو * از مصرع شیخ بهترست معهذا میدانم در این بیت رعایت ردیف
ست و هیچ افادهٔ معنی نمیکند فافهم اقول در مصرع اول بیم خوی آتشین را علت نگفتن
قرار داده اند و در مصرع ثانی همان علت نگفتن را که بی اعتباری حدیث سوختن عاشق ست
بر قرار داشته این قدر بی اعتنائی از چه رو ست و حاصل معنی شعر شیخ آنست که مرا احوال دل
گفتن چه سود و چرا که میدانم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد و چون این معنی واضح شد

فائده لفظ میدانم بر ضمیر صاحب جان منکشف گشت **قوله** کجا سر پنجهٔ من شانهٔ زلف تو خواهد شد ×
که این دولت نصیب بخت شمشاد ست میدانم × **قال** نصیب بخت عبارت طرفه است
معهذا میدانم هم در وانست من شکل میدانم سابق ست **اقول** نصیب درینجا بمعنی
لغویست ای حصه و بهره و لفظ بخت بمعنی طالع ست چنانکه پیش ازین تصریح رفت و هر حصه و
بهره علاقه بطالع دارد یعنی این دولت در وانست من بهره ایست که تعلق بطالع شمشاد دارد چه
از چوب شمشاد شانه می تراشند چنانکه **عرفی** گفته ع از ان که بعد بریدن تمام شانه شود
گره گشا نگردد ز طرهٔ شمشاد × و دیگری گفته ع سرو از قمری بسر صد مشت خاکستر فشاند × تا
بسنبل راه وادی شانهٔ شمشاد را × ازین تقریر هم عبارت مذکور از طرفگی بر آمد و هم استدراک
میدانم از میان رفت **قوله** بشوید غیر خون از خاطرم مشق شهادت را × بود عمری که با دل
حرف تیغی درمیان دارم × **قال** از شستن مشق شهادت چه اراده کرده اند **اقول**
مشق شهادت درینمقام عبارت ست از کثرت ذکر شهادت که مصرع ثانی بیان آنست و شستن
آن کنایه است از حصول شهادت چه کثرت ذکر چیزی تا وقتی ست که آن چیز حاصل نشده باشد
و چون حاصل شد ذکرش خود نمی ماند چه جای کثرت آن و شستن این مشق البته از خونست
چه انعدام این ذکر از رفتن خون میسر گردد گویا آن مشق شسته گردید و مشق عبارت از
چیزیست که آنرا مشق کنند نه بمعنی مصدری و حق آنست که این همه خالی از تکلفات نیست
قوله بهر در سجده وارو سرم از جوش مستیها × ز طوف کعبه می آیم ره دیر مغان دارم ×
قال از لفظ وارو خواهد بهتر ست چرا که هنوز بدیر نرسیده در راهش پیش وارد
اقول مراد شاعر آنست که بسبب جوش مستی بر هر در سجده میکنم و خصوصیت بکدر
ندارم چنانچه ببینید که حالا از طوف کعبه می آیم و برین بس نکرده بطرف دیر میروم تا آنجا نیز سجده
بجا آرم پس لفظ وارو یا نظر بغلبهٔ ظن حصول سجده و یر گفته یا آنرا متضمن معنی استعداد داشته ای
سر من استعداد سجدهٔ هر در دارد و نزد من خواهد بغایت نامناسب می نماید چه خواهد برای
استقبال ست و آن هر چند نظر بدیر چسپان خواهد شد اما نظر بکعبه که سجدهٔ آن در ماضی بجا آورده
بیجا خواهد بود فافهم **قوله** منم نشانهٔ دردانهٔ اشک × نژاد دل بدریا میرسانم × **قال**

از لفظ دل لفظ او بهتر ست چنانکه سخن فهم میداند اقول سخن آنست که معترض گفته اما توجیهی
نیتوان کرد که نژاد دل بدریا رسانیدن انسب بحال اشک ست چه هرگاه ثابت شد که نژاد اشک بدریا
میرسد اشک از دل ست پس بنسب اشک دریافت شد که چقدر عالی ست و این معنی
وقتی ست که مصرع اول متفرع باشد بر مصرع ثانی و اگر بعکس این گویند توجیهی دیگر میتوان
فرمود که من نسب خود را که اشک خودم یعنی ثابت میکنم که این دردانه از دل من بهم رسیده
درینصورت نژاد دل خود را بدریا میرسانم چه دُر حاصل نشود مگر از دریا و چون این دردانه از دل
حاصل شد معلوم گردید که دل هم از دودمان بحر ست **قوله** دست افتاده کسی نیست که گیرد
جامی * اگر آید بکفم رطل گران برخیزم * **قال** رطل گران اینجا محض برای قافیه هست و
هیچ دخل در معنی ندارد و لفظ جام یا ساغر کافی ست **اقول** گران وصفت رطل مستعار ست
اگر در معنی چندان فائدهٔ معتد بها ندهد بیان امر واقعی خود هست استعمال صفات کاشفه در
کلام هست یا نه **صائب گوید** ع از مشرب آئینه صبوحی زده آمد * از چشم خود آن عکس
که بود رطل گرانش * **قوله** به تن مشت استخوانی توشهٔ راه فنا دارم * یک انبان آرد با
خود زاد راه آسیا دارم * **قال** مشت استخوان بدون اضافت سند میخواهد با لفظ
یک وغیره شهرت دارد **اقول** فک اضافت چون در الفاظ فارسی بسیار ست و این لفظ نیز
استبعاد ندارد و چون شیخ این لفظ را بدون اضافت در چند شعر بسته یقین که بی سند نه
بسته باشد صاحب **نان و حلوا** از زبان سگ عابد گوید ع گاه گاهی نیم نانم میدهد
* که گهی مشت استخوانم میدهد * لیکن چون بنظر نیز موزون ست ع گاه مشت استخوانم
میدهد * چندان وثوق بر فک کسره درین شعر ندارم **قوله** از بس مرا بمشرب پروانه
الفت ست * آتش بجای لاله بدستار بسته ام * **قال** آتش بدستار بستن عبارت تازه ست
و حال آنکه آتش بستن نیست بلکه آتش زدن ست و همچنین لاله بدستار بستن نیست لاله
بدستار زدن ست **اقول** اطلاق بستن بر گلها آمده **صائب گوید** ع ز شور عشق
اگر گل بر سر دستار می بستم * سر شوریدهٔ منصور را بر دار می بستم * و مراد از آتش درینمقام
اخگر ست و اطلاق بستن بر اخگر صحیح ست چه هرگاه کسی اخگر را در پارچه بندد و غیر ازین نخواهند گفت

که فلانی اخگر را در پارچه بست و بستن اخگر امکان هم دارد گو پارچه بعد از بستن بسوزد پس بستن نسبت بآتش حقیقت ست و نسبت بلاله مجاز **قوله** حزین از باده مستم که رقصد بر کف خاکش * اگر ته جرعه بر خمخانهٔ کاوسیان ریزم * **قال** لفظ کاوسیان اگرچه من حیث القیاس صحیح ست اما زبان زد نیست پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان وغیره شهرت دارد محض برای وزن و قافیه آورده و در لفظ و معنی هیچ مناسبت مقام نیست پس بهتر چنین ست **ع**
حزین از باده مستم کز رو هر ذره رقصد * اگر از جام آن ته جرعه بر خاک کیان ریزم *
اقول چون من حیث القیاس صحیح ست و اهل و تبار داشتن کاوس نیز محل تردد نیست و برای مردم آن تبار و خمخانه نیز بود پس در استعمال آن چه مضایقه گو آن لفظ مثل کیانیان وغیره زبان زد نباشد و در لفظ کیان کدام مناسبت مقام مرعی ست که در تصرف خودش روا داشته اند هر مناسبتی که در اینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود اگر مصرع ثانی را باین طور موزون کنند **ع** بگور مؤمن و کافر اگر یک قطره زان ریزم * در میزان ذوق صحیح آنرا وزنی میتوان نهاد چه شعر با بلندی معنی عارفانه می گردد **قوله** شمع انجمن خاکستر پروانه می گوید * که انجام محبت رشک آغاز ست میدانم * لفظ میدانم محض برای بند ست معهذا حاصل بیت بس نزدیک بمعنی بیت معز فطرت ست **ع** شب از پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم * کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی * **اقول** میدانم محض برای ردیف چرا ست و دخلی در معنی هم دارد چه مقصود آنست که آنچه مرا معلوم شده اینست که انجام محبت چنین ست و هر کس موافق علم خود میگوید از معلومات غیر چه بحث ست و مطلب هر دو بیت از هم جدا ست چه معنی بیت شیخ آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت و شوق چنان ست **قوله** می خلد از نشتر افزون رگ غفلت بدل * نبض آگاهی باین خواب گران نسپرده ایم * **قال** رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد معهذا نبض سپردن خالی از تازگی نیست **اقول** رگ چیزی بمعنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ مروت بمعنی استعداد مردی **عطائی** گوید **ع** اگر لیلی وشِ من مائل تسخیر میگردد * رگ مردی ندارد هر که دل زنجیر میگردد * پس رگ غفلت ممکن ست که ازین عالم بود یعنی استعداد غفلت و

را زیاده از نیشتر آزار میرساند و نظر بلفظ نشتر ایهام تناسب پیدا کرده و در نبض آگاهی غالباً
استعاره است ای بنبض شخص آگاهی و خواب از عالم طبیب قرار داده و چون دست بدست طبیب
می دهند تا نبض را بنگرد گویا نبض را و می سپرند اما انصاف آنست که این توجیه خالی از تکلف
نیست **قوله** باید بشمع تقوی و کفر زد آتشین * تا کی میان کعبه و بتخانه سوختن **قال**
در تقوی و کفر مقابله نیست مقابله کفر و اسلام و تقوی و فسق شهرت دارد **اقول** مخفی نماند
که قسمی از تضاد ست جمع دو معنی که یکی را از آن هر دو بضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل
سببیت و لزوم کما قال الله عز و جل أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ چه رحم مقابل شدت نیست
بل مقابل شدت لین ست و رحم که مسبب اوست مقابل شدت افتاده **نظیری** گوید ؎
ببین بعیب و قبولم که نیک خواه توام * اگر بد و جهانم که در پناه توام * مقابله رد با قبول ست
نه مقابله عیب با آن لیکن چون عیب سبب رد ست مقابله آن صحیح شده همچنین در این سخن فیه
تقوی باعتبار سببیت اسلام مقابل کفر افتاده و مثل این در کلام اساتذه واقع نیز شده **ظهوری**
گوید ؎ سر تقوی هر که میکرد و رو * از ایشان سر صندل آلوده کرد * چه مقام مقام تعریف
معشوقان هند و ذکر کفر ایشان ست چنانکه در شعر سابق گفته ؎ فتادند در کفر صبر و شکیب *
حذر را ز کمرهای زنار زیب * ره مایه داران ایمان زنند * بخروار نقد دل و جان زنند * **نظیری**
گوید ؎ پس از چندین ورع ترسم که گویند * شهادت عرض کن زنار بگسل * **قوله** ثابت نمیشود
تو خون شهید عشق * خنجر بدست داری و حاشا در آستین * **قال** پیش منصف این مصرع
از مصرع شیخ بهتر ست ع تیغ برهنه در کف و حاشا در آستین * زیرا چه مطلق خنجر بدست داشتن
دلیل ریختن خون نیست بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بر آن **اقول** اگر مطلق خنجر بدست
داشتن دلیل خون ریختن نیست خنجر برهنه بدست داشتن نیز دلیل آن نمیتواند شد چه ممکن ست
که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد و کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلود دلالت بر کشتن دارد و
مراد شاعر در این جا خود آن ست که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف ننهاده و
این دلالت صریحه دارد بر آنکه قاتل او همو ست چه اکثر آنست که قاتلان بعد از قتل کسی سلاح را
پنهان می کنند و چون سلاح هنگام قتل خون آلود نیز بود احتیاج بذکر خون آلودگی نباشد پس میگوید

که در چنین حال حاشا و انکار چگونه مفید بود **قوله** نمودی جلوه ای شیرین شمائل در خیال من +
حنای پای گلگونت شود خون حلال من + **قال** لفظ حلال در ینجا چه فائده میکند **اقول**
پوشیده نماند که اکثری از اندیشه اینکه خون ریختن موجب بازخواست دنیا و آخرت میشود دست
از قتل باز میدارند و چون معلوم شود که این خون حلال ست جرأت بر ریختن آن بی دغدغه
امکان دارد پس فائده ذکر این لفظ حصول مدعای عاشق ست عاشق پیشه داند که کدام
فائده بهتر ازین تواند بود **قوله** نمی یابد بجنت عاشق از قید غم آزادی + نمیگردد بگلشن شاد
مرغ بسته بال من + **قال** شعر مدعا مثل ست مصرع دوم تمام مثل باید معهذا هیچ مرغ بسته
بال از گلشن شاد نمیگردد **اقول** مثل اگر مصرع ثانی ست تمام آن مثل ست نه بعضی از آن و این
از آفتاب روشن ترست شاد نگردیدن هر مرغ بسته بال از گلشن قادح مقصود نیست چه مقصود
در ینجا بیان حال خود ست گو این حالت در دیگران نیز یافته شود مثل آنکه گوئی من مبتلای الم از سیمین تن
تمتع نمی برم با آنکه هر صاحب الم چنین باشد اما اینقدر هست که تمثیل حال عشاق بحال خود شناس شد
و مذاق شاعری اقتضای آن دارد که مرغ بسته بال بود پس لفظ من بکار باشد و شاید که مصرع
ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در جنت نیز از قید غم آزادی نمی یابد و نظیر آن حال مرغ بسته بال
من ست که در گلشن شاد نمیگردد **قوله** زاهد بیا و روی براه صواب کن + بگذار دل ز دست
و بساغر شراب کن + **قال** شناسای اسالیب کلام فارسی میداند که زاهد ریائی را که مخاطب
و معاتب شاعرانست با دل هیچکار نیست درین صورت این مصرع بهتر ست ع بگذار سبحه را
و بساغر شراب کن + **اقول خان** تحقیق نشان در بعضی از احیان چیزی چند بر لب می آرند
که در خور شان ایشان نباشد دل از دست گذاشتن کنایه از بی صبر و بیقرار شدن ست اگر گویند
مثلا زاهد صد ساله از دیدن روی آن نازنین دل از دست داد چگونه صحیح نخواهد بود دل هر کسی
دارد صالح باشد یا طالح و بنده در بعضی از نسخ دیوان شیخ مگذار مبیم و دن بنون یعنی خم بجای
دل بلام دیده ام ای خم را از دست مگذار و شراب در ساغر کن و بر پرستان باده سخن
مخفی نیست که کیفیت این باده از خمار اعتراض بری ست **قوله** ابر دامن کش و گلشن خوش و
ساقی ست کریم + خار خار غم ایام چه خواهد بودن **قال** خار خار اینچه در کلام اساتذه

دیده شده بمعنی دغدغه و خواهش امر مرغوب ست درین صورت خار خار غم چه معنی دارد و معنی
مطلق خلش سند بخواهد **اقول** سند که خار خار تلاش نسبت خار خار بسوی غم از دل بر
و دامن انکار استعمال آن در معنی مطلق خلش در دار ازین اشعار بدست میتوان کرد **واعظ**
قزوینی ؎ فضای دل خلاص از خار خار غم کجا گردد + ز چنگ خار بن دامان صحرائی رها
گردد + **نظیری** ؎ برگ هم نزود خار خار غم ز دلم + مزارم از گل و ارغوان بهارائی **صائب**
خبر از رشتهٔ سر در گم ما آن کسی دارد + که شب از خار خار دل به بستر سوزن افشاند **ظهوری**
در مینا بازار گوید نثر جا گزینانش که منت بهار بار بر چشم نرگس نمیگذارند بجز خار خار
سفر و فکر غربت هرچه باید از ندار اینجا بهنال تخصیص امر مرغوب از بیخ و بن می افکند **قوله** غوطه در خون
خود از فرق زند تا بقدم + بشهید تو نزیبد کفنی بهتر ازین + **قال** هرگاه غوطه خوردن بیان آید
قید فرق تا قدم نهایت بیجاست **اقول** هرگاه این لفظ در معنی مطلق در آب در آمدن استعمال
کرده آید چرا بیجا باشد باید دید که **طالب آملی** چه میسراید ؎ بخون دل زده ام غوطه تا بگردن
خلق + گمان برند که دارم زه گریبان سرخ + والا قید تا بگردن لغو میشود و ازین عالم ست ذکر
سر تا قدم بلفظ غرق **نظامی گنجوی** گوید ؎ زبی آبیم سینه سوز درون + ز سر تا قدم غرق
دریای خون + **مولوی جامی** ؎ چنان در لجهٔ عشق توام غرق + که زو خالی نیم از پای تا فرق +
قوله شکرت چگویم ای مژهای دراز دست + نگذاشتی بدست کسی اختیار من **قال**
مخاطب جمع که عبارت ست از مژها و ضمیر مفرد شکرت و نگذاشتی خالی از تردد نیست اگر گویند مژها
غیر ذی عقل ست گوئیم واقع لیکن شاعر اورا در خیال خود ذی عقل قرار داده از عالم
استعارهٔ بالکنایه لهذا شکرگزاری آن میکند **اقول** چون خود میگویند استعاره است پس چون
آن از ذوی العقول مجاز باشد اما غیر ذی عقل بودنش حقیقتست اگر افراد ضمیر باعتبار حقیقت بکار
برد چه مضایقه نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرو و امثال آن میگویند و در بر آن
و خرام کردن و با عاشق بر سر پرخاش یا التفات بودن و تبسم و خنده یا چین بر جبین
انداختن و هرچه ازین عالم باشد همه نسبت باو مذکور میکنند پس باید نگریست که ذکر این
چیزها بنظر بحقیقت می باشد یا مجاز هرگاه در استعاره مصرحه که مشبه را عین مشبه به ادعا میکنند

اینخیال باشد در استعاره بالکنایه که مشبه درین مقام بلفظ خودش ذکر میباید چون وانبود چه رعایت مذکور نسبت بمتروک اولیست معهذا افراد ضمیر در ذوی العقول نیز آمده **شفائی** گوید ؎ خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست + خیزم ازین دیار بشهر دگر روم + مولوی **جامی** علیه الرحمه فرماید ؎ پرستاران پرستاریش کردی + هواداران هواداریش کردی + **سعدی** شیرازی غفر الله له فقرهٔ در گلستان وارد **نثر** چنانکه من میدانم درین شهر دوصد زاهدست و از آنچه گفته اند لهذا شکرگزاری آن میکند معلوم میشود که اظهار شکرگزاری نسبت بغیر ذوی العقل روا نبود **ظهوری** در پنج رقعه شکرگزاری سرمهٔ سیاه بختی و سپاسداری گلگونهٔ اشک کرده کما قال **نثر** از سرمهٔ سیاه بختی که نفس از ودر گلو گره گردیده و از ین راه نالهٔ بلند آهنگ در گل گوش آن پردگی پردهٔ ناز که صوت پردهٔ گلبرگ بخیه بلبل بگوش او گرانست نرسیده شکرگزار نبودن زبان بسپاسداری گلگونهٔ اشک که چهرهٔ زعفرانی را ارغوانی ساخته و رنگ طرح شگفتگی در گلزار خاطران نوبهار لطافت بار که از تندوزیدن نسیم ارغوان چهره اش همرنگ زعفرانست انداخته نگشودن اگر گوئی درینجا نیز استعاره بالکنایه خواهد بود گوئیم اگر چنین هست ثبت مدعای اولست ای رعایت جانب حقیقت با وجود استعاره چه ذکر گره گردیدن نفس و منع ناله از رسیدن در گوش و ارغوانی ساختن چهره جز بنظر بحقیقت نخواهد بود **قوله** در چمن گر قد شمشاد بناز افرازی + قمری از منت سرو چگل آید بیرون + **قال** لفظ چگل در معنی زائد محضست و چون نام جائیست چنانکه چین و چگل گویند احتمال معنی در هم پیدا میشود **اقول** در برهان قاطع چگل بمعنی گل و لای و بجهت شعر آورده پس سرو چگل بمعنی سرو که در گل و لایست و بودن درختان در گل و لای ظاهرست **قوله** این گهر نیست که نشمرده بخاک اندازم + اشک گلرنگ بصد خون دل آید بیرون **قال** حاصل این بیت آنست که اشک گلرنگ گوهر نیست که ناشمرده بخاک اندازم و حال آنکه بخاک انداختن خواه شمرده باشد خواه نشمرده موجب بیقدری میگردد معهذا مشهور یعنی مشقت خون جگرست و نیز بخون جگر بدست آمدنست نه بیرون آمدن **اقول** نشمرده یعنی بیشمارست و مطلب شعر آنست که این گهر نیست که هر قدر که باشد در خاک اندازم و در تضییع آن بیروا نخسم اشک بمشقت بسیار بیرون می آید لهذا با این یادوستی چگونه توان بیخت بیقدری ادرین مقام مدخلی نیست و هر چند مشهور خون جگرست اما چون در مقام

مشقت خون شدن دل نیز میگویند اگر بخون دل گفت چه مضایقه باده خور میکده بجگر خونی
عشق حقیقی حافظ شیراز تشنهٔ بخماری در کار مخموران شبستان انتظار میکند سے دولت
آنست که بی خونِ دل آید بکنار + ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست + وازین بابست
آنچه طغرا گوید سے دلِ مرغِ حق گو مگر خون شود + که از چنگش این نغمه بیرون شود + یعنی
بیرون شدن نغمهٔ توحید از چنگ مرغ حق گو خون شدن دل ای مشقت بسیار میخواهد وازین شعر
معلوم میشود که استعمال آن بلفظ بیرون نیز هست وخصوصیت بدست آمدن نیز بیجاست بخون
جگر شدن چیزی نیز آمده چنانچه ازین شعر مشهور واضحست سے گویند سنگ لعل شود در مقام صبر +
آری شود ولیک بخون جگر شود قوله گه آتش چمن شده گه شمع انجمن + هم خانه سوز و خانه نگهدار
آمده قال نسق وسیاق عبارت میخواهد که در مصرع دوم لفظ هم دیگری می آورد تا من حیث اللفظ
والمعنی مربوط با مصرع اول میگشت اقول یک هم بقرینهٔ اول حذف شده وحذف الفاظ با وجود
قرینه نادرست نباشد نظامی سے ز گرمی و سردی و از خشک و تر + سرشتی باندازهٔ یکدگر + که یای
مصدری بقرینهٔ دو لفظ اول ز دو کلمهٔ آخر محذوف شده ای از خشکی و تری و درین شعر که هم از سکندرنامه
است در تعریف جانور شکاری لفظ شکار بقرینهٔ ذکر یک شکار محذوف گشته سے جگرسای سیمرغ
در تاختن + شکارش همه کرگدن ساختن + ای شکار کرگدن ساختن لیکن حق آنست که بودن آن حسن عبارت می افزاید
قوله دین و دل از دو نیم مغبچگان + دو سه ساغر زدیم رندانه + قال دل و دین زدن عبارت تازه نیست
اگر راه دل و دین میبود راه تدبیر میداشت اقول زدن بمعنی غارت کردنست راه باشد یا چیز
دیگر چون نقد زدن و جرس زدن و اشتر زدن و گله زدن و قافله زدن ظهوری گوید سے
رهِ مایه داران ایمان زنند + بخروار نقد دل و جان زنند + نعمت خان عالی در آخر واقعهٔ اول
در قطعهٔ انصاب گفته سے بعیر اشترت و جرس چه درای + غنیمش ز دو بر دو از نیمه راه + و در جای
دیگر فقرهٔ دارد نثر کسی کسی را نمیزند غیر از گله و قافله و خصوص دل زدن از شعر خاقانی ظاهر است
سے گر جان طلبی جانان جان بر سرت افشانم + ور دل زنی دل را بر خنجرت افشانم قوله
فریاد که دورِ چرخ ما را + چون دایره در میان گرفته قال هرچند دور فلک را بدایره تشبیه داده
لیکن چون معنی دور و دایره نزدیک بهمست پس بهتر آنست که بجای دایره لفظ مرکز باشد واین

هر چند سکته دارد لیکن سکته حرکتیست که در اشعار اساتذه بیش از حد است **قول** گرفتم سکته سمت
جواز دارد اما نسبت مرکز بدایره ظاهرتر است از نسبت آن بدو پس مرکز چگونه بهتر باشد دور که بمعنی
لغویست و دایره بمعنی اصطلاحی که شکل معروفست و ازینجاست که اضافت دور بطرف دایره نیز
میکرده اند چه در مضاف و مضاف الیه تغایر ضروریست **جلالای** طباطبا در نثر اول از شش نثر
نثر فتح قلعه کانگره گوید نثر چون اجه بلند اقبال باستقلال تمام تمام دور دایره آن محیط مرکز اشکال
را باحاطه همت قلعه کشا و محاصره عزم رسا درمیان گرفت و در ما نحن فیه لفظ مرکز که مشبه بمعنی لفظ
ماست بقرینه مقام محذوفست یعنی چنانکه دایره مرکز را درمیان میگیرد دور چرخ ما را درمیان گرفته
قوله دهن از لطافت موج گرداب بقا گفته + کمر معنی باریک دیوان دا کرده **قال** دهن را
بموج نسبت نیست بلکه نسبت موج بزبانست و دهن معشوق را بگرداب تشبیه یافی هست **اقول**
دهن هرچند عبارت از سوراخیست که نقمه در و کنند اما بمجاز بر دو بر لب نیز اطلاق کنند
نظیری گوید ـ دهن ز خنده رسد تا بگوش مستان را + در آن قصبه موج که مخمور میکند اعراض +
و چون چیزی در آب افتد موجیکه از حرکت آب خیزد آن وقت چون حلقه مدور بود چنانکه بر بینندگان
ایخالت مستور نیست پس تشبیه دهن بموجیکه باین صورت خیزد خالی از مناسبت نیست و مواد
تشبیه محصور نیستند هرجا علامات مشابهت یافته شود تشبیه توان کرد گو پیش ازان کسی نیافته باشد
بل غرابت تشبیه غیر ازین نیست که دست زد دیگران نبود والا جمله تشبیهات مبتذل
باشند و بس و باشد که مراد از دهن لب بود چنانکه درین شعر **فصیح** گنجوی ـ دهن ابر بسمار دوختن
به از گفتن و گفته را سوختن + و تشبیه لب بموج لعل انکار نتواند بود **قوله** ز ابرو زخمها بر تارک تیغ
قدر رانده + بمژگان رخنها در سینه تیر قضا کرده **قال** زخم راندن فارسی تازه است **اقول**
فصیح گنجه مولانا **نظامی** در سکندرنامه درباب بیتاره که از طرف روسیان با لشکر سکندر بمقابله
کرده بود میفرماید ـ نباید بروز خم راندن تیغ + که آهن نگردد پراگنده میغ + هرگاه این رگ
صد سال پیشتر از شیخ زبان با سخن آشنا کرده فارسی تازه کجا ماند **قوله** مدام لعل لب خویش
در دهن داری + حرارت جگر تشنگان چه میدانی + **قال** انچه مستفاد از کلام اساتذه است
آنست که عقیق دفع تشنگی میکند پس اگر نظر برآبداری لعل باشد مروارید و زمرد و غیلین لعل و غیره نیز

ابدار نباشند اطلاق اینها نیز صحیح باشد در عالم تشنگی **اقول** ظاهر سرخی عقیق انگشتر شیخ
بدان حد رسیده باشد که راه اشتباه بلعل کشود این خود ضیافتی بود که برای حضرت آرزو
بجا آورد مروالله در دهن کردن لعل از کلام اساتذه مفهوم میشود اما اینقدر هست که تصریح تشنگی
دران نیست تا بتیر گوید ؎ اگر از اهل ملت کام مجوئی نمی یابی + دهانک هیچکس شیرین نشد زین لعل و عنابی
زلالی می آرد ؎ زمانی چاشنی گردی رطب را + رطب نی لعل مانی لب را + اما اگر شیرین
نشدن دهان در شعر اول عبارت از عدم کامیابی باشد وایراد لعل در شعر ثانی محض بجهت تشبیه
رنگ بود استناد را نشاید **قوله** مزار عاشقان را ماتم افروزی نمی باشد + مگر گیسو پریشان کرده
باشد بید مجنونی **قال** هر چند ابتذال در دیوان حضرت شیخ بیش از شمار است چنانکه یکی از
عزیزان دو صد پنجاه بیت مبتذل از دیوان برآورده ماخذ آن نوشته لیکن عجب اینست که
جناب شیخ میفرمایند که کلیم مطلق یک شعر را آب نداده و مغز یک لفظ مضمون را بسته شعر کلیم اینست
؎ شهید زلف او را ماتم افروزی نمی باشد + مگر سنبل که بر خاکش پریشان کرده گیسو را **اقول**
مضامین پیش پا افتاده از خیال دیگری هم برسد عجب نیست خواهی آنرا توارد نام کن و خواهی
سرقه سررشته این حکم در کف صداقت و عداوتست **قوله** نمیست که بی پرده کنم فاش غمت را
هجران تو نگذاشت بدل صبر و قراری + **قال** یکی از لفظ بی پرده و فاش زاید محضست و صحیح
رازست **اقول** بلکه اصح **قوله** بفایده رفت این همه اشکی که فشاندم + سر ابکشدم گل باغی
سر خاری **قال** سیاق عبارت میخواهد که چنین باشد ای گلی سر خاری یا گل باغی خار صحرائی
وعبارت گل باغی از نسق افتاده است **اقول** باینقدر نتوان گرفت عقبات سخن از این
جنس نشیب و فراز بسیار دارد در سفینه آنکه گفته ؎ شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست
در ید بیضا همه انگشتها یکدست نیست **قوله** خواهی که بطلبی من آواره را ز لطف + ای من سگ
درت بجا آرم التجا **قال** لفظ بطلبی بسکون دوم خالی از غرابت نیست هرچند شیخ اسکان متحرک
در کلام خود در نظر داشته چنانچه انشاءالله تعالی معلوم گردد و قیاس بر بود و نبود و امثال
آن که در کلام بسکون دوم آمده بیجاست زیرا که درین قسم مواقع تا کسی تمادر سخن نشنوی فقط
بر قدر مسموع واجبست **اقول** اسکان متحرک فعل در ما فوق ثنائی همه آن اصلی باشد یا الحاقی

ضمائر زیاده از ثنائی گشته آنقدر شیوع دارد که گویا این قاعده قیاسی شده **خاقانی** گوید
؎ بفگن نظری برین سگ خویش + سنگم مزن و مرانم از پیش + تو زین سگ کلی که صید آرد
گر سیر دیری زبان ندارد + بکنم دم لابه بر در کس + پیش تو کنم اگر کنم بس + واین چنین الفاظ در حوصله
حصر و ظرف تعداد نمی‌گنجد **قوله** از بتکده تا کعبه رهی نیست برهمن + سد ره خود ساخته سنگ صنم را
قال سنگ صنم در تقسیم جاها نامربوطست و ان صدر عن غیره ایضا پس چنین ست ع سنگ
ره خود ساخته بیهوده صنم را + در صورت خطاب بغیبت مبدل خواهد شد **اقول** سبحان الله حسد
طرفه چشم بندیست که دور بینان حدید البصر را از مشاهده جمال هنر کلیل دارد این شعر را که از غایت
رنگینی معنی گل سرسبد افکار و از نهایت لطافت الفاظ و پاکی عبارت درة التاج سخن سنج آن همه
از نظر انداخته اند که گوئی چون خانه از خاک و خاشاک انباشته بهای ندارد خامه‌ام بدین نفس را این
هرزگی چرا می آلایم ؎ متاع گرانمایه کاسد مباد + و گر باد جز رغم حاسد مباد + بر راست بینان
و حدنگاه انصاف که بچشم اعتساف ننگرند و دیده حق بین شان از نیست هویداست که اضافت
سنگ بسوی صنم اضافت عامست بسوی خاص و درین هر دو عموم و خصوص من وجه است
چه هر سنگ از صنم نباشد و هر صنم از سنگ نه و چون ظاهرست که برهمن هر سنگ الهی پرستد
لهذا قید صنم افزوده و مراد آن فرشته که ای برهمن همین بر سنگ صنم بچسپیده و مظهریت انحصار درت
انگاشته بسنگ کعبه رجوع نداری و الا از بتکده تا کعبه راه دراز نیست تا رفتن دشوار باشد بلکه همراست
قریب چنین که از ینجا برامدی در انجا رسیدی و مقصود ازین کلام آنست که اگر در کعبه در آئی حقیقت
سنگ آنجا دریابی که از چه جلوه خبر میدهد و چون این معنی در گوش اهل هوش رسد دریابند که سنگ صنم
مربوطست یا نامربوط و آنکه مصرع خویش را از مصرع شیخ بهتر گفته اند نتیجه بی اعتنائیهای ایشانست
چه با آنکه لفظ بیهوده بیهوده است سنگ ره غیر ازین نیست که آسیبی بپای رهرو میرساند و معهذا
ممکنست که باختیاری عصا یا کسی یا بامداد سواری از انجا بگذرند و هرگاه حیلولت دیوار بوقوع آید
عبور امکان ندارد پس ممانعت سد از سنگ اشد باشد و نیز منزل مقصود هر چند آنقدر نزدیک باشد
که اگر چیزی حائل نبود بنظر در آید بسبب دیوار محسوس نشود که آن منزل پیش نظرست یا بصد فرسنگ
و بر انصاف گرایان مخفی نیست که این معنی در سنگ ره متصور نیست اگر چشم تامل کلیل و طبع فکر علیل

نباشد میتوان دریافت که مصنف در مصرع اول با چه گفته آن بیچاره خود گفته که ای برهمن الخ و توجیه
این شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد که ای برهمن از بتکده تا کعبه راه نیست تا تو از ینجا تا آنجا گذر
توانی کرد چرا که سنگ صنم راسد راه خود ساخته و حاصل توجیهین یکیست **قوله** شاهان همه از رشک
غلامی تو داغند + نام تو خراشیده جگر خاتم جم را **قال** ربط لفظی در مصرعین هیچ نیست معهذا در
مصرع دوم لفظ شوق یا حسرت و امثال آن میباید **اقول** این شعر درخشست و لفظ غیرت
در مصرع ثانی بقرینه مقام مستفاد و حاصل معنیش اینکه هر که غلام تو شد پادشاهان بر تبه او رشک
میبرند و نام تو خاصیتی دارد که جگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیده هر گاه هر مصرع مطلب علیحده دارد
ربط در مصرعین جستن یعنی چه لیکن انصاف آنست که استخوان بندی این شعر باب آن نیست
که بنیت آن بشیخ مناسب باشد بنسبت رشک غلامی بشاهی مناسب بود نه بشاهان یا بجای
غلامی غلامان بایستی گفت چه معنی رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خواستن تکلف دارد +
قوله سومنات محبت تو بود + فارغ از رسم محفل آرائی **قال** ادب شناسان دانند که محبت مرتضی
علی علیه التحیات را سومنات گفتن خیلی بی ادبیست اگر چه عاشقانه ستایش کرده و چند بیت
مناسب سومنات آورده هر چند در توحید این قسم الفاظ میگنجد لیکن نعت و منقبت عالم دیگر
دارد این قسم الفاظ در انجا کمال سوء ادبست ع با خدا مستی کن و با مصطفی هشیار باش +
اقول هر چند خالی از سوء ادب نیست لیکن چون دیوانه محبت پابند رسوم نباشد برین قدر
نتوان گرفت **قوله** رفت از جا دلم از جذبه رسوائیها + راز عاشق شدم از پرده نهان رستم
قال سابق هم نوشته شد که پرده نهان غریب لفظیست معهذا سه لفظ از درین بیت واقعست
و این قسم وقوع بی شبهه مکروهست **اقول** توجیه پرده نهان پیش ازین کرده ایم و وقوع سه از
چندان مکروه نیست **قوله** دیدم بباغ لب بلب غنچه داشتی + ترسم نهفته بوسه ترا بر دهان دهد
قال صاحب فهم میداند که در صورت لب بلب داشتن هم از بوسه دادن چرا باشد و اگر باشد
بیهوده است زیرا که در صورت مذکور وقوع یافته و نیز اختلاف زمان داشتی و ترسم و دهد خالی
از چیزی نیست **اقول** درین مقام تنها تقریر ابله فریب بکار برده خواسته اند که کم سوادان را بستا
سخن بر اازجا برند و بطمطراق حرف میان تهی دست و پا چه سازند و الا بنای این اعتراض است

و موج این محیط محض سراب بر شب نشینان بزم هنرطرازی که با ابکار معانی هم آغوش و با عرایس
کمال دوش بدوش اند مخفی نیست که در بوسه تنها لب بر چیزی نهادن معتبر نیست بل بعد از آنکه
لب بران چیز نهند هر دو لب را فراهم آورده باز کشایند بطوریکه صدای از ان خیزد و بگوش
دیگری ترسد پس در بوسه سه چیز معتبر باشد اول لب فراهم آوردن دوم باز کشادن سوم
صدائیکه از کشادن دو لب بهم رسد بر اول و دوم مشعر اند این دو شعر عرفی ؎ بسکه
از سنبل و گل یافت صفا زنخیست ٭ کز پی بوسه دو لب بهم آرد جدول ٭ گر کعبات بزیر لب آرند
لب بدوز ٭ بر خاک بوسه ده ز حرم آستان مخواه ٭ یعنی اگر کعبه بزیر لب آرند لب خود را بسوزن بخیه
زن تا آن هیأت خاص که برای بوسه در لب بهم میرسد ای باز کشادن لب صورت نه بندد
و بهم مشتمل بر ثانیست این شعر صائب ؎ من بسته ام لب طمع اما نگار من ٭ دارد دهان
بوسه فریبی که آه از و ٭ و از ثالث خبر میدهد این شعر شوکتای بخاری ؎ بوسیدم و گشت
صدای از و بلند ٭ خال لب تو سرمهٔ آواز بوسه است ٭ و نهفته بوسه دادن عبارت از بوسه
ایست که این هر سه امر بوجه اتم و اکمل نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی نسبت بغنچه
مناسب تر است چه کشاد و صدا در غنچگی نباشد بگر وقتی که بشگفد و صدای خندهٔ گل عبارت
از همین صدا است ظهیرای تفرشی در تعریف عباس آباد جدید گوید نثر آواز خندهٔ گلهایش
بگوش صدف رسیده و آنچه در اختلاف زمان نوشته اند که بچیزی نیست پیش من چیزی نیست
چه مراد آنست که من ترا باین حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع مجتنب باشی و
گاهی لب بر لب غنچه نهی مبادا از حرکت از و سر زند هم بوسه دادن اگر دهان لب بلب بستن
اول بود البته ایراد صیغهٔ استقبال قباحتی داشت و لیس کذلک فافهم قوله ساقی بجرعه ریز
می پرتگال را تا باین سفال کهنه بهار ختن شود قال لفظ جرعه از کتب لغت بمعنی ظرف
بثبوت نمیرسد چنانکه سابق نیز مرقوم گشته و نیز بهار ختن شود بچه معنیست معهذا از ریختن باده پرتگالی
بجرعه سفال کهنه بهار ختن چه قسم شود اقول اگر از کتب لغت مستفاد نیست لیکن از اشعار اساتذه
خود مستفاد است جلالی گیلانی گوید ؎ رحیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارد ٭ یکی بجرعه
تو در ریز خون ناب مرا ٭ گویی شاعر مذکور آگاه بود که خان محقق بر شعر شیخ معترض شود که

جرعه را یعنی ظرف بهمین لفظ ریختن بسته و این شعر با شعر **جلال اسیر** در سند جرعه مع تحقیق
دیگر بالا نیز ثبت یافته بر تماشائیان آن مقام واضح گشته باشد و به معطر دماغان مشکل از سخن
پوشیده نیست که ختن منسوب بمشکست پس بهار آنجا همین بجهت و بوی خوش باشد و تشبیه
ساختن سفال مجازیست وگرنه در حقیقت مشبه بوئیست که در سفال بهم رسیده و بوی مشک
ختن مشبه به اما بهار ختن شدن آن از ریختن باده بسبب بوی مشکینست که در باده باشد خواه
بسبب یا حین که شراب آبها میکشند و خواه از انداختن مشک یا گلاب بجهت کسب بوی خوش
و بوی این معنی از بهارستان اشعار گلفروشان چمن سخن استشمام توان کرد امام افضل الدین
خاقانی فرماید ع زان می گلگون که بید سوخته پرورد + بوی گل و مشک بید خام برآید +
نظیری با می ما مشک تو آمیختند + رنگ ما بگرفتی و ما بوی تو + **نظامی** بگلگون گلاب
دلاویزتر + نشانده جهان از جهان درد سر + بیا ساقی امشب لبی کن شتاب + که باد سحر آمد گلاب
همان مشکبو باده می خورد شاه + همان پرده میداشت مطرب نگاه + زمین از جرعه معنبر کنیم + بسر سبزه
شادی گلی تر کنیم + و نظر باین شعر اخیر محکمست که در ماخن فیه نیز ریختن می بر زمین مراد باشد
پس بجرعه معنی بطریق جرعه و سفال کهنه کنایه از زمین باشد یعنی می پرتگال را بطور جرعه بریز تا زمین
مشکین شود و بر اهل فهم پوشیده نیست که مشکین بودن بنسبت بمطلق شراب متحققست به پرتگالی
باشد یا دیگر پس تخصیص سوال بباده پرتگالی بیجا بود اگر گوئی ذکر پرتگالی بطور حکایتست چه در شعر
بهمین لفظ مذکورست و هم او معترض مطلقست پس در سوال تخصیص نبود گوئیم مشکبوئی بنسبت مطلق متحقق است
قوله تا از کف تو ساغر ایمان گرفته ام + دستم سبو بدوش نهم آسمان نهد **قال** سخن فهم خوب میفهمد که این مع
سبو بدوش نهادنست نه سبو بدوش دادن **اقول** سخندان میداند که این مقام مقام سبو بدوش نهادن است
مل محل دست دادنست چه معنی شعر آنست که اگر بدوش نهم آسمان باشم آنجا نیز سبو مرا دست خواهد داد
ناجاست و دست مفعول اول و ضمیر متکلم مفعول ثانی و دست فاعل و سبو مفعول و میم ضمیر مجرور
قوله نسیم خیز ز انگشت کوثت و دماغ خرد را معطر نماید **قال** عجبست که بجای انگشت آورده
نسیم انگشت خیز چه معنی دارد **اقول** انگشت خیز عبارتست از آنکه بعد انگشت خیز چنانکه
می آید از انگشت بیرون شد یعنی بعد از انگشت می آید بیرون آید **شفائی** گوید گل نظاره اش از گوشه

دستار میزند + نگاهم چون گلگشت گل وی تو می آید صایب ؎ عرق کلک سکسیر را پاک کنید + کز گلگشت
سر کوی سخن می آید محمد زمان راسخ ؎ ز گلگشت چمن بیرون چو آن سرو خرامان شد + کشاد بال
قمری سرو را چاک گریبان شد + و حاصل معنی شعر آنست که نسیمی که بعد از گلگشت کوی معشوق بوزد
و لبسوی ما آید دماغ خرد را معطر مینماید الحاصل از گلگشت خاستن و آمدن پیداست این قدر هست که سند
خصوص استعمال آن بلفظ خیز دبهم نرسیده چون شیخ زبان دانست این نیز محاوره خواهد بود
قوله از عشوه خون رستم طاقت بخاک ریز + خنجر زترک غمزه افراسیاب کش + **قال** در
مصرع اول رستم طاقت و در مصرع دوم تنها افراسیاب کمال ناخوشی است ظاهر سهو کاتبست و صحیح طاقت
رستم است و با وجود این هم لطف عبارت ظاهر است معهذا عبارت زترک غمزه بر افراسیاب کش
طرفه عبا تیست **اقول** ظاهرا اضافت رستم طاقت بیانی نیست بل رستم طاقت کسیست
که باعتبار طاقت حکم رستم داشته باشد چون افراسیاب تیغ و نوشیروان عدل و خسرو سخن و حاتم جود
پس اضافت بادنی ملابست بود یعنی کسی که باعتبار طاقت و تحمل خود را رستم میگیرد از عشوه خون
او بریز و اگر افراسیاب هم باشد از غمزه خنجر برو کش اما با این همه مقابله رستم طاقت به تنها افراسیاب
خوب نیست اینجا نیز اضافت از همان عالم باید تا مقابله درست شود گو مباش لفظ ترک را ترک داد ن
واجبست **قوله** گرد کرشمه از کف نعلین خویش ریز + این توتیا بچشم سفید رکاب کش **قال** کرشمه
را گرد تشبیه دادن لطف تشبیه را بخاک برابر کردنست باز گرد کرشمه از کف نعلین ریختن عبارت
تازه است با این چشم سفید رکاب چه دخل دارد **اقول** انکار تشبیه کرشمه بگرد علی الاطلاق
صحیح نیست چه اگر در مقام کثرت کرشمه معشوق گویند که کرشمه گرد راه اوست چه قباحت دارد معهذا
اینجا مراد آنست که گردی از کف نعلین آدمی ریزد جز کرشمه نیست و چشم سفید چشمیست که در انتظار
سفید شود و مقصود شاعر تحریص معشوق بر سوار شدنست و چون سوار شود نعلین البته در رکاب
خواهد بود پس گرد او نیز که آنرا توتیا قرار داده در چشم رکاب باشد و خلاصه مطلب این شعر آنست
که چشم رکاب در انتظار گرد نعلین تو سفید شده این توتیا را در چشم او بکش مخفی نماند که ریختن
گرد کرشمه از کف نعلین عبارت از جدا کردن آن گرد است از کف نعلین یعنی آن را از نعلین جدا
کن و در چشم رکاب چون توتیا بکش و شاید که ظرف ریختن چشم رکاب باشد که بقرینه مصرع

ثانی ازینجا محذوف شده ای گرد کرشمه از کف نعلین در چشم رکاب بریز و مصرع ثانی بیان مصرع اولست
قوله خالی نما قلم و ایجاد از ستم * خط مسلمی بجهان خراب کش قال خط مسلمی کشیدن چه معنی دارد برات مسلمی
بمعنی سند متعارف شعراست چنانکه یکی از اساتذه گوید ع کس را نداده اند برات مسلمی * هر چند ارادهٔ خوبست
لیکن الفاظ نامانوس واقع شده اقول خط مسلمی بمعنی پروانهٔ مسلم داشت مقابل خط معزولی که بمعنی
پروانهٔ معزولیست آمده نظیری گوید ع خط مسلمی بکف صدق داده اند * هرگز ز راستی نشود شرمسار کس
صائب ع قدم ز میکده بیرون منه که چون خط جام * خط مسلمی جهان نمی باشد بلکه مهر مسلمی نیز استعمال
کرده اند و آن مهریست که بر خط مسلمی زنند نظیری ع خط ارسانده ایم مهر مسلمی * آفت رسیده را
غم باج و خراج نیست * و خط مسلمی کشیدن از عالم طغرا کشیدن بمعنی نوشتن آنست سلمان
گوید ع ما مثال غزل عقل از ملک دین برخوانده ایم * تا کشیده ستند بر منشور ما طغرای عشق قوله
دیباچهٔ سعادت و مجموعهٔ شرف * بسم الله صحیفهٔ شایان کن فکان قال معنی صحیفهٔ کن فکان
هیچ فهمیده نشده اقول این معنی وقتی بفهم آید که معنی باغچهٔ کن فکان و حدیقهٔ کن فکان فهمیده شود
طاهر وحید گوید ع ساخته از لطف بی نیاکیان * چار حد باغچهٔ کن فکان هم از دوست
در نامه که در آغاز منشآت بنام خواندگار روم نوشته نثر که در گلشن امکان و حدیقهٔ کن فکان که ملال
و شادمانی و اندوه و کامرانی چون گلهای رعنا از شاخسار زندگانی باهم شگفته الخ باغچهٔ کن فکان
و صحیفهٔ کن فکان در معنی یکیست تغایر که هست جز باعتبار لفظ نیست قوله هر سو ز مجلس تو بود
در شک هشت خلد * هر خوان بسفرهٔ تو بود گنج هفتخوان قال گنج هفتخوان مسموع نیست چنانکه
هفتخوان که مقلوب اوست شهرت دارد هفت گنج پرویز که در کلام اساتذه واقعست نشنیده ام که آنرا
گنج هفتخوان گفته باشند من ادعی فعلیه البیان اقول شعر هر چه هست هست اما عبارت گنج هفتخوان
بمعنی نیست چه مراد از گنج هفتخوان جامع نعمای هفت تا خوان طعامست ای هر خوان بسفرهٔ
او آنقدر نعمت دارد که گوئی نعمت هفت تا خوان اندروست و در امثال این مقام لفظ گنج بسیار مستعمل
شود چون گنج هنر و گنج علم و گنج تمیز و گنج آمال عرفی گوید ع معیار سخن بود تو هم گنج تمیزی * دیگر چه بود
گفت ببین معجز دم را * مولوی جامی ع صفای صفهایش صبح اقبال * فضای
خانهایش گنج آمال * و متصل نوشتن هفت بلفظ خوان از اغلاط کاتبان بی املا نویس است

قوله نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان * که بشکنند بداغ دلم نمکدان را **قال** لفظ نمی شود
بمعنی ممکن نیست پس لب شیرین مبتدا بود و بشکنند خبر آن و کاف اینجا بی موقع واقع شده
لیکن این قسم در کلام اکابر بسیار واقعست درینصورت افراد مبتدا و جمع آوردن خبر بود و این
نهایت مستبعد و مستهجنست **اقول** وقوع کاف بیموقع ازچه روست دعوی بی دلیل است که
می شنود بر متفطن پوشیده نیست که این کاف بر عین موقع خود واقع شده چه تقدیر عبارت اینست
لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود که بشکنند بداغ الخ و لفظ این از مابین قوله نمیشود و قوله که بشکنند
مقدرست تا فاعل نمیشود بهم رسد ای نمیشود این که بر داغ دل من نمکدان بشکنند ازین جاست
این شعر **نظیری** ع نشود که خصم باشد دل مهربان مومن * به بهی که دوست دارد دل کافر
فرنگش * ای ممکن نیست اینکه خصم باشد الخ و بر ارباب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان است
و موقع آن همین قوله بشکنند ست و بس و ازین تقریر واضح شد که لب شیرین مبتداست و قوله نمیشود
با عبارت ما بعد که بشکنند الخ باشد خبر آن نه تنها قوله بشکنند چه نمیشود فعل مضارع منفیست و اسم
اشاره مقدر فاعل آن و بشکنند مشار الیه و تفصیل این اجمال آنست که هرگاه اسم اشاره بر جمله
مصدر بکاف آید مشار الیه مضمون جمله مذکوره باشد مثلاً ازین که او زشت روست میل بدیدنش
ندارم ای از زشت روئی او الخ و ازینجاست درین شعر **عرفی** ع ازینکه بعد بریدن تمام شانه
شود * گره کشاده نگردد ز طرهٔ شمشاد * ای بعد از بریدن الخ گرفتم خبر و خبر را خبر گفته اما انکار
ارجاع ضمیر بطرف مفرد مطلقاً ناروا ست چه ارجاع آن بطرف اسم جنس جائز داشته اند
سعدی گوید ع کو دشمن شوخ چشم بیباک * تا عیب مرا بمن نمایند * **فردوسی** گوید
ع هر آن کس که دل بند داند جهان * هشیوار خوانندش از ابلهان * ای هشیاران ورا
از ابلهان خوانند و وجهش آنست که اطلاق آن بر واحد و ما فوق آن هر دو درست و ازینجاست
که هرگاه مشبه بصیغهٔ جمع باشد صیغهٔ مفرد را مشبه به گردانند اگر اسم جنس بود چنانکه **سعدی** فرماید
اطفال شاخ را بقدوم موسم بهاری کلاه شگوفه بر سر نهاده **ظهیرای** تفرشی در تعریف باغ
عباس آباد آورده نثر قلمزنان بید مسرخ و مجذوب سالکان بید مجنون و ارباب عمائم نارون
و دیوان گران گل صدبرگ و امثال اینها اما ارجاع ضمیر مفرد بسوی آن بسبب افراد او باشد

باعتبار لفظ آین ست بیان ارجاع ضمیر جمع بسوی لفظ مفرد اما ممکنست که توجیه شعر مذکور بطور
دیگر کنند تا این معنی صورت نه بندد یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود بحذف حرف ندا
و ضمیر بشکنند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب معشوقان خاطر آشوب این معنی صورت
نمی بندد که این معشوقان اگر بوسه کامیاب نکنند هم نمکدان بر زخم دل من بشکنند و مضمون کامیابی
از بوسه بقرینه ندامت بلب درینصورت احتیاج بسند نمی افتد **قوله** کیرم که شکیبد دل ما رحم تو
چون شد + بر دار نقاب از رخ و بنمای لقا را **اقول** رحم تو چون شد بیجاست رحم تو چه شد میباید
یا رحم ترا چه شد و نیز نمودن لقا چه معنی دارد چه در صراح لقا بمعنی دیدار کردن نوشته **اقول** غالبا
از استعمال چون بمعنی چه انکار دارند در شعر **نظامی** واقعست ع که چون بود گر گوهرین
تخت و تاج + زدرگاه ما و اگرفتی خراج + ای چه بود که چنین کردی و یعنی چه طور و بچه حال نیز می آید
چنانکه ع ای خواجه سلام لک در زحمت ما چونی + ای معدن زیبائی و ای کان وفا چونی
عرفی گوید ع فلک بزمزمه با او که ماه چون شکند + قضا بمشوره با او که چرخ چون گردد
پس دور نیست که درینجا نیز بدین معنی باشد ای رحم تو بچه حال شد و لقا در کلام اساتذه بمعنی
صورت نیز مستعملست مرزا **طالب** که حال او در تذکرهٔ نصرابادی مذکورست گوید ع
حیرت زدهٔ لقای خود کن + آیینهٔ رو نمای خود کن + **نظامی** ع کلامی که بی آلت آمد شنید
لقای که او دیدنی بود دید + میر حسین **معمائی** در معمائیکه باسم ملک شاه هست گوید ع
سوی قلاشان ندید آن دلبر حور انژاد + چون بمکتب دی لقا بنمود و روی خود کشاد + حور لقا
و یوسف لقا و ماه لقا و خورشید لقا که از الفاظ مشهوره اند دلالت صریحه بران دارند عجب
بی اعتنائیست که از **خان** تحقیق نشان درین باب بظهور آمد **قوله** از زهر عتاب تو دلم چشمه
نوش ست + وادی بشکر غوطه لب بوسه ربا را **اقول** مراد از لب بوسه ربا اگر لب عاشقست
پس لفظ از زهر عتاب تو بیجاست و اگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه ربا گفتن
نامناسبست هم عبارت مذکور بیفائده بلکه مخل مطلب میشود غرض که معنی بیت فهمیده نشد
اقول بوسه عبارت از بوسیدنیست که از عاشق برلب معشوق واقع شود و ربودن لب معشوق
آن را همین قبول کردن اثر آنست و بس مر شاید از این جهت باشد که عاشق بی اختیار بوسه

برلب معشوق میدهد گویا لب معشوق آن را از عاشق میرباید معلوم نیست که نامناسب این چه بودست
ظاهرا بوسه ربودن بمعنی بوسیدن فهمیده باشند و این از ارباب حدت فهم بسیار بعید است این نسبت
بیان صحت این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال پس باید دید که مرزا **صائب**
چه گفته لب بوسه ربا در کلام او مکرر واقع شده قدر گشته ؎ دل بی جرأت ما گوشه نشین است لب او
ورنه لعل لب او بوسه ربا افتادست + چشم بر حرف لب بوسه ربا میباید + حسن سهلست معشوقان
او امیباید + وقریب با این نسبت بوسه فریب هم او گوید ؎ من بسته ام لب طمع اما نگار من + دارد نهان
بوسه فریبی که آه از و + این لب بوسه فریبی که ترا داد خدا + ترسم آیینه بدیدار تو قانع نشود +
قوله همچون سپند ز آتش شوق تو می تپید + روزیکه داشت خانه بصحرا شرار ما + شرار را با صحرا
هیچ نسبت نیست سنگ می باید **اقول** راقم آثم **صهبائی** هرچند از چند نسخهٔ دیوان شیخ
فراهم کرده بجای صحرا خارا نوشته یافت درین صورت اعتراض را هیچ محل نماند **قوله** سواد هند
خاطر خواه باشد بیکمالان را + نماید خانهٔ تاریک روشن چشم عریان را + **قال** معنی مصرع دوم معلوم نشد
شاید این معنی بتجربهٔ شیخ رسیده باشد **اقول** این اعتراض طرفه اعتراضی ست در ظاهر اقرار
بر جهل خویش و در باطن کنایه بر بیصرفگی کلام شیخ بر ارباب فهم مخفی نیست که آدم عریان در خانهٔ
تاریک بی تکلف نشست و برخاست میتواند کرد و هر طرف که خواهد میتواند رفت چه بسبب مخفی
بودن خودش از چشم مردم در حرکت شرم نکند و این امر در خانهٔ روشن صورت نمی بندد پس آنچه
صاحب لباس در خانهٔ روشن میکند عریان در خانهٔ تاریک درین صورت همین خانهٔ تاریک
او را خانهٔ روشن بود و لفظ خاطر خواه که در مصرع اولست مؤید تقریر مذکورست **قوله** چو لاله با چمن
حسن و عشق خوست مرا + می مجاز و حقیقت بیک سبوست مرا **اقال** خو عادت داشتن با فعال
واحوال بود نه بذوات اشیا و اگر گاهی آمده همان قدر مسموع اقتصار باید کرد مثلا گویند فلان با خانه نشینی
خو کرده است نه بخانه خو دستگمنا لیکن لاله با چمن حسن و عشق خو ندارد بلکه علامت حسن و عشق
هر دو دارد و حقیقت و مجاز با حسن هیچ مربوط نیست چه حسن حقیقی و مجازی مصطلح نیست آری
عشق حقیقی و مجازی باشد طرفه آنکه لاله می در سبو ندارد بلکه در جام اوست و اگر گویند که مطلع
دو نختیست گوییم درین صورت لطف شعر از دست میرود و ادعای محض میشود چنانکه بر سخن فهم

پوشیده نیست **اقول** لفظ خو هرگاه نسبت بافعال و احوال مذکور شود بمعنی عادت بود و
چون نسبت بذوات مذکور گردد بمعنی اُنس باشد چه بفلانی خو گرفتم یا این معنیست که با او انس گرفتم
نظامی گوید ؎ بمردم درآمیز اگر مردمی + که با آدمی خو گرست آدمی + اگر زیرکی با گلی خو مگیر +
که باشد بجا ماندنش ناگزیر + **مسیح کاشی** ؎ این چرخ بلنگ خو بمن رو نکند + یوزیست که
با قوت من خو نکند + پیراهن یوسفم سراپا لیکن + گر پیش زلیخا فگنی بو نکند + **میر حسین معمائی**
نیشاپوری دو معمّا دارد یکی باسم ابل دوم باسم صالح اوّل چنانکه ؎ این دلشده خو بالم ز
نگرفت + جز شکوهٔ بیدلان مسکین نگرفت + تا از آتش غم بیدل نالان آخر + دل سوز برنیافت
تسکین نگرفت دوم ؎ ای کرده بکنج محنت هجران خوی + کام دل خویش از لب جانان جوی +
گر دست دهد وصال محبوب ترا + هر حرف که گوئی زلبش پنهان گوی و چون لاله علامت
حُسن و عشق که عبارت از سرخی رنگ و داغست هر دو دارد گوئی با اینها اُنس دارد و اُنس
بحُسن و عشق داشتن کنایه است از داشتن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطر را
اُنسی و تعلقی با او بهم رسد اما خود داشتن قائل این سخن با چمن حُسن عبارتست از محبوب داشتن
حُسن معشوقست نه داشتن آن در خودش و وجه شبه همین خود داشتن بحسنست گو در مشبه بطرز
دیگر و در مشبه به بطرز دیگر باشد و می مجاز و حقیقت در یک سبو بودن عبارتست از آنکه از لذت
هر دو بهره یابست و این مصرع بیان عشقست نه بیان حُسن ای عشق حقیقی و مجازی هر دو دارم
یعنی هم بر محبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بر محبوب حقیقی پس حسن را مجازی و حقیقی گفتن و
مصطلح و غیر مصطلح تلاش کردن و در تفحص صحت تشبیه لاله بسبو در آمدن ضرورت ندارد مع هذا
تشبیه گل بسبو ثابتست **صائب** ؎ آبی نزد بر آتش بلبل درین بهار + خالیست از شراب
مروت سبوی گل + و لاله نیز گلست اگر تشبیه آن بسبو باشد چه مضایقه و انصاف آنست که
این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد که نسبتش نظر بآن دعویهای شاعری
بشیخ توان کرد **قوله** ز نکهت نفسم میدمد بهار که دل + ز داغ عشق تو چون لاله مشکبوست مرا +
قال وجه مشکبوئی هیچ ظاهر نیست درین صورت بجای ز داغ عشق بیاد زلف میباید **اقول**
سوختن داغ را انتشار بو ضروریست **جلال اسیر گوید** ؎ دل را در آتش افگنم بوی و کشم +

منت میتوان ز نسیم و صبا کشید که غایت آنکه آن بوی را شاعر پیش خود بوی خوش قرار داده
لیکن مشکبوئی لاله از داغ محل تردد است آری اگر مشکین گفتی صورت صحت داشتی **قوله** براه صبح
ندارم چراغ دیده حزین + که داغ بر جگر و سینه بی رفوست مرا + **قال** سینه بی رفو هیچ معنی ندارد
اگر زخم سینه میفرمود صحت میداشت **اقول** نسبت رفو بسینه ظاهر است که بی بودن زخم نیست
گو ذکر آن نکرده باشد اگر گویند مثلاً سینه ما ممنون مرهم یا رفو نگشته مراد از آن غیر ازین نخواهد بود
که مرهم بر زخم سینه نگذاشته یا آن را رفو نکرده پس گویا چنین گفته که داغ سوزان بر جگر دارم
و سینه مجروح من بی رفوست در ینصورت همان داغ روشنی بیرون میدهد و چون چنین باشد
چرا امیدوار صبح باشم لیکن از طرف چراغ خار خاری در سینه نیست چه چشم براه دارم گویند
نه چراغ چشم براه بهر کیف اعتراض همین بر قوی سینه بود که جواب آن گزارده آمد آن خود خلجانیست
که در دل هیچمدان بهم رسیده چاره آن وثوق بر زبان دانی شیخ است پس اگر گویند که اگر چنین نیست
در شعر حافظ چیست که قال گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند + ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست +
گوئیم که ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزمره بود که مردم را با هم در ادای مدعا بی تکلف
اتفاق افتد و گاهی برای تناسب و رعایت محسنات بدیعی چون این هر دو از هم جدا است
و از جریان طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین نهج نیز روا بود و توضیح این امر
آنکه چشم را بمناسبت باد چراغ گفته و مراد آن داشته که اگر باد فتنه در حق هر دو جهان آنچنان کند
چراغ چشم را در راه انتظار بر هم نتواند زد **قوله** ای که بطره رهزنی دین هزار ساله را + بر گل تر
فگنده دام ظلم کلاله را + **قال** معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم هم شود
تازگی معنی پیدا نیست **اقول** کلاله عطف بیان دام دلست یعنی دام دل که عبارت از کلاله
است بر گل تر افگنده بر صاحب طبعان سخن مخفی نیست که معنی مصرع شیخ نقاب خفا
بر رو ندارد اگر کسی فی الجمله از علم نحو بهره داشته باشد تردد در آن معنی نتواند بکار برد چه جای آنکه
مثل خان تحقیق نشان که هر چه میگویند باثبات بقواعد فن گویا چنین سراید و آنگاه
بکلمه خدانخواسته زبان جلوتر گشاید **قوله** برهمن زاده زنار بندی بر دو ایمانم + که سودا
میکشم با کفر زلفش دین و دنیا را + **قال** در معنی هر دو مصرع تأمل لازمست تا واضح شود که هر کار

برہمن زادہ ایمان بردہ باشد دیگر سودای دین چہ قسم درست شود **اقول** حاصل اعتراض آنست کہ ہرگاہ برہمن زادہ ایمان برد دین ہم نماند پس دین کجاست تا سودای او با کفر زلف کند و منشا این اعتراض آنست کہ سودا کردن را بعد از بردن ایمان قرار دادہ و حال آنکہ بردن ایمان بعد از سودا کردنست چہ برد ہرچند صیغۂ ماضیست امّا در معنی مضارع استعمال یافتہ و استعمال ماضی بدین معنی کثیر الوقوعست **فغانی گوید ؎** نوای گل بعد ازین با ہر کہ میخواہد دلت بنشین کہ من چون لالہ با داغ جفایت زین چمن رفتم + دلی بیابید و صبری کہ آرد تاب دیدارش + فغانی گر دلی داری تو باش اینجا کہ من رفتم + و تعبیر از مضارع بماضی باعتبار احتمال قرب وقوع امر متوقعست یعنی برہمن زادہ زناربندی کہ دین و دنیا را با کفر زلف او میفروشم ایمان مرا برد ای قریبست کہ ببرد **قولہ** بود ہم دوش گوش بر آواز دل حزین + دارد نوای یا صنمی ارغنون ما **قال** لفظ دارد اینجا بیجا واقعست داشت صیغۂ ماضی میباید چنانچہ بر زباندان پوشیدہ نیست **اقول** آوردن مضارع از برای آنست کہ مقصود بیان حقیقت آوازیست کہ دائم از ارغنون دل بگوش می آید نہ حقیقت آواز دوش تنہا یعنی ہمیشہ آواز از دل من بر می آید و من بسبب بی التفاتی بحقیقت آن نمیبردم دوش کہ بر آواز مذکور گوش داشتم تا معلوم کنم کہ چہ صدا ست معلوم شد کہ ارغنون دل نوای کہ دارد یا صنمست آری اگر بیان حقیقت آواز دوش تنہا مقصود بودی ہمین صیغۂ ماضی بایستی و بس **قولہ** در عشق دل ز کوثر و رضوان نخشاید + از دوست تسلی نتوان گشت با بینا + **قال** کوثر و رضوان عجب معاملہ ایست رضوان دربان بہشتست و کوثر یکی از چشمہای بہشت **اقول** مراد آنست کہ دل از ذکر بہشت خوشنود نمیشود و ذکر بہشت ہمین ذکر کوثر و رضوان و گلزار و حور و قصور و امثال آنست امّا اکتفا بر دو چیز بنا بر اختصار و ترک باقی باعتماد قرینۂ مقالیہ است چنانکہ یکی دیگری را گوید کہ اینجا چہ میکنی ہمراہ من بیا و در خدمت فلانی برو کہ آنجا مکان سکونت و زر و سواری و طعام لذیذ برای تو مہیا میشود او گوید خیر مکان و سواری بچہ کار من آید قرینۂ مقالیہ دالست بران کہ انکار از ہمہ این چیزہاست نہ تنہا از دو چیز مذکور گوی زاہد ذکر بہشت کہ مشتمل بر ذکر اشیای کثیرہ بودہ باشد کردہ تا از معشوق اعراض کردہ بدو بگرود او این دو چیز را گرفتہ گفت کہ مرا از ینہا چہ نفع از اینجا معلوم میشود کہ ذکر این دو چیز تنہا مقصود نیست تا مقابلہ درست

جسته آید بل مقصود بهشت مع ما فیهاست **قوله** خارترم که بارم بر دوش باغ و گلشن +
دهقان بیمروت بیجا دواند مارا + **قال** اگرچه ابتذال در دیوان حضرت شیخ بحدیست که زبان
قلم از تعداد آن قاصرست لیکن جناب شیخ درین بیت غریب صنعتی بکار برده که حاصل دو شعر
دو استاد در یک بیت مندرج فرموده اول شعر **فصیحی** هروی ع خارترم که تازه باغم
بریده اند + محروم بوستانم و هر دو دانستم + دوم ملا **فوقی** آبردستانی ع نه شگوفه نه برگی
نه ثمر نه سایه دارم + همه حیرتم که دهقان بچکار کشت مارا + معهذا لطافت شعر شیخ بر ظاهر ست
اقول غریب صنعت بکار بردن و لطافت شعر بر ظاهر بودن هر چند نوای تلخیست که از زبان
طعنه معترض شیرینی عیش را در مذاق قایل ناگوار نماید اما در واقع صنعتی بیش نیست چه هرچه با
اطناب عبارت بوده در ظرف کوچک یک بیت باین حسن و لطافت گنجایش یافت
و عجب نیست که عمداً برای اظهار قدرت چنین کرده باشد **قوله** از چاره عاجزم مژه اشکبار را +
ساکن چسان کنم رگ ابر بهار را **قال** ساکن کردن رگ چه معنی دارد. مناسب بستن جو نیست
اقول رگ ابر عبارت از رشحاتیست که در وقت باریدن از دور نمایان میشود و حرکت
رشحات مذکوره در هنگام بارش ظاهرست و سکون آن وقتی باشد که ابر نبارد پس مراد از
ساکن کردن رگ ابر عبارت از منع باریدن ابرست ازین تقریر ظاهر شد که بستن خون
درینجا هم مناسبت ندارد آری مناسب بفصدست و فصد را درین مقام مدخلی نیست غالباً
نظر معترض بر لفظ رگ مقصور گشته **قوله** بنام حزین امروز شد ملک سلیمانی + که داغ عشق
در کف شد نگین نامدار ما **قال** با آنکه لفظ شد مکرر واقع شده نگین نامدار طرفه ترکیبی ست +
اقول خاتم نامدار اگر صحیحست نگین نامدار نیز صحیح خواهد بود **مفید** بلخی گوید ع بحشمت
گرفته زیر نگین روزگار را + مانند خاتمست ترا نامدار چشم + معهذا نسبت نامداری به نگین بغایت
مناسب واقع شده **قوله** هر سر موی منست اینکه بمیدان عشق + سینه به نشتر دهد دشنه فولاد را +
قال در میدان به نشتر کار فرمودن از مخترعاتست پس صواب خنجرست بجای نشتر
اقول نشتر آله زخمست در محل فصد و غیر آن هر دو مذکور شود **نظیری** گوید ع بهر کس
می نشینم نشتری در آستین دارد + نی آسوده نیم یکبار بی آزار بایستی + چو خون مرده سیه و هی باد

در ته پوست + دلیکه بر سر مژگان و نیشتر زرود + جلال اسیر گوید ؎ کرده خونم صف مژگان چراغان زیر پوست + موج نشتر میزند نبض شهیدان زیر پوست **قوله** به نسبت تو نگر خاطرم بیاساید + زنم بسینه بیاد تو طور سینا را + **قال** معنی این بیت بی تکلف حاصل نمیشود معهذا طور را بسینه زدن غریب عبارتیست **اقول** درین شعر خطاب بمعشوق حقیقیست و حاصل معنی آن اینکه چون تر ا بسینه چسپاندن میسر نیست و طور را با تو نسبتی هست هم او را میخواهم بر سینه خود بزنم تا شاید خاطر من بیاساید و فی الجمله تسلی حاصل آید ظاهر وحید چه مناسب گفته ؎ ازان افزاید از مکتوب شادی دوستداران را + که فیض صحبت یاران بود مکتوب یاران را + و طور بر سینه زدن از عالم سنگ بر سینه زدنست غایتش فی الباب آنست که گرانی که در کوهست ازین فعل در نفس الامر مانع خواهد بود اما هرگاه شاعر آن را نازل منزله سنگهای دیگر گردانیده شد چه در شعر و شاعری کار باد عا از پیش میرود و باشد که طور بسینه زدن قلب باشد و مراد سینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت **قوله** تا نام شب وصل تو آمد بزبانم + چون شمع لبم میمکد از ذوق دهن را + **قال** لب شمع چه معنی دارد زبان میباید معهذا مکیدن دهان چه معنی دارد چه دهان عبارت از سوراخیست که طعام و شراب ازان میخورند **اقول** زبان شمع عبارتست از شعله شمع که آنرا زبانه گویند و لب شمع از کرانه شمع که شعله از انجا خیزد و این استعاره مقرریست که بر زبان شعرا جاریست راغب اردبیلی گوید ؎ می مکد شمع ز لذت لب خود را راغب صائب گوید ؎ ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد + که حسن تشنه لب لعل آبدار خودست + خموش باش که چندین هزار شمع اینجا + مکیده اند لب خامشی و مدهوشند + و دوره آن را دهان شمع گویند شریف آملی در قصیده طبیب و بیمار گفته ؎ آمد و راست ببالین من آن سرو نشست + همچو شمعش سر انگشت ندامت بدهان + و مکیدن دهان در کلام فصحا یافته شده طالب آملی گوید ؎ چو نام او برم از ذوق ملتفی کارم + بجز لب و دهن خویشتن مکیدن نیست بر ارباب فهم مخفی نیست که در ما نحن فیه اگر استعاره بود دهان از لب خواهد بود یعنی لب و دهن خود را میمکد و شاید که دهن بمجاز عبارت از لب بود پس مکیدن آن محل تردد نباشد

واگر استعاره نبود لب و دهن هر دو از قائل باشد یعنی لب من و دهن من امیکه ای قصد
تکیدن میکند **قوله** در خلوت و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم + خالی نبود از تو دمی انجمن ما +
قال یاران انصاف ضروریست در مصرع اول خلوت و کثرت فرموده و در مصرع دوم
انجمن و انجمن مقابل خلوتست چنانکه خلوت در انجمن گویند درین صورت هر دو مصرع مطابق
هم نباشند **اقول** صاحب محاکمه توجیه این مقام چنین کرده که در خلوت یعنی صحبت
خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام با عوام سخن تو میگوییم و حرف تو می شنویم پس
خالی نباشد از تو دمی انجمن ما انتهی و توضیح این ام الحسب فکر ناقص **صهبائی** ناکام آنست
که انجمن در استعمال بلغای عظام و فصحای عالی مقام بمعنی مطلق مجمع آمده اعم از انکه بطور
کثرت باشد چنانکه ظاهرست یا بطور خلوت چنانکه **نظامی** گوید ؎ شه از حیرت کار آن
اهرمن + سخن راند پوشیده با انجمن + چو روسی شتابان بر و بگذرند + بیایند و پنهان
کنند انجمن + پس حاصل معنی شعر آن باشد که مجمع یا خواه بوضع خلوت بود و خواه بوضع
کثرت از تو خالی نیست چه اگر خلوتست و اگر کثرت از تو گفت و شنود کرده ایم تا اینجا توضیح
توجیه مذکوره بود و میتواند که انجمن بمجاز عبارت از جای باشد که مردم در ان جمع شوند و
اطلاق انجمن بران در حال خلوت باعتبار ما کان مخفی نماند که درین هر دو توجیه هر دو لفظ
گفت و شنید متعلق بهر یکی از خلوت و کثرتست یعنی هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت
و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مراد از گفتن ذکر قلبی و شنیدن متعلق بکثرت یعنی وقت
خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جای ما که در ان
گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از تو خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم یکی
آنکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چه خلوت و چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم
یعنی باین کثرت سخنهای ترا بر زبان آورده ایم و الحال هم وقتی نیست که انجمن ما از ذکر تو خالی
باشد دوم آنکه خطاب بمعشوق حقیقی کرده میگوید که ما در تلاش تو چندان گردیدیم که نه خلوت
گذاشتیم و نه کثرت ای در هر مقام رفتیم و در باب تو گفت و شنود کردیم و حال آنکه هیچ گاه انجمن ما
از تو خالی نباشد و محصل معنی آنست که اگر دیده بینا میداشتیم ترا در انجمن خود گذاشته جا بجا

تلاش نمیکردیم کسی چه خوب گفته ع یار درخانه و ما گرد جهان میگردیم + شاعر در مصرع اول عدم معرفت خویش و در مصرع دوم مضمون سخن را قریب بسته و بر صاحب کیاست پوشیده که درین همه تقاریر مصرعین را ربطا بقیتی که باید بهم میرسد و اعتراض معترض متوجه نمیگردد قوله افراسیاب غم چو بهجوم آورد حزین + جمشید جام باده و خم کیقباد ما اقول نسبتی که درمیان جمشید و جام است ظاهر است برین تقدیر حمل جام بر جمشید دور نیست لیکن درمیان خم و کیقباد هیچ نسبتی نیست جمشید پیش از فریدون که جد افراسیاب است بود و معاصر افراسیاب نیست درین صورت مقابله افراسیاب و جمشید درست نباشد چنانکه کیقباد که او را جنگها با افراسیاب اتفاق افتاده و بر تقدیری که کیقبادی خم نیز ادعائی باشد پس این مصرع مناسبست ع کیخسرو ست جام و خم کیقباد ما + و جام کیخسرو نیز مقرر است چنانکه از سکندر نامه شیخ نظامی گنجوی بثبوت میرسد این قدر هست که درین مصرع سکته میشود لیکن ازین قسم سکته تمام دیوان حکیم مملو ست و در کلام استادان دیگر چه قدما و چه متاخرین بسیار واقعست اقول قوله حمل جام بر جمشید دور نیست دلالت دارد بر ینکه این حمل امکان دارد اما مسموع نیست و قول آینده صریحست درین که هیچ نسبت در خم و کیقباد نیست میگوییم که جام را جم گفتن مسموعست و هر نسبتی که در کدو و کی باشد در خم و کیقباد نیز تواند بود جلال اسیر گوید شمع و چراغ مجلس مستان می‌ و نی ست + جام و کدوی باده پرستان جم و کی ست + دیده چون دل ز وصال تو تونگر نشود + جام اگر جم شود آیینه سکندر نشود + لیکن با این همه هرگاه در خوبی سخن تامل میرود حیرانم که مصرع شیخ را ستایم یا مصرع خان را گویا این شعر جامی در وصف همین دو مصرع واقعست ای دهانت زلب و لب ز دهان شیرین تر + خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر + هرچند نسبت جم بجام اشهر است از نسبتی که در جام و کیخسرو ست و معهذا جام جم که با باده پیمائی بوده و جام کیخسرو از اسباب جهان نمائی لیکن از انجا که هم جام را کیخسرو و هم جام کیخسرو از عالم جام جم بسته اند اول چنانکه درین شعر مولوی نظامی در مخزن فرموده ست جام تو کیخسرو جمشید هش + شمع تو پروانه خورشید کش + دوم چنانکه درین شعر حافظ ست خیال آب خضر بست و جام کیخسرو + بجرعه نوشی سلطان ابو الفوارس شد + هیچ نباید گفت ما سکته علاج پذیر نیست

وازینکه در کلام دیگران آمده چه میشود وهم در دفع افراسیاب چه دخل دارد یا این همه هجوم آوردن
نظر بلفظ افراسیاب صحت ندارد چه یک شخص را نگویند که هجوم آورده ظاهرا نظر بلفظ غم گفته
در کاکت آن مخفی نیست و بهتر آنست که گوییم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سپاه اوست
اگرچه این هم چندان نیست **قوله** آن روز نشیند بجهان نقش مرادم * کز بوسه کنم نقش
لب لعل نگین را * **اقال** غالب آنست که لب لعل نگین بمعنی لبی باشد که نگین او لعل بود درین تقدیر
مصداق نقش کردن نتواند شد چه درین صورت لب شخصی قرار داده که نگین از لعل دارد
و نمی فهمد این را مگر کسی که فکر او کمال دقت داشته باشد **اقول** آری لب لعل نگین بمعنی
لبیست که نگین او لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصیست که نگین لعل دارد بل باین معنی
که آن مهریست که بدین صفت موصوفست درینصورت مصداق نقش کردن می تواند شد
و سخن فهم میداند که دقت فکر این معنی را میخواهد یا آنچه جناب **خان** تحقیق نشان گفته اند
قوله گویا خط پیشانیت ای زهره جبین ست * بیرون نتوان برد ز ابروی تو چین را * **اقال**
لفظ زهره جبین روشنست که درینجا مناسب نیست موافق بیت بدخوست **اقول** پای بند
مناسبات شدن و آنگاه باین قدر که گامی بی مراعات آن بر ندارند و لقمه بی ملاحظه آن
در دهن نگذارند پای سعی را لنگ و مائده سخن را تنگ گردانیدنست نمی بینی که گلعذار و ماهرو
و خورشید رخسار و سروقد در صفات معشوق شائعست و در استعمال آن رعایت تشبیه را
واجب نمی انگارند معهذا **نصیرای** همدانی که مراعات لفظی بکار بندد باستعمال زهره جبین
مگر بمخالفت خان تحقیق نشان بسته زهره جبینان معانی که در سیه گلیم الفاظ نهفته اند دیده
انصاف باید نگریست که لفظ بت بزیور کدام رعایت محلی ست بدخو هر چند تنها مناسبتی
بمقام داشته باشد **قوله** دیار عشق را نازم که طفلان هوسناکش * چو پستان میمکند از ذوق
زهر آلوده پیکان را * **اقال** دیار عشق هوسناک چرا داشته باشد پس اگر چنین می گفت
بهتر می بود بیت دیار عشق را نازم که طفل شیرخوار آنجا * چو پستان میمکد از ذوق زهر آلوده
پیکان را * **اقول** در کلام اساتذه هوس مقابل عشق و بوالهوس مقابل عاشق آمده
اما هوسناک اگرچه بمعنی بوالهوس نیز می آید چنانکه **عرفی** گفته بیت بنای دولت خصم تو سست

بی بنیاد* چو دوستی ہوسناک و اعتقادِ عوام* لیکن گاہی در معنی مطلق آرزومند مستعمل شود
نظامی گنجوی ع بنادیدہ دیدن ہوسناک بود + بہر جا کہ تن چیست و چالاک بود
حافظ شیرازی ع چون پیر شدی حافظ از میکدہ بیرون شو + رندی و ہوسناکی
در عہدِ شباب اولی + و بدین معنی مقابل عشق ندہشتہ انداز ینجاست کہ مولوی **جامی**
قدس سرہ السامی در صفت جان زلیخا می آرد آنجا کہ از زبان زلیخا وقت خطاب یوسف علیہ السلام
میفرماید **ع** پس از گشتن بزیر پردۂ خاک + نتو پیوند این جانِ ہوسناک + با آنکہ جانِ زلیخا
بوجھی از دردِ عشق با خبر ست کہ احتیاج بگفتن ندارد پس دیار عشق اگر بدین معنی ہوسناک
داشتہ باشد چہ مضایقہ و معہذا **شائی** تکلو ہوسناک عشق بستہ **ع** بدین رغبت کہ من
جان در سر کار تو می بازم + ہوسناکان عشقت را ہمہ پروا نخواہم زد + ای آرزومندان
عشق ترا الخ اما اگر این لفظ بمعنی کسی باشد کہ باوجود کم حوصلگی و عدم تحمل مشقت آرزوی عشق
کند از ما نحن فیہ نباشد فافہم **قولہ** جہانی را چو مجنون حسن لیلی کرد صحرائی + بیابان گرد دارد
یوسف ما کاروانی را + **قال** مصرع اول طرف وقوع ندارد کہ عاشق حسن لیلی ہمین مجنون
بود و بس اگر مراد از لیلی معشوق واقعی وارد مقابلہ یوسف نادرست میشود **اقول** بقطع نظر از آنچہ
معترض گفتہ میگوییم کہ اگر شعر مدعا مثلست باید کہ مدعا و مثل مطابق باشد و لیس کذلک چہ در
مصرع اول صحرائی شدن جہانیست و در مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جہان و
کاروان آخر تفاوتی ہست و اگر مدعا مثل نبود ہجو معشوق خودش میگردد چہ درین صورت
مفادِ شعر چنین خواہد بود کہ حسن لیلی جہانی را فریفتہ خود گردانید و معشوق ما یک کاروانرا
پس از لیلی کمتر خود باشد و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکہ سلمی در اشعار عرب و جہانی
عبارت از خلق کثیر و مصرع ثانی متفرع بر آن چون یوسف ہم عبارت از معشوق مذکرست
تعبیر از شخص واحد ہم بزن بود و اہم بہر دو فتح آن مستور نیست **قولہ** گریبان را بچنگ عقل وا دادن نیست
دانائی درین وادی جنون را گریبان کش بود مارا **قال** چون لفظ گریبان درین بیت مکرر واقع شدہ
پس چنین بہتر ست **ع** بچنگ عقل وادن جیب خود دانیست دانائی **اقول** با ہمہ تکرار لفظ اگر
بنظر انصاف بنگرند شعر از رتبۂ خود نیفتادہ **قولہ** رشکِ ریاضِ خلد شد دیدہ ز فیض عارضت

یادِ قدِ تو کرده ام سرو کنار جوی را + **قال** مصرع دوم بر عکس بسته شده چه مطلب آنست
که یادِ قدِ ترا سرو کنار جوی کرده ام و جو عبارت از چشم خود داشته و اگر یاد بدون اضافت
خوانیم افادهٔ طرفه معنی میکند معهذا از مصرع اول وصل معلوم میشود و از دوم جدائی و با این همه ربط
لفظی و معنوی که در مصرعین ست بر سخن فهم پوشیده نیست **اقول** ظاهر خود آنست که سرو
بی اضافتست و حرف را بمعنی بر یاد یعنی یادِ قدِ ترا در کنار جوی سرو کرده ام و آنچه گفته اند که از
مصرع ثانی جدائی معلوم میشود چیزی نیست چه معشوق حاضرست چنانکه خطاب دال برآنست
اما این قدر هست که در مصرع اول ذکر احوال زمانهٔ حال میکند زیرا که رشک خلد شدن دیده از
دیدن عارضست و حصول آن در زمانهٔ تکلم و در مصرع ثانی از زمانهٔ ماضی چه یاد البته در غیبت باشد
و شاید که میان استمرار این فعل بود ای همیشه کار من اینست که بر کنار جوی یادِ قدِ تو از بهر خود
سرو مقرر کرده ام با سرو کنار جوی کاری ندارم پس جوی کنایه از چشم نباشد و چگونه تواند بود
چه بر کنار جوی چشم خیال قد البته سرو تواند شد نه یاد که این علاقه بدل دارد مگر آنکه بمعنی نقش باشد
ای نقش قدِ ترا الخ و یاد بمعنی نقش از کتب لغت مستفاد میشود و ظاهر از زین قبیلست درین شعر
ع که بر آب و گل نقش یاد کرد + که ما بار درینی یاد کرد + ای نقش ما را بر آب و گل مثبت و مرتسم کرد
لیکن اول دیده را باغ قرار داده نه جوی و اگر یاد را بدون اضافت خوانند نیز بی معنی نیست
چه یاد کردن بمعنی ذکر و بیان کردن آمده **فردوسی گوید** **ع** من اینک بس نامه رسان باد +
بیایم کنم هر چه رفتست یاد + بدستِ خودش تاج بر سر نهاد + بسی پند و اندرزها کرد یاد +
پسر چون ازما درین گونه زاد + نکردند یک هفته بر سام یاد + یعنی ذکر میکنم که سرو کنار جوی
نیست بل قد تست و آنچه گفته اند که مصرع دوم بر عکس بسته شده از بی اعتنائیست چه
الحاق علامت بر مفعول ثانی نیز دیده شده و نظیر آن پیش ازین در جواب اعتراضی که برین بیت
کرده اند **ع** گر عیسی سجاده نشین روی تو می دید + محراب عبادت خم ابروی تو میکرد واقع
شک و مزیل شبههٔ ناظرین گشته **قوله** شوق چو سیمرغ و ابال کشاید بر اوج + در پر خفاش نه
بال ابابیل را + **قال** این بیت الشیخ در فخریه خود گفته و خود را بسیمرغ و حریف خود را بخفاش
و ابابیل تعبیر نموده لیکن ظاهر آنست که مقابله سیمرغ با خفاش و ابابیل چندان نیست مقابله

خفاش با آفتاب وابابیل با فیلست معهذا بال در پر نهادن چه معنی دارد بال بازوی مرغانرا گویند **اقول** شیخ خود را البته بسیمرغ تعبیر کرده اما حریف را تنها با بابیل تعبیر نموده نه با خفاش وابابیل هر دو و نهادن بال ابابیل در پر خفاش عبارتست از آنکه پرواز ابابیل چون پرواز خفاش بود چه هرگاه پر خفاش بر بال ابابیل بود پروازاین چون پرواز خفاش خواهد بود واین طور در کلام اساتذه شیوع تمام دارد **عرفی** گوید ؎ مرحبا ای اوج بخش و حضیض افتادگان ٭ گر تو بربازوی عصفور بست شهبال عقاب ٭ وشهبال درینجا بمعنی شهپرست **نظامی گنجوی** فرماید ؎ بیامت بزرگست و نامت بزرگ ٭ نهفته بکن شیر در چرم گرگ ٭ وظاهرست که شیر چون در چرم گرگ باشد گرگ نماید نه شیر و مراد آنست که ابابیل در برابر سیمرغ در صفت پرواز حکم خفاش دارد در برابر آفتاب ای چنانکه خفاش پیش آفتاب از غایت بی بصری پرواز نتواند کرد ابابیل از هیبت سیمرغ بال نتواند کشود و ذکر آفتاب بقرینهٔ خفاش ترک کرده چنانکه درین فقرهٔ منشآت ملا طاهر وحید از رقمیکه بمقیم کتابدار نوشته نشتر قلوب اعادی خفاش طینت راپروانه کردار بآتش بی امان این شمع فروزان سوخته ای اعادی که پیش ما چون خفاش پیش آفتابند دلهای شان را آلخ و ازین جنس ست عدم ذکر آتش بقرینهٔ سیماب درین شعر **فصیح گنجوی** قدس سره در مقام جنگ سکندر با دارا ؎ ستیزنده از تیغ سیماب ریز ٭ چو سیماب کرده گریزا گریز ٭ ای ستیزنده از تیغ گریز کرده بود چنانکه سیماب از آتش گریز کند و ازین تقریر روشن شد که مقابلهٔ سیمرغ با ابابیل در قوت و ضعف پروازست و رعایت مقابله که در ابابیل و فیلست هر جا ضرورت ندارد **قوله** از رنگ تو صحرا ورق لاله بخون شست ٭ وز بوی تو گل خرقهٔ صدپاره قبا داشت **قال** قبا داشتن خرقهٔ صدپاره چه لطف دارد **اقول** مراد آنست که خرقهٔ گل که او را صدپاره می بینند این قبا شدن او از بوی معشوق ست نه اینکه اول صدپاره بود و بعد ازان قبا شد چه این معنی بتحصیل حاصل باشد و این بعینه مثل آنست که گویند که پهلوانان از و پهلوانی آموخته باشند ای ایشانرا که به پهلوانی رسیده اند ازانست که پهلوانی ازو آموخته اند ازین عالمست آنچه درین دو شعر مولوی **نظامی** ست ؎ بلندی ده آسمان بلند ٭ گشاینده دیدهٔ هوشمند ٭ فروزندهٔ گوهر تابناک ٭

منور کن مردم از تیره خاک ✦ ای بلند شدن آسمان و تابناکی گوهر از بلندی دادن و افروختن اوست **قوله** سحر از نگه از غمزه فسون عشوه ز نیرنگ ✦ چشم تو چگویم که درین پرده چها داشت **قال** موافق سحر از نگه و فسون از غمزه نیرنگ از عشوه می باید نه عشوه ز نیرنگ **اقول** هرچند ظاهر همانست که **خان** تحقیق نشان میفرمایند اما توجیه آن نیز میتوان کرد که عشوه ز نیرنگ باعتبار معنی علاقه بمصرع دوم دارد ✦ تقدیر عبارت چنین که چشم تو درین پرده چگویم که کدام عشوه از نیرنگیها داشت و نیرنگی عبارتست از همان سحر نگه و فسون غمزه که گذشت و عشوه بمعنی انداز معشوقانه است مطلقا **قوله** از جوشش عرق شود افسرده برگ گل ✦ رخسارهٔ ترا بگلاب احتیاج نیست **قال** معنی این بیت که مصرع اول مثلست و مصرع دوم مدعا هیچ فهمیده نشده **اقول** جوشش عرق عبارتست از کشیده شدن گلاب از گل و ظاهرست که هرگاه از برگ گل گلاب بکشند آن برگ افسرده شود و گلاب در مصرع دوم عبارتست از عرق چهرهٔ معشوق و معنی شعر آنست که رخسارهٔ ترا بعرق هیچ احتیاج نیست پس آن را برمیاور چرا که گل از کشیدن گلاب افسرده گردد درین صورت مبادا رخسارهٔ تو بیرونق شود لیکن حق آنست که گلاب در مصرع اول و عرق در مصرع ثانی میباید و لفظ احتیاج نیز احتیاج ندارد مناسب مناسبست و این معنی جز با صاحب فهمان انصاف گزین نمیتوان گفت **قوله** از فیض فقر میزند امروز مدتیست ✦ کشکول ما بکاسهٔ فغفور پشت دست ✦ **قال** عبارت امروز مدتیست عجایب عبارتست **اقول** امروز بمعنی درین عهدست چه روز بمعنی عهد و روزگار شائعست و امثلهٔ آن سابقا در ذیل این بیت ؎ روزیکه حجت از خلق خواهند در قیامت الخ بقلم آمد **قوله** یارب بکیش کیست بت ماکه میزند ✦ بر دست پشت پا و بمستور پشت دست ✦ **قال** پشت پا زدن در محل ردّ اشیا و اسباب دنیا مستعملست بر اشخاص دیده نشده نگویند که فلانی برادر و پدر و پسر پشت پا زد من ادعی فعلیه البینه **اقول** اشعار اساتذهٔ کرام دست آویز کامل و سند محکمست آن امیگذرانم و شیخ را ازین بارگران سبکدوش میگردانم جلال اسیر گوید ؎ چون توکل هر کجا رفتیم استغنا زدیم ✦ هر کرا دیدیم همچون سیل پشت پا زدیم ✦ چه اطلاق هر که بر ذوی العقولست و بس **شیخ عطار** قدس سره العزیز فرماید ؎ هر که با عرفان حق

شد آشنا + میز ند بر خانهٔ وزن پشت پا **قوله** زد در گل و خار این شرر شوخ ندانم + ز آتشکدهٔ سینه سوزان که جستست **قال** باب زدن متعدیست درین صورت درینجا اگر فاعل شرر پس مفعول میباید و اگر مفعول پس فاعلش کو **اقول** انکار لازم بودن این باب اچه نام توان نهاد عامی نیز ناخن درین معنی بند نتواند کرد چه جای محققین **اسیر** گوید ع چون برق که در شفق شتابد + تیغت زده بر صف جگرها **حافظ** شیرازی علیه الرحمة والغفران فرماید ع جلوه کرد رخت دید ملک عشق نداشت + عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد **صائب** ع عشق اول بدل سوختهٔ آدم زد + مایه ور شد بدل آدم و بر عالم زد **سعدی** علیه الرحمة فرماید ع مزن بر سپاهی ز خود بیشتر + که نتوان زدن مشت بر نیشتر + مقصود بالتمثیل مصرع اولست **طغرا** ع زهر جانب زده مرغی بر اهنگ + فشانده از ترنم بر هوا رنگ + و بوزدن و رنگ زدن از الفاظ مشهوره اند **امیر خسرو** گوید ع چه خوش است از جگر سوخته بوی که زند + در فلک هو فگند غمزده هوی که زند **شوکت** می آرد ع نیست کس را زگران گردیدن نشئهٔ آزادگی + رنگ می از شیشه گو بیرون زند در شیشه هست **قوله** نگذاشت بجا دامن چاکی که نزد چاک + این یوسف بیباک ز زندان که جستست + **قال** یوسف علیه السلام دامن کسی چاک نکرده بلکه زلیخا دامن او علیه السلام چاک کرده معهذا از چاک کردن دامن چه اراده کرده **اقول** مراد از چاک زدن دامنهای پاک دیوانه ساختن پاک دامنان روزگارست در عشق خود چه دامن را نیز در دیوانگی مثل گریبان چاک میزنند **امیر خسرو** فرماید ع ای طالبان وصل تو مادور کز فراق + ما چاک سینه ایم و شما چاک دامنیت + و اسناد چاک زدن بسوی یوسف مجازست چه ایشان سبب چاک زدن اند نه فاعل آن یعنی یوسف جز زلیخا هیچ کسی را در عشق خود دیوانه نکرده بود یوسف ما از زندان که جسته که هر پاکدامن را دیوانهٔ خود ساخته و صاحب محاکمه چاک زدن دامن زلیخا اراده کرده که بعد از عقد نکاح اتفاق افتاده بود چنانکه قصهٔ آن مشهورست لیکن چون چاک دامن زلیخا بغرض تحصیل کام خود یوسف بود لازم می آید که چاک زدن دامنهای پاک از معشوق مذکور از ین عالم باشد و حاشا که این مطلوب بود **قوله** نشتر ده کند در گره غنچه بهارش + این مشت زر از ظلمهٔ احسان که جستست

قال لطمه در لغت بمعنی تپانچه زدن است پس معلوم نشد که از لطمهٔ احسان چه اراده فرموده
اقول هرگاه دست بر چیزی زنند آن چیز از صدمهٔ دست دور بیفتد و زر هم از احسان کریم
در دامن سائل میرود پس این حرکت زر را که بسبب احسان واقع شد جستن آن از لطمهٔ احسان
قرار داده و بر اهل سخن مخفی نیست که درین معنی هیچ اشکال نبوده قوله تلقین لب لعلی جان پرور ساقیست ایذ
گر ذکر دواست و گر شرب مداست + قال لب لعلی لفظ تازه است اگرچه لعل بمعنی سرخ است
چنانکه شراب لعلی گویند و نیز لعلی نقاشان که بمعنی رنگ سرخیست که ایشان بکار دارند لیکن
لب لعل مسموع است نه لب لعلی اقول چون شراب لعلی را خود قائلند سند لب لعلی میگذرانم
طاهر وحید گوید ع پیمانه بهر بوسهٔ لبهای لعلیت + صد بار پیش شیشهٔ می کاسه بندگرد +
طغرا گوید ع بگیری بر زبان گر نام بستان + لبت لعلی شود همچون لب از بان +
حیرانم که هرگاه لعلی بمعنی سرخی آمده در صفت شراب مستعمل شده باشد لب سرخ را لعلی گفتن منجر
بکدام قباحت تواند بود و ازین قبیل است اشک لعلی رضی دانش گوید ع دران روزیکه
میکردند اسباب جهان قسمت + بما دادند اشک لعلی و رنگ طلائی را قوله احساس مبدل
شد و محسوس همانست + صد شمع فزون سوخت فانوس همانست قال اراده و قصد
این شعر من هیچمدان را خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس جسم شخصیست که صاحب
احساس است درین صورت میباید که اورا ذی حس میگفت نه محسوس چه در صورت احساس
محسوس چیز مبصر و مرئی و غیرها باشد نه رائی و بصیر و اگر مراد از ان غیر جسم شخص مذکور است
مصرع دوم نامربوط میگردد و تشبیه شمع و فانوس درست نمیشود سبحان الله این معنی از
عرفی شیرازیست که جناب شیخ باین آب و رنگ بسته شعر عرفی اینست ع گمان مبر
که تو چون بگذری جهان بگذشت + هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست اقول عجب دارم
از کسی که نفهمد و بگوید جناب معترض چیزی چند گفته اند که اصلا مناسبت بمقام ندارد
محسوس هرگز در محل ذی حس مذکور نگشته همان در معنی مبصر و مرئیست اما این قدر هست
که مراد از ان ذات محسوس است نه وصف و مراد از فانوس شمع است از عالم ذکر ظرف و
اراده مظروف پس قوله فانوس همانست در معنی شمع همانست باشد مثل آن که کسی

یک رکابی طعام تا دیر نخورده باشد و مجلسیان او چند رکابی را بخورند گویند پیش او
همان یک رکابیست یعنی آن طعام را که در رکابی اوست هنوز تمام نخورده چون این معنی
دریافتی گوییم اینجا شیخ از عالم تحقیق حرف میزند و سخن محققانه میسراید یعنی این تغیرات که
در عالم مشاهده میکنیم بسبب تغیر و تبدیلیست که در ادراک و احساس ما واقع شده و الا ذات
محسوس همانست که بود و در وی هیچ تغیر راه نیافته و مصرع ثانی مثالست یعنی در عمر ما
بیشتر از صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمعست و شاید که مراد از قوله فانوس همانست
عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود از عدم تبدیل شمع چه هر گاه
شمع تمام بسوزد فانوس را از جا بر دارند تا شمع دیگر نصب نمایند و ما دام که شمع قائم باشد فانوس
نیز بر جای خود بود هر گاه این تقریر چون گوهر در گوش انصاف گزینان راست فهم جا کرد
فرقیکه در معنی این شعر و شعر عرفیست واضح گشت ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا +
و حق آنست که درین شیوه بهتر ازین نتوان سرود و گو نیرنگی اوضاع حسد نقشهای بوقلمون
بروی کار آرد **قوله** زاهد چو کند جامه ز مصحف مفریبید + ای ساده دلان جامه سالوس همانست
قال فریفتن و فریبیدن بمعنی فریفته شدن نیامده قول شیخ را سند میدانستم اگر لغزشها
بنظر نمی آمد **اقول** اگر من در روزگار جناب معترض میبودم عرض مینمودم که اطلاق نیامده
بر انچه از نظر ایشان نگذشته بی انصافیست گر نتم قول شیخ را سند نمیدانید قول قدما را که خود سند میدانسته باشید
سنائی گوید ہ هیچ جانی بصبر نشکیفت + هیچ عقلی بزیرکی نفریفت + و **نظامی** در مخزن الاسرار
می آرد هم در مقاله هشتم چنانکه ہ گر فلکت عشوه آبی دهد + تا نفریبی که سرابی دهد + و هم در مقاله سیزدهم
چنانکه ہ پیری عالم نگر و تنگیش + تا نفریبی بجوانی رنگیش + و **خاقانی** در تحفة العراقین از زبان خضر علیه السلام
میگوید ہ مفریب برنگ و بوی ایام + گلگونه صبح و غالیه شام **قوله** دی ست نوبت ما
بی بضاعتان ساقی + که عقد دختر رز در بهار نتوان بست **قال** نکاح بنوبت نمیباشد
ظاهرا مراد از ان متعه است که بعضی دوری نیز جائز داشته اند **اقول** ایراد این شبهه منتج
شبهه ایست که آیا کوری افراط حسد پرده غفلت بچشم بصیرت معترض بسته در مغاک عیب‌جوئی
سرنگون غلطانید یا با وصف قوت تمیز که نقیر را از قطمیر و شعور را از شعیر باز داند حمیت سخن پروری

بمقتضیات انصاف چهره و پاس دعوی بر رعایت قانون حق غالب گشته غول بادیهٔ ضلال
گمکرده راهان مسلک کم استعدادی گردانید مگر صاحب نگاهان عرصهٔ یکلخت از میان جاسته اند
که شبه این شبهه در رشتهٔ نفاستی کان و سلک سلالهای عمان منخرط گردیده این تباه کاری را
صلهٔ آفرینی و این تلف اوقات را جائزهٔ تحسینی بر روی کار آرد قحبهٔ رعنائی را در حجلهٔ عرائس افکار
نشانیدن و نظر مردان پاک بین را از جلوهٔ آن دلفریب تر دامن متهم آلودگیها گردانیدن
نه آیین پارساگوهران پاک نهادست راست روان جادهٔ صواب ازین جنس مغالطها از راه
نروند این همه سخن آرائیها وقتی راست آید که دختر رز از عالم دختر زید و دختر عمرو و امثال آن
گفته فرد معین از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت بزن معین کنند که نوبت نکاح او برای ما
در فلان هنگامست البته نکاح بنوبت لازم آید بل از قبیل لفظ عروست که اسم جنس باشد
و عقد عروس و بعضی از احیان بسبب گرانی قیمت اسباب عروسی مفلس را دشوار افتد بخلاف
توانگران درین صورت اگر مفلسی گوید که این عهد مخصوص توانگرانست نوبت ما در عهد
ارزانیست هیچ محذور لازم نیاید و این از آن عالمست که وقتی جوش خریداران جواری
بسیار باشد و گویند که نوبت کم مایگان وقتیست که هجوم خریداران رو بکمی نهد پس معنی
شعر آن باشد که در موسم بهار بسبب کثرت خریداران صاحب سرمایه دست ما مفلسان
بشراب نمیرسد در ماه دی البته حصول آن امکان دارد زیرا که دران وقت چون این همه
گرانی در نرخ شراب نخواهد بود بسهل قیمتی میسر تواند گشت **قوله** ز افغان شکیب نیست دل
دردمند را + مهر زبان دل نگه سرمه سا نیست **قال** نگاه سرمه سا چه معنی دارد اگر سا کنایه
از آلودگیست چنانکه چشم سرمه سا و مژگان سرمه سا پس آلودگی نگاه از سرمه ظاهر است و اگر
سا بمعنی مالنده است نیز درست نبود چه نگاه را با سرمه نسبتی نیست **اقول** سرمه سا بمعنی سرمه آلود
ست اما تردد یکه در آلودگی نگاه بسرمه از تشکیک جناب معترض خاطر تماشائیان کلام
شیخ را می آزارد اگر بمحض گزارش استعمال مجاز نرود بمطالعهٔ سخن نکته سنجان پیشین میتواند رفت
حاجی محمد اسلم سالم گوید **ع** سرمه آلود نگاه که بیادم آمد + که سرشک شفقی از مژه ام طوفی نخست
میر نجات گوید **ع** نرگس سیاه مست برآید ز تربتش + آن را که میکشد نگه سرمه سائی تو +

طالب آملی ؎ خیال چشم تو در سینه بود طالب را + ازان ز دل نفسش سرمه سا برون آید
قوله از صحبت صوفی منشان سوخت دماغم + ای باده پرستان رہ میخانه کدام است + قال
صوفی منشان بیجاست زیرا که مخاطب معاتب شعر زاہدان و صوفیانند اگر گویند مراد از
صوفی منشان صوفیان سالوسیند گوییم پس زاہد منشان نیز درست باشد و حال آنکه ہیچ جا دیده نشده
با این ہمه از صحبت دماغ سوختن چه معنی دارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بمعنی ہنگامه
و شور بطور دیگر مستعمل شود چنانکه بر متتبع پوشیده نیست اقول مراد از صوفی منشان
ہمان صوفیانند چنانکه در ناز طبیبانه بتوضیح گذشت و اگر مراد ازان صوفیان سالوسی نیز
باشد چه مضایقه و استعمال لفظی مستلزم استعمال لفظی دیگر نیست تا استعمال زاہد منشان نیز لازم
آید از ینجاست که عاشق عیارپیشه لفظ آمده است و زاہد پیشه ازان عالم نیست و آنچه گفته اند
که دماغ از گفتگو میسوزد مسلمست اما باید دید که ہرگاه رندی وسیع المشرب در شکنجه صحبت
صوفیان گرفتار آید ہنگامه آن صحبت از دو قدح گرمی می پذیر دیانه و در شق اول گفتگو را
دران باب مداخلتی ہست یا نیست جناب خان آرزو در بعض از آوان بی تامل
سخن از لب میریزند و عبث غبار مجادله می انگیزند محصل معنی شعر آنست که از دو قدحیکه
درمیان من و ایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون راه میخانه بنمایید تا در انجا بروم
و خود را از صحبت ایشان باز رہانم و در شعر فیاض لاہیجی دماغ سوختن در بزم آمده
بی آنکه علاقه گفتگو درمیان باشد ؎ محض از برای خاطر پروانه ہا بزم + شب تا صباح
شمع نشست و دماغ سوخت + و اگر دو قدحی که میانه او و صوفیان اعتبار کرده ایم تجویز
نکنند مسلمست که سوختن دماغ محض از استماع سخنان بیصرفه روا دارند یعنی از شنیدن کلمات
لاطائل صوفیان که در ہنگام صحبت واقع شد دماغ من سوخت و این احتمال در شعر فیاض که
گذشت نیز جا دارد چه بزم از گفتگوی جلسای بزم خالی نباشد قوله ای خرد عمر تو کم در غم دنیا
بنشین + ای جنون وقت تو خوش بوی بہاران برخاست + قال مقابله برخاست با
نشستست نه بنشین اقول این چه سخنست که بنای گفتگو بران نهاده اند ماہر فن بلاغت
داند که در صنعت طباق بودن متقابلین از نوع واحد شرط نیست ہرگاه در آیه کریمه آمن

کان مستا فاختینا ه تقابل و رسم فعل جایز شده ورد و فعل که یکی ماضی و دیگر امر است
چرا جایز نبود و اگر گویند فلانی برخاست و مرا گفت بنشین هیچ عاقل تجویز نکند که این مقابله
صحیح نیست معهذا در اشعار اساتذه کثیر الوقوع است فخر الدین اسعد جرجانی گفته ع بیا بنشین
که دود از جان من خاست * بیفزا عیش من کز عمر من کاست * فغانی آورده ع
فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم * مقابله بنشین و خاست و بیفزا و کاست و باش
و رفت باید گفت که در چه چیز است قوله افسانه کرده است شبم را بکوتهی * زلف سیه دل تو که
پایان نداشتست * کوتاهی شب عاشق معنی ندارد علی الخصوص مشهور شدن بکوتهی معهذا
زلف را وقتی که شخص سیاه دل مقرر کرده پس پایان نداشتن بران چه قسم محمول تواند شد
اقول کوتاهی شب عاشق در کجا معنی ندارد داری اگر گویند شب من در هجر دوست زود
گذشت البته بیمعنی ست و هرگاه مقابل زلف معشوق آنرا کوتاه فرض کنند تا مبالغه در
درازی زلف صورت بندد چرا بیمعنی باشد ای زلف تو آن قدر دراز ست که شب من با همه
درازی در جنب او بکوتاهی مشهور گشته و حمل پایان نداشتن نظر بزلف درست ست گو نظر
به شخص درست نباشد و این طور در کلام اکابر بسیار ست ظهوری در مینا بازار گوید نشتر
زاغ خامه بهمین تحریر زرکاریش مرغ زرین پر و بال بر متامل ظاهر ست که تحریر نظر بقلم آورده
نه نظر بلفظ زاغ قوله در خاطر خدنگ قضا هر نهان که هست * کرد آنچنان نگاه تو خاطر نشان
که هست * قال بر دقت فهم پوشیده نیست که یک عبارت که هست زاید محض ست زیرا چه
مطلب آنست که هر چیزی که در خاطر خدنگ قضا نهانست نگاه تو آنچنان خاطر نشان کرد
و این اعجوبه ایست که موقوفست بر کمال حمق اقول زاید گفتن عبارت مذکوره زاید است
چه معنی شعر آنست که هر امر نهان که در خاطر خدنگ قضاست نگاه تو آنچنان که هست
ای هو هو و بعینه خاطر نشان کرد اندک تقدیم و تاخیری که در الفاظ مصرع ثانیست غول
راه حضرت معترض گشته در خرابه اوهام باطله سرگردان ساخت قوله جلوه کاغذ آتش زده
دارد جگرم * داغ حسرت بدل لاله ستان اینهمه نیست قال صحت معنی این بیت موقوف
بر آنست که داغ کاغذ آتش زده زیاده از داغ لاله ستان باشد و آن محل تردد ست اقول

زیادتی داغ کاغذ آتش زده بر داغ لاله ستان منظور نیست بل منظور صرف تشبیه جگر بسبب داغ بکاغذ مذکور ست ای بسبب کثرت وجا بجا بودن داغها جگر مر بکاغذ آتش زده میماند و باز میگوید که این قدر داغ که بر جگر دارم در لاله ستان هم نباشد **قوله** وی رست که منصور رسید ازین شاخ + هم بانگ انا الحق زدن از دار بلند ست **قال** بریدن منصور از شاخ چه معنی دارد مگر آنکه بریدن بیای موحده باشد و هنوز همچنان که باید نیست معهذا لفظ هم که در مصرع دوم واقع شده هیچ فائده نمیکند و واو عطف میباید **اقول** غالب که بریدن بیای موحده باشد و این شاخ اشارت بسوی دار و هم مفید معنی حصر ای با آنکه منصور از شاخ دار سر رشته تعلق منقطع کرده اما بانگ انا الحق تا حال هم در بلند نیست لیکن این قدر هست که شاخ نظر بلفظ منصور هیچ فائده نمیدهد و اگر منصور را مرغ فرض کنیم و شاخ و بانگ را از مناسبات آن دانیم البته بریدن بیای فارسی وجهی دارد لیکن کاکت این توجیه مبرا از بیان ست **قوله** بخون خویش زبس تشنه کرد عشق مرا + بتیغ اگر کشندم خون من فرو نچکد **قال** خصوصیت تیغ چیست بخنجر و تیر اگر بکشند همین حال دارد **اقول** نازم بر بلند همتان عالم قدس که با مداد فیض بیچاره رسیدند و ازین عالم حرف زدند شیخ **نظامی** گنجوی ے چنان در دویدن شدی ناصبور + کزان برگذشتی شمشیر دور + جلال **اسیر** ے ز کوتیش پای بر سرعت سفر کردن توان نتوان + بصد شمشیر از و قطع نظر کردن توان نتوان + **صائب** ے لفظ و معنی را به تیغ از هم گر نتوان برید بکیست صائب تا کند جانان و جان از هم جدا + ملا **تقی** ے ریزند به تیغ اگر مرا خون + باکس نرسم بگرد مجنون + حق آنست اگر تیغ و خنجر و تیر و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اند از نیها هر چه خواهند مذکور کنند شاعری گوید ے در دست بتی کشتن من گشته مقدر + خنجر بکف از خانه برا بلکه تو باشی + ظاهرست که کشتن همین بر خنجر منحصر نیست **قوله** شب هجران سیاه و درد را شور حزین تو + درفش کاویان از ناله مشکین بر نیارد **قال** درفش کاویان هیچ جا هیچ کار نمیکند ظاهرا چون جناب شیخ خیلی معتقد کلام قدماست و متاخران اصطلاقا وجود نمیگذارد گاه گاه لفظ باستانیان در غزل می آرد معهذا ناله مشکین چه نه هیچ معلوم نیست و سیاهی ناله

شهرت نه دارد **اقول** درفش کاویان درین مقام چه کار کند بر نادان هویداست
که درفش مذکور سبب فتح ایرانیان بوده مقصود آنست که نالهٔ من برای سپاه درد حکم درفش
کاویان دارد که غلبه ادبیمن آن درفش ست و سیاهی ناله ازین اشعار ظاهر میشود مطالب
آسمانی سے سپهر از ناله تیره اندود گردد + شفق از یک صدا پر دود گردد + کشش کرد آنقدر ها
پنجهٔ غم جانب ظلمت + که دل در زیر بال دام غرق سیاهی شد + هر خسی قیمت نداند ناله
شبخیز را + مرد میباید که داند قدر این شبدیز را + **قوله** از پرده چو خواهد گل رخسار برارد + پوشد
بلباس گل و از خار برارد **قال** هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل معنی بیت
آنست که چون معشوق خواهد که گل رخسار را از پرده برارد بلباس گل پوشد و از خار برارد
و حال آنکه رخسار در پرده بود آنرا بلباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از برآوردن گل رخسار
از خار چه قصد فرموده **اقول** ظاهر آنست که مراد مصنف بیان کمال نزاکت رخسار معشوق
و مفاد کلامش اینکه لباس گل برای او حکم خار دارد و تقریر این معنی آنست که هر گاه معشوق
میخواهد که گل رخسار را از پرده برارد رخسارش از ان پرده باهمه نرمی او بدین خستگی بر می آید
که گویا از خار بر آمده پس پوشیدن رخسار در پرده پوشیدن آن بلباس گل باشد و برآوردن
از ان برآوردن از خار حاصل آنست که پرده با آنکه در نرمی مانند لباس گل ست برای
رخسار نازک او حکم خار دارد چه هر گاه از ان پرده بر می آید خسته و مجروح بر می آید لیکن معنی
شعر از نامساعدی الفاظ سخت مینالد گویا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر
گفته سے دارد سخنی در گره گوشه ابرو + مقصود ازین بیت بتعقید برامد + نظارگیان این
نسخه دریافته باشند که صهبائی هیچمدان کم همت اجست بسته در هر مقام قصد آن
دارد که توجیهی برای کلام شیخ بهم ساند اما چه کند که در امثال این مقامات سپر می افگند
قوله دل نالان من تا غافل شد در راه جانبازی + نوای زرکاب بر نی سواران بر نخیزد
قال نوا از رکاب برخاستن چه معنی دارد **اقول** نوا از رکاب برخاستن از جزئیات
نوا از کسی برخاستنست چه هر گاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدائی ازو
برنخاست و نوا و صدا یکیست ای رکاب نی سواران هیچ ملتفت نشد و عدم التفات

رکاب ایشان ہمان تا رسیدن ایشانست بر خاک اولیکن تکلفیکه در تحصیل معنی مقصود دست بیرون از بیانست قوله مخموری لب خشک از زبان شرمگین دارم * خط پیمانه ام چشم حباب آلوده را ماند قال خط پیمانه بچشم حباب آلوده می ماند بل پیمانه بچشم میماند معهذا در حباب آلودگی خطرا چه دخلست اقول مرا وافقی نزد من خود آنست که عبارت این شعر درادای معنی بغایت قاصر افتاده چه مرادش آنست که من بسبب زبان شرمگین خود که در سوال شراب کوتاهی میکند در مخموری لب خشک دارم و چون سوال نکرد پیاله بگردش نیاید در خصوصت پیاله چشم شرمگین مشابه شد چه چشم اهل حیا جانب کسی گردش نکند و تشبیه خط بچشم از عالم خیالات بنگیست قوله کتان طاقتم را پرده داری میکند حسنش * رخش در شام خط ماه سحاب آلوده را ماند * قال اطلاق آلودگی انچه از محاوره معلوم میشود دو نوعست یکی آنکه دو جوهر باهم مخلوط گردند بنجیکه انچه بالا بد حکم تاعت بهم سازد انچه آلوده باشد حکم منعوت چنانکه تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهرست و خون عرض و دوم اتصال جوهری بعرضی چنانکه چشم شرم آلود برین تقدیر ماه سحاب آلوده صحیح نیشود و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده است معهذا صحت لفظ تابع محاوره است و ماه سحاب آلوده هرگز مسموع نیست فمن ادعی فعلیه السند اقول محقق گوید که حرف خون آلود و امثال آن که در محاوره واقعست حکم بتعمیم استعمال آلودگی میکند و مع ذلک هرگاه دامن آلوده که مراد از ان گنهگار ست هیچ اتصال جوهری بعرضی ندارد ماه که در زیر ابر بود و سحاب که مرئی میشود چرا اذر نباشد انتهی کلامه و راقم آثم هیچمدان صهبائی ژولیده بیان گوید که این همه تکلفات از معترض عجب جای شگفت و محل تعجبست انچه از معترض نست بیانش اینکه تیغ خون آلود را در مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جائی گویند که دو چیز باهم چنان آمیزند که اجزای هر دو از هم ممتاز نشوند پس مثال صحیح آن طعام زهر آلود است و تیغ خون آلود از قبیل نوع دوم است و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده مجازست نه حقیقت چه حجاب بمعنی پرده است و نقاب نیز پرده ایست که بر رو باشد و چون کسی در زیر پرده یا نقاب باشد البته شرم آلود بود پس استعمال آلودن بحجاب و نقاب مثبت صحت ماه سحاب آلوده

تواند شد اگر گویند که حجاب بمعنی شرم هم آمده گوییم اگر حجاب باین معنی آمده نقاب البته نیامده است
من ادعی فعلیه البینه و آنچه از عجیبست تفصیلش اینکه حرف خون آلود از عالم تیغ خون آلود
و چهره بخون آلود دست چه حرف الا از قبیل آن اشیا تصور کرده که صلاحیت آلودگی داشته باشد
و دامن آلوده دامنیست که آلوده بنجاسات بود و بمعنی گنهگار مجازست پس همین نقاب آلوده را
دلیل صحت استعمال بایستی آورد لیکن آنچه خان آرزو میفرمایند که صحت لفظ تابع محاوره است
حرفیست بآب زر نوشتنی ماه سحاب آلوده که بمجرد قیاس بر الفاظ دیگر نبسته بل استعمال
فصحا را تا خود ساخته بر سر و چشم و الا خالی از تردد نیست **قوله** زخم بر پیکر صد پاره ام
از گل بیش ست * میفرو شم بگلستان لب خندانی چند * **قال** قسمتیکه صد پاره و گفته نشد
زخم از گل بیش ست چه معنی دارد خوب غور باید فرمود **اقول** ظاهر مراد معترض آنست
که چون پیکر را صد پاره گفت زخم او درین عدد محصور شد و گل در باغ هزار بیش تواند بود
پس بیش از گل بودن زخم صورت نه بندد میگوییم که مراد از گل زخم گلست نه خود گل چنانکه از زهر
آواز زهره کمام و زخم در گل هر قدر که هست کیست که بر وظاهر نیست ای زخم بر پیکر صد پاره
من آن قدر ست که در گل نیست درینصورت قوله زخم بیش از گل از حلیه معنی خلیع العذار است
و چسان تواند بود **قوله** چشم فرد دل آینه و آب مرا با کرست * پرده پوشی مکن از ما دو سه عریانی چند
قال عزیزی از مردم هند بر لفظ دو سه عریانی چند اعتراض نموده که عبارت صحیح نیست
یا دو سه عریان میباید یا عریانی چند و این اعتراض را یکی از نصیریان شیخ در وقتیکه ایشان
از شاهجهان آباد بلاهور تشریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت و جواب طلب نمود
حضرت شیخ جواب آن را بعبارتیکه نوشته بودند دریجا نوشته شد که اینها ناشی از جهل و قلت
حیای ایشانست ندانند که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر روا نیست اگر نشنیده بودند
چه عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر اشباه خود نکنند و همان را حجت صحت انگارند در صحت
آن چه سرست که محاورات عرب و عجم هر دو بر آنست و مرا فرصت بیان آن نیست **خواجو**
کرمانی گوید **س** دو روزی چند اگر با ما نشینید * خرد را نه بخودی خود را نه بینید * و همچنین مصرع
خواجه شیراز یست **ع** حسب حالی ننوشتی شده ایامی چند * ظاهرست که ایام دو سه هم بست

یا بیشتر فقیر مولف این رساله گوید که در واقع کلام اہل زبان سند ست اما بشرطیکه بپایهٔ استادی
رسیده باشد و احتمال غلط در کلام او نبود و سقمی در نظم او نباشد ہر چند زبان مردم ولایت
اعتبار دارد اما زبان شعر و زبان محاوره از ہم جداست که وزن و قافیه سخت خلل اندازند
لہذا علمای عرب گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره بہر حال آنچه حضرت شیخ شعر خواجوی را
بسند آورده واقعی آنست که شعر مذکور از ما نحن فیه نیست چه مراد خواجوی آنست اگر عقل
در مدت دو سه روز چند ساعت یا چند نفس با ما نشیند و شعر خواجه شیرازی نیز ازین عالم
نیست چه ضابطهٔ فارسیان است که صیغهٔ جمع عربی را گاهی در محل مفرد استعمال کنند مثل حور را
که جمع حوراست و ایشان در محل مفرد مستعمل کنند و حوران جمع آن آرند و ازین عالمست
ریاض بمعنی یک باغ و عجائب بمعنی عجیب و تفصیل این در کتب دیگر نوشته ام پس ایام چند
احتمال دارد که بمعنی یوم چند باشد که عبارتست از روز چند و نیز آنچه نوشته که محاورات عرب
و عجم ہر دو برابر آنست محل نظر است چه محاورهٔ عرب را سند محاورهٔ عجم نمودن ہرگز صحیح نیست
و نیز ایام چند محاورهٔ عرب نبود مخفی نماند که اکثر زبان اہل محاوره و زبان شعر اندک تفاوت
از ہم دارد چنانکه سابق نوشته ام چه غفیری از اہل ہند که کاسه لیسان مغلیه اند این معنی را قبول
نداشتند تشهداً نظیری برین مقدمه نوشته میشود اما برای کسی که باد دقت فهم بهره از انصاف
داشته باشد مدت بیست و چند سال پیش ازین شاه مبارک آبرو و شیخ شرف الدین مضمون
و غلام مصطفی یکرنگ که ہر سه استاد و مستعد اند در فن ریخته و ریخته شعریست بزبان ہندی
یا دکنی موافق شعر فارسی پیش این احقر برای اصلاح می آوردند و این عاصی مغالطهٔ محاورهٔ
ایشان بر آورده تصحیح اشعار ایشان مینمود و چون مغل و غیر مغل را غلط بزبان خود مساویست
ظاہر میشود که ہمین قسم که ہندی در محاورهٔ خود از جهت وزن غلط کرده مغل نیز میکرده باشد
و ہذا کالنار علی العلم اقول میاید سر رشتهٔ اطناب عبارت از کف داده بحر فیکه ادای
آن ناگزیر و تقریر آن دلپذیر ست زبان کشائیم و بخدمت ارباب فهم وا نمائیم که عربیات چند
و دو سه عربانی چند و امثال آن بیک معنیست و اشعار فصحای کرام و بلغای عظام مصحح استعمال
آن مسعود سعد سلمان در وقت حبس خود گفته ؎ گر حنظل تلخکامی گر قند ست یکسان باشد

چند بیت ✦ دو سه وزنی چون درنگرستم ✦ اقبال تو ای خسرو و دادیار رهی ✦ چو در هم کلم پیوندست
صائب فرماید ـ نیست هشیار درین میکده صائب شخصی ✦ هست این جام و
صراحی دو سه حیرانی چند ✦ درین صورت تاویلی دور از کار که در شعر خواجوی کرمانی بکار برده انکه
عذر لنگی پیش نیست اما استشهاد بشعر خواجه شیرازی البته از اضطراب شیخ خبر میدهد چه
حاصل اعتراض آن بود که عربانی تمیز بست خواهی از دو سه بشماری و خواهی از چند و از هر دو
نتواند شد سوال از جمع تمیز یا افراد آن نبود درین صورت تاویل یا ام بمفرد نیز از خان آرزو
برجای خود نیست گو استعمال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده معهذا تمیز چند بلفظ جمع نیز
هست محمد قلی سلیم ـ فروتر ز نخل و فزون تر ز همت ✦ نشیب و فرازش بچندین مراتب ✦
وانچه نوشته که محاورات عرب و عجم هر دو برابرست مرادش ظاهر آن نیست که عرب در محاوره
خود با آن حرف تمیز نند بل آنست که اهل فارس این طور هم در الفاظ فارسی بکار میبرند
چنانکه در شعر خواجوی کرمانی و هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظ نه آنکه عرب در محاوره خود
با آن حرف تمیز نند و شاید مرادش از محاوره عرب جمعیت ممیز کم خبری باشد و این در زبان
تازیست سید شریف رحمة الله علیه در ترجمهٔ کافیه میفرماید ممیز کم خبری مجرور باشد گاه مفرد
همچنانکه در عدد کثیر چون مائة رجلٍ و گاه جمع همچنانکه در عدد قلیل چون ثلثة رجالٍ انتهی لیکن
برین معنی وارد خواهد شد آنچه معترض گفته محاورهٔ عرب را سند محاورهٔ عجم نمودن هرگز درست
نیست لیکن پس از تامل دریافت شد که شیخ محاورهٔ عرب سند محاورهٔ عجم ننموده بل محاورهٔ
عجم را بمحاورهٔ عرب تایید کرده لهذا چنین گفته که هر دو برابرست نه این که چون این طور محاورهٔ عرب
هست پس در فارسی نیز تواند بود فافهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادای مدعا قاصر افتاده
قوله پیمانه گرد کلفت صد ساله می برد ✦ آلودگی ثلثهٔ غساله میبرد ✦ قال ثلاثهٔ غساله عبارتست
از سه پیاله شراب که حکما ناشتا میخورند تا معده از فضول پاک کند و این بدعت شیخ بوعلی
سیناست و بعد از وی هر که آمد پیروی او نمود بهر حال در مصرع اول لفظ پیمانه بجاست شراب
یا شراب خوردن یا مرادفات آن می آورد تا مربوط میشد و معهذا مراعات معنوی ثلاثهٔ غساله
در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظیست خواجه شیرازی همین لفظ آورده و بجهه آن رنگ

بسته ؎ ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود + این بحث با ثلاثهٔ غساله میرود + و در مقابل ثلاثهٔ
غساله سرو و گل و لاله چه خوب آورده **اقول** اگر چشم انصاف کشاده بود نظر به ثلاثهٔ غساله
که پیالهای شراب اند در مصرع اول که معلل مصرع ثانی است جز پیمانه نمی باید غایتش آن پیالها
سه بوده اند و حاصل معنی شعر آنست که پیمانه گرد کلفت میبرد چرا که ثلاثهٔ غساله که پیالهای شراب اند
آلودگی را دور میکنند و از دور شدن آلودگی کلفت البته نمیماند و اگر گوئی مراد معترض آنست
که دور شدن آلودگی از خوردن شرابست که در ثلاثهٔ غساله است نه از خود ثلاثهٔ غساله که پیاله
اند و لهذا گفته که در مصرع اول پیمانه مناسب نیست بل شراب باید و این وجه نامربوطست
گوییم در مصرع ثانی ذکر ثلاثهٔ غساله است و آن جز پیاله نیست معهذا مراد از پیمانه شرابست
از عالم ذکر ظرف و ارادهٔ مظروف کما لا یخفی علی المتتبع اما آلودگی دیگر دامن این شعر را البته
از تری خالی نمیگذارد که ثلاثهٔ غساله خاص است و پیمانه عام پس ذکر خاص در مدعا و ذکر
عام در مثل بایستی ای ثلاثهٔ غساله آلودگی را میبرد چرا که او پیمانه است و پیمانه خاصیت
دارد و این بر ارباب طبایع مستقیمه و اذهان سلیمه پوشیده نیست و الا کج بحثان از
مذاق سخن بیخبری قبول دارند و آنچه گفته اند که مراعات معنوی ثلاثهٔ غساله در مصرع اول
هیچ نیست گوییم اگر نیست نباشد مقصود همین دفع آلودگی از پیمانه است **قوله** ؎ گلستان ز
محبت سرو آزادی نمیدارد + بهار عشق جز مرغ چمن زادی نمیدارد **قال** از مرغ چمن زاد
چه قصد فرموده **اقول** معلوم ندارم که از معنی این لفظ و صحت استعمال آن استفسار میرود
یا از ربط آن بدین مقام اگر اول است میگوییم که مرغ چمن زاد مرغیکه در چمن زاید و شعر حضرت
امیر خسرو رضوان الله علیه مؤید صحت استعمال اوست ؎ چه اینالدین مرغ چمن زاد
مگر در سیر از یاران جدا شد + و اگر ثانی است پس هرگاه مضاف الیه بهار لفظ عشق
و حرف استثنا بعد از و باشد چنانکه در نسخ متداوله مشهورهٔ تنبیه الغافلین یافته میشود هیچ وجه
محل تامل نیست چه حاصل شعر آنست که سر گلستان محبت صفت آزادی ندارد و در بهار عشق
هر مرغ که هست چمن زاد است ای بهار عشق را نمیگذارد چه این چنین مرغ بسبب حب وطن
چمن را گذاشته بجای دیگر نرود بخلاف طیور دیگر که اگر در چمن در آیند در گذاشتن آن مضایقه

نکنند و سروی که آزاد نباشد در گلستان محبت نیست مگر عاشق و همچنین مرغ چمن زاد و در بهار عشق
اما بنا بر آنچه در نسخهٔ دستخطی خان آرزو دیده‌ام و هم در نسخ دیوان شیخ مرقوم است یعنی بهار عاشقی
مرغ زادی نمیدارد بلفظ عاشقی بجای عشق و ترک حرف استثنا ربط آن چون مرغ از دام جسته
بکف نمی آید چه در مصرع اول نفی آزادیست و در مصرع ثانی اثبات آن که نفی چمن زادی مستلزم
اوست ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + قوله اگر مرغ چمن سیرست و گر کبک بیابانی
گر از دست دل دیدی که فریادی نمیدارد + قال کبک بیابانی لفظ تازه است کبک کهساری
شهرت دارد نه بیابانی چنانکه مرزا صائب گوید ع کند کبک تقلید رفتار او را +
ادب نیست در مردم کوهساری + و نیز فریاد کبک مشهور نیست بلکه خنده و قهقههٔ او
معروفست اقول اهل لغت کبک را دو قسم نوشته اند دری و غیر دری و کبک دری
در رشیدی کبکی که در درهٔ کوه میباشد ازین تفسیر معلوم میشود که غیر دری بیابانی باشد اما تصحیح
بیابانی در هیچ جا یافته نشده است بسبب آن همین بکوهسار شهرت دارد و از نسبت فریاد
کبک بیچاره اگر بفریاد در آید عجب نیست قوله پیداست درمیانه که سود و زیان کیست +
خفاش گرچه عربده با نور میکند قال نور مطلق روشنائیست و خفاش را اگر عربده است
با آفتابست نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای ماهتاب بر می آید و پرواز میکند اقول
از مطلق مقید خواستن با وجود قرینه بعید نیست از لفظ نور گاهی آتش مراد دارند و گاهی
شمع اول نظامی گوید ع اگر راهبی بیند از راه دور + برد سجده چون هیربد پیش نور +
دوم شیخ شیراز ع گنهگار برگشته اختر ز دور + چو پروانه حیران در ایشان ز نور + معهذا
این مقابله در کلام اساتذه کثیر الوقوعست اسیر گوید ع رنجیکه چشم شپره از نور دیده است
زخم دلم ز مرهم کافور دیده است + نظیری نیشاپوری ع جمعیکه گرفتاری ایام نپسندند +
چون شپره از نور گریزند که واست طالب آملی ع چشم خفاشم بظلمت مائل از پرتو نفور +
جلوه کی با شمع بزم آن چراغ آرزوست + رفیع واعظ ع چشم دشمن روشن
از بخت سیاه من شود + ظلمت شب سرمه باشد دیدهٔ خفاش را + قوله امروز طبع دری فکر
بلند نیست + شهباز ما همیشه همایون شکار بود + قال همایون یعنی میمون و مبارک

مستعملست و هیچ مناسبت بفکر بلند ندارد و نیز همایون شکار لفظ تازه است گوش زد نشده
اقول همایون معنی چیزیکه در دیدن نیکو بنظر آید نیز آمده نظامی گوید ع بدیدن همایون
بالا بلند + و بدین معنی در صفت مرغ نیز هست عرفی گوید س نو رحیرت در شب اندیشه
اوصاف تو + بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته + چه خجستگی و مبارکی مرغ دور از کار
درین صورت همایونی شکار نیز عجب نیست که ازین عالم باشد ای شکاریکه در دیدن نیکو بنظر
آید و فکر بلند البته در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست اما حق آنست که این معنی تا دلی
بیش نیست و خار خار غرابت ترکیب نیز دامن اندیشه میسحر اشد قوله حزین ؎ از کران تا کران حرف
عشقست + نه آغاز دارد نه انجام دارد قال سبحان اللہ از کران تا کران گفتن و با
بی آغاز و انجام قرار دادن طرفه افاده است اقول بودن حرف عشق از کران تا کران
عبارتست از مشهور بودن آن در اکناف و اطراف عالم که بعبارت از قاف تا قاف و از مشرق
تا بمغرب نیز تعبیر کنند و بی آغاز و انجام بودن آن عبارتست از اطناب بوجهیکه منتهی نشود
و این هر دو از هم جدا اند چه ممکنست که سخنی در تمام عالم مشهور باشد و فی حد ذاته آنچنان
در مقدار کم بود که باندک زمانه بسر آید و نیز امکان دارد که سخنی جز یک کس آنرا نشنیده اما آنچنان
دراز بود که طول زمان بآن کفایت نکند و این هر دو با هم منافات ندارند چه میتواند شد
که سخنی هم بصفت اطناب مذکور متصف باشد و هم در اکناف و اطراف عالم مشهور بود هر کرا بهرهٔ دقت
طبع خان آرزو اطلاع دارد میداند که این اعتراض از و بعید چه که محل عبرتست قوله تفسیده
تا به شده بستر ز تب مرا + پهلو بهر طرف که نهادم کباب شد + قال فاعل کباب شد
اگر پهلوست درست نیست چرا که شدت تب خود را نقل میکند و میگوید که بسبب گرمی تب بستر
تا به تفسیده شده پس گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر ظرف فاعلست نیز صحیح نیست زیرا که ظرف
بستر کباب شد صحیح نیست سوخت میباید اقول فاعل کباب شد پهلوست و سبب آن همان
گرمی بستر که از تب حاصل آمده قطع نظر از آنکه حصول گرمی جز بواسطهٔ الصاق پهلو به بستر نیست
و این چنین مسامحات در شعر و شاعری بسیار بکار میرود جلال اسیر گفته س هر جا غمت
رواج دهد گوهر شکست + بر سنگ خاره رشک برند آبگینها + معنی این شعر آنست که هر جا غم

تو شکست را رواج بخشد سنگ را آنچنان قابلیت شکست بهم رسد که شیشه بران رشک برد
و این خیال نکرده که هر گاه سنگ با همه سختی و صلابت که داشت این قدر شکست یافت
شیشه با آن همه ملایمت چگونه از فیض او محروم مانده باشد که نوبت برشک افتادی باید که
نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد و ازین قبیل ست این شعر **عرفی** زکوة
مهر تو حاشا اگر دهم بطباع + کند باده تبسم طبیعت کافور + چه هر گاه زکوة مهر را بطباع داد
و طبیعت شراب از ان جمله است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد **قوله** صدف دریای گوهر
بسته میدارد دهان خود + لب خاموش من جوئی از ان شیرین سخن دارد + **قال** لفظ شیرین
سخن بیکار محضست و برای قافیه آورده پس اگر چنین میگفت بهتر میبود **ع** لب خاموش
من پنهان ز لعل و سخن دارد و درین صورت مقابله لعل و گوهر نیز میشود **اقول** تشبیه حرف
بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف ازین شعر خوب واضح ست که
مدار معنی شعر برانست اما شیرین سخن از لطف دیگر خالیست بیان امر واقعی و صفت نفس الامری
معشوق خود هست و ایراد این چنین صفات در کلام شعرا بسیار ست چنانکه پیش ازین نیز
اشعار بدین رفته و لعل که در مصرع خود آورده اند اگرچه مقابله گوهر دارد اما من حیث المعنی
مناسب نیست چه سخن لعل را بگوهر تشبیه دادن از تناسب خالیست آری اگر سخن دندان بود
مناسب تر باشد **قوله** سر دگر به بیستون نازد بیاز و عشق ظالم را + کدامین لاله رنگین تر
ز خون کوه کن دارد + **قال** سخن فهم میداند که لفظ دارد درینجا بموقعست و جای کلمه باشد
بود تا دلیل عام باشد **اقول** سخن شناس داند که دلیل وقتی عام باشد که بجای کوهکن عاشق
بود و چون کوهکنست بسبب اختصاص او به بیستون عموم دلیل صورت نمی بندد و لفظ باشد
بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که کدامین لاله از خون کوه کن دران کوه رنگین تر خواهد بود
فتنبه و لا تغلط **قوله** صد صبح بر آید ز گریبان شب ما + گر نکهتی از زلف سمن سای تو باشد
قال زلف سمن سا گفتن تعریف معشوق پیر نمودنست و مؤید اینست که سابق صبح بر آید
گفته اگر گویند که تشبیه زلف بسمن در بوست درین صورت زلف کافور سا نیز میتوان گفت
اقول سمن سا بمعنی ساینده سمن ست که عبارتست از خساره و بر آمدن صبح نیز

باعتبار فیض خساره است لفظ سارا بمعنی تشبیه فهمیدن از نتایج بی توجهیست و این صفت
تنها مختار شیخ نیست بل جم غفیری از مشاهیر شعرای فصیح زبان زبان قلم را بآن گویا کرده اند
قاری نیشاپوری گوید ؎ با این سر تسلیم که در پای تو دارد + عالم خطر از زلف سمن سای تو دارد
صادق گوید ؎ میرسد عبیر افشان باد صبح در کویش + میکند مگر به گل سنبلش سمن سایی
فنائی ؎ افتاده بپا زلف سمن سای تو از چیست + دیوانه منم سلسله بر پای تو از چیست
شفائی ؎ باز هم دو چار صبر شد بیتابی افزای دگر + زنجیر پای عقل شد زلف سمن سای دگر
طاهر وحید ؎ بچشم دل کنم نظاره تا زلف سمن سایت + بدین نظاره می آرم بچشم خود سویدا را
حافظ گوید ؎ شبی در خواب خوش دیدم سر زلف سمن سایش + چو سر بر داشتم دیدم که در سر
بود سودایش + و انکار تشبیه زلف بسمن در بو نیز بیجاست حاذق گیلانی می آرد ؎
سمن زلفش ار بدل پیچم + بوی از برگ یاسمن بیرم + جامی گوید ؎ زلف زنجیرست یا قلّاب
یا مشک ختن + سنبل تر یا سمن یا عنبر ساراست این قوله چو بید روان کند از درد بیدرد سپرداری
همانا دو دمان داغ با دل النسبتی دارد قال سپرداری در موقع جنگ میباید درین صورت زخم
بیدردی میبایدا اقول آری زخم بی سپر مشهورست سپر را در دفع درد چه مدخل اگر گوئی درد لازم
زخمست هرگاه زخم بسبب سپر دفع شد درد هم نرسید پس سپرداری در درد مجاز باشد گوییم این توجیه
دور و درازست قوله تا کی ز جوی هر مژه ام اشک خون رود + یکره ز در در آ که غم از دل برون رود
قال هرچند ابتذال در کلام این بزرگوار بسیارست چنانکه مکرر نوشته شد لیکن معنی این بیت
بعینه معنی بیت استادیست که خود در تذکره آورده عجب که با این همه صدق مقال حافظه
ندارد و هو هذا ؎ هرچند که از هجر توام خون رود از دل + از در چو در آئی همه بیرون رود از دل
با آنکه معنی این بیت نیز مبتذل ست چنانکه سعدی گوید ؎ گفته بودم چو بیائی غم دل
با تو بگویم + چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی اقول حال این مضمون آن کالا مانا ست
که آنرا دزد برد و چون براه افتد دزدی دیگر از وی برباید قوله فریب حرف و صوت خضر مرا نتوانست
بر نمیدارد + که آب زندگی لعل ترا از زیر نگین باشد قال آب زندگی ملکی نیست که زیر نگین توان داشت
کاشکی زیر چه میگفت اقول زیر نگین داشتن و بودن و دادن و غیر آن در معنی داشتن و بودن

و دادن چیزی در تصرف آمده ملک باشد یا چیزی دیگر اگرچه اصل در ملکت اسیر گوید ع نمی‌شود
نفسی غافل از دلم صیاد + قفس بزیر نگین داد آشیان مرا + عقد گوهر چون صدف در آستین داریم ما
خون بهای خویش در زیر نگین داریم ما + چون شکست دل نگویم + صد گنج بزیر این نگین ست
زیر نگین ماست دو عالم اندشتگی + بیزاری از کلاه و نه تاج و تخت ما + اسلام و کفر زیر نگین مجتمع
آیین خوب و زشت جهان مرتضی علی النوری گوید ع حکم ترا روزگار زیر رکابست + رای
ترا آفتاب زیر نگین ست قوله تا یار شد از دیده نهادم مژه برهم + شهباز نظر دوخته ام پر چه گشاید
قال بر متأمل پوشیده نیست که شهباز نظر دوخته خود را بسبب مژه برهم نهادن گفته در تصور
پر چه گشاید چه معنی دارد و چه صورت داشته باشد و اگر گوید نظر دوخته بر زمین یارست از دیده
هیچ تشبیه در میان هر دو نیست اقول پر گشادن عبارتست از قصد این طرف و آن طرف
و شهباز نظر دوخته خود اوست و تقریر معنی بیت آن که تا یار از چشم رفت مژه برهم نهاده ام تا التفات
بسوی چیزی صورت نه بندد و شهباز نظر دوخته من چگونه پر تواند کشود ای چسان این طرف
و آن طرف تواند رفت زیرا که این معنی موقوف بر دیدنست و دیدن بسبب مژه برهم نهادن
خود مفقود ست و میشاید که عبارت از مژه و شهباز نظر دوخته دیده باشد و حاصل معنی شعر آنکه
تا یار از دیده رفت مژه برهم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته یعنی دیدهٔ من چگونه
پر مژگان بگشاید چه کشودن مژگان برای دیدنست و دیده از دیدن چیزها خود نظر دوخته است
و بعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که اشکالی مانده باشد و قوله نظر دوخته بر زمین یارست محل
استعجاب جسیمست چه با وجود ذکر شهباز لفظ نظر دوخته را بمعنی مذکور گرفتن کار اهل فهم نیست
این لفظ در صفت شهباز شهرت تمام دارد ملا وحشی گوید ع انداخته ام صید مراد از نظر خویش
یعنی صفت باز نظر دوخته دارم قوله هر زخم بر دل عاشق و خجلت است + زین پیش تیغ
تو ستمگر چه گشاید قال شناسندهٔ اسلوب سخن میفهمد که در مصرع اول تعریف زخم و در مصرع دوم
بیان قصور تیغ و اعتذار از انست و هر دو باهم منافات دارند این قسم کلام در حق خود نمی‌توان گفت
مثلاً عاشق گوید که در هر قدمی جانی نثار معشوق کردم پیش از این از دست عاشق که بهر آ
جان فریفتهٔ اوست چه می آید و نمی فهمد این را اگر کسی که مهارت تمام در سخن داشته باشد اقول

صاحب سلیقه میداند که در مصرع دوم بیان قصور تیغ نیست بل بیان سر زدن فعلیست از تیغ
که ما فوق آن متصور نباشد حتی که او هم بهتر ازین شاید نتواند کرد و این نهایت مبالغه است در حسن
آن فعل یعنی هر زخم بر روی دل عاشق در فتحست که منافع کثیره از آن بهم رسیده پس بهتر ازین کدام
کارست که از تیغ تو بظهور آمد **قوله** بار است حزین سرو ریاض دل حیران + آزاده جوانی که
بتجرید برآید + **قال** ریاض دل حیران چه معنی دارد چرا که دل حیران را با ریاض نسبتی نیست
اگر دل پرخون میگفت نسبتی میداشت مخفی نماند که ریاض جمع روضه است و فارسیان در محل مفرد
مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حوراست و عجائب که جمع عجیبست چنانکه سابق نوشته آمد
اقول دل را ریاض قرار داده و برای آن سرو تجویز کرده باز خواه دل را بحیران صفت کنند
وخواه بپرخون مگر آنکه پرخون نظر بباغ انسب است **قوله** صبح دیوانهٔ آن چاک گریبان میگشت +
شب سیه مست سواد خط هندوی تو بود + **قال** مقابلهٔ صبح و شب عجب مقابله است صبح و شام
وشب و روز میگویند نقلیست که درینجا یاد آمد که در ایام طفلی در خدمت مرحومی مرزا عوض بیگ
نعیم تخلص که نود ساله شاعری بود از شاگردان ملا شیدا رسیدم این شعر را خواندند ؎
روسپید آمدم از غیب و شدم نامه سیاه + من درین خانه سحر آمدم و شب رفتم + فقیر گفتم که مقابله
شب و سحر خوب نیست این قسم اگر باشد مناسبست ع من درین غمکده روز آمدم و شب رفتم +
چون آن مرد بزرگ منصف بود شنیده بسیار تحسین فرموده و استعجاب نموده رحمه الله تعالی
اقول مقابلهٔ صبح و شب و روز و شام در کلام اکابر کثیر الوقوعست اگر آن مرد نود ساله
این تصرف را قبول کرد از کندی حواس او بوده باشد که در ایام پیری سیما آنگاه که شیخ فانی
شود عارض احوال ایشان میشود و گرنه اشعار اساتذه را باید دید که چگونه است **حافظ**
شیرازی فرماید ؎ دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست + بدین راه و روش
میرو که با دلدار پیوندی + **شفائی** ؎ صد روز حشر شب شد و صد شام هجر روز +
وین درد دل هنوز بپایان نمیرسد + **نظیری** ؎ از دو گیسوی دراز تو و از خال سیاه
نالهای شب و آه سحری بود غرض + شام فراق در نظرم داغ حسرتست + هر می که روز وصال تو
درجام کرده ام + معهذا تلاش مقابله وقتیست که مقصود از آن صنعت باشد و چون بیان

نفس الامر و اظهار امر واقعی منظور باشد ضرورت ندارد چه لفظ برای تعبیر مقصودست هرگاه
شخصی بوقت صبح آید و در هنگام پاسی از شب گذشته رود غیر ازین چه خواهد گفت که من
صبح آمدم و شب رفتم شام که اول شب است چگونه بجای آن تواند نشانید این معنی دریافت فقیرست
درین صورت تصرف خان تدقیق نشان در شعر بزرگ مذکور از انجا که خلاف مقصود اوست
بغایت نامستحسن بل مخل مطلب است و این معنی بر انصاف سرشتان صاف طینت مخفی نیست
قوله معجز بگر که کشته شمشیر عشق را + صد غمزه میزنند و شهیدش نمیکنند + قال شین شهیدش
نمیکنند زائد محضست زیرا که عطف کافیست معهذا غمزه زدن چه معنی دارد و نیز معجز درینجا
از عشقست یا حسن و هر دو صحیح نمیشود چنانکه بر متامل پوشیده نیست اقول شین ضمیر
منصوبست که راجعست بطرف کشته شمشیر عشق و ایراد آن در معطوف عیب نیست مثلا
اگر گویند که فلانی را بسته می آرند و او را رها میکنند چه قباحت باشد اگرچه در حذف تخفیف
متصورست و با این همه فارسیان هرگاه حرف زا و شین در کلام جمع شوند یکی را زائد گیرند
و اجتماع این هر دو را در کلام خود مکروه ندانند بدر الدین چاچی در قصیده خود چند جا آورده
فراز چتر مروارید زان شد باز زرین پر + که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش + مقالاتیکه رفت
از صدق در اول ملاقاتی + بصبح دومین مه انخست این بود پیغامش + که دوش آن دم
که شاهنشاه زرین چتر مشرق را + لباس آل عباسی سید از جانب شامش + چو چشمه پوشید
خلعت را برنگ مردم دیده + میان روز میدیدم شب با مه تمامش + حسود ملک او دیدم
زروی غم بس افتاده + پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش + رخ مریخ زان خست
شب کو خورشید انور را + تشبیه کرد با چتر سفید آل بهرامش + الا تا آتشین شیر پلنگ اندام را هر
چو زر پخته می تابد درست قلب انعامش + و ظاهر آنست که در غمزه استعاره است اما استعاره
را این قدر در کشادن و عرصه آن را این همه وسعت دادن که هر جا خواهند مشبه به را ترک
گفته مناسبات آن را برای مشبه ثابت کنند خیلی محل تامل است چه نگویند که ابرو میزنند با آنکه تشبیه
او نیز به تیغ مسلمست طرفه هنگامه ایست که بعضی از هندیان انصاف دشمن که کاسه لیسی
مردم ایران را سرمایه بیشتر چشمی خویش انگاشته ریختن آبرو را جلای گوهر خود فهمیده اند

از ایرانی نژادان هر چند از زمرهٔ کملای آن سواد نیز نباشند هر چه گپ زنند بلی چون و چرا قبول کنند
و هندی نژادی که تتبع صاحب دستگاهان آن گلزمین بکمال رسانیده ا قفای اثر آن
والا پایگاهان را از کف نداده باشد اگر چیزی بر زبان آرد که دست نارسای استعاره‌ی ناقص
ایشان بآن نرسیده باشد قاطبةً در محل انکار فرود آورده لب بطعن و تشنیع برکشایند
خاصه آنانکه شکسته بسته چند فراهم کرده لاف کمالی هم زنند و خود را متتبع زبانداٰنان تصور کنند
روزی ناقص فطرتی چند برین فقرهٔ پهلوان عرصهٔ سخن مرزا عبد القادر بیدل رنگینی نهال
عبارت در نظر انصاف شان رشته گره در ابرو زدند که رستن رنگینی معنی ندارد گفتم کاوش
مژه در کلام عرفی سه بکاوش مژه از گور تا نجف بروم + اگر بهند بلا کم کنی و گر بتتار +
چه معنی دارد گفتند استعاره است گفتم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر بی انصافی
باد غمزه زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگرداند هر گاه از شیخ قبول کرده شود
بیچاره معترض را هدف سهام هرزه سرائی سازند رستن رنگینی چرا خزان زدهٔ ناقبولیها نمود
آمدیم بر اینکه معجزه از معشوق باشد نه از غیر چه هر که صد تیغ زند و مردن نه‌دهد معجزهٔ او باشد
پوشیده نماند که گشته در مصرع اول مجازست و شهادت در مصرع ثانی حقیقت و ارباب ذوق
صحیح و اصحاب طبائع سلیمه میدانند که این شعر ازان عالم نیست که لذتی بکام حلاوت طلبان
موائد سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی ازان غریب‌تر کدام را باید ستود و تماش
کلام این بزرگ ردای کهنه ایست اگر جائی بهم میدوزیم جائی بزرگ تر ازان بنظر می آید +
قوله رحمتست بر درازی اندوه قمریان + پروازیست در جلوهٔ سروان بلند + **قال** درازی
اندوه و بلندی جلوه غیر مشهورست شاید شیخ را سند باشد ا **قول** درازی اندوه من حیث المعنی
صحیحست چه اندوه دراز آنست که تا مدت دراز ماند و ازینجاست حزن طویل در اشعار
عربی آمده چنانکه قَالَ لِی کَیفَ انتَ قُلتُ عَلِیلٌ + سَهَرٌ دَائِمٌ وَحُزنٌ طَوِیلٌ + و بلندی
جلوه مجازست و مراد ازان بلندی قامت سرو یا بلندی جلوه باعتبار بودن آن بر جای
بلند باشد و باین معنی محتاج بسند نیست چه هر چیز را که چنین باشد بلند توان گفت چون
شاخ بلند **قوله** گوشتی بفغان دل ناشاد نکردی + بهیشت همه تن گر چه فغانم چه توان کرد +

قال مخفی نماند که چه توان کرد در محل بی اختیاری مستعمل میشود چنانکه در تمام این غزل که بیت
مذکور ازانست معنی مذکور دران نشست نمیکند چنانکه بر متامل پوشیده نیست **اقول** معنی
این بیت آنست که پیش تو اگرچه همه تن فغانم لیکن تو آن را نشنودی و گوش بران ندادی
پس چه توان کرد ای چون با این فغان گوش نکردی دیگر تدبیر کدامست که بآن تو او شنید
چون این تقریر شنیدی نشست ردیف ظاهر شد **قوله** سینه چاک چه سازد بشکوه دل ما +
فرسیمرغ کجا در قفسی می آید + **قال** فر آمدن طرفه عبارتیست گنجیدن میباید **اقول** مثال
لفظ آمدن باحتمال معنی گنجیدن سابق در جواب اعتراض که برین مصرع ست ع شکوه بحرلی
در خلوت تنگ حباب آید + گذشت مطالعهٔ آن دران مقام اگر گوهر اطمینانی ذخیرهٔ دامان خاطر
طالبان امثال این معانی کند اینجا نیز سرمایهٔ سیر چشمیها تواند شد **قوله** تن را بهر چه دادی
انجام کار آنست + دیوار افتد آخر آنسو که مائل آید **قال** مائل آمدن عبارت تازه است
مائل شود میباید **اقول** آمدن از افعال ناقصه نیز هست چنانکه جا - در عربی و لفظ تنگ آمدن
و عاجز آمدن و غالب آمدن شاهد عدلست بران و ازین عالمست درین اشعار **نظیری** گوید
گر حجاب کعبه و دیر از میان برداشتی + هر مسلمان گبر و هر گبری مسلمان آمدی + رخصت اربودی
کزین بی پرده تر گویم سخن + چون نظیری هر دو عالم مست عرفان آمدی + **عرفی** شیرازی
در قصیدهٔ مدح خانخانان چند جا بدین معنی آورده **ع** زهی بلندی نامت که تاج تارک نظم
چو و تحکک و زهی حبذا دهان آمد + بیا بیا که ز اقبالت ای بهشت نعیم + زمانه برتر از امیدگاه من
آمد + قلم بنان تو سنجید و نه فلک را گفت + خوشا هلال که همشکل این بنان آمد + حریم روضه
جاه ترا بود چمنی + که آفتاب در و گل اقحوان آمد + خدایگانا حال دلم تو میدانی + چگویمت که دلم
چون ز غم گران آمد + درین مصیبت عظمی که دهر سنگین دل + ز گریه هر سر مو چشم خونفشان آمد +
چنان فریفت مرا گریهای وحانی + که چشم از هوس قطره بجان آمد + که رهبرش بعدم شد
که مرگ در مرگش + سیاه پوش ترا زعمر جاودان آمد + بیت سابق از بیت آخر مقصود با تمثیل
نیست محض بتبعیت قطعه مرقوم شد **قوله** حزین از خود نمیگویم سخن گوشی بحرفم کن + نی ام
از دهن نائی نوای می توانم زد **قال** در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هر چه میگویم

از دیگر آنست و در مصرع دوم میتوانم زد هر دو باهم تطابق ندارند در اول دعوی بالفعل است و در دوم دعوی بالقوه پس لازم آن بود که لفظ میزنم در پنجامی آورد و ازین لفظ محمل دو معنی پیدا میگردید که لطف شعر همانست لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم دقیق میباید اقول سخت حیرانم مصرع این چه سخن این چه زباندانیست + معنی مصرع دوم آنست که من نی هستم قدرت نواز دن از نای دارم نه از پیش خود درینصورت لازم نمی آید که آن نوا بالفعل نمود بلکه شاملست بالفعل و بالقوه هر دو را اقوله سواد سومنات اعظم دل خراب چشم شهلای تو باشد قال سومنات اعظم و اصغر گوش زد نیست طرفه آنکه سواد اعظم شهرت دارد نه سومنات اعظم با این همه سومنات چرا خراب چشم معشوق باشد بلکه کعبه یا مسجد میباید چنانکه سلیقهٔ شاعری بران گواهست اقول فارسیان فصل درمیان صفت و موصوف جائز داشته اند چنانکه سعدی گوید ؎ پسران وزیر ناقص عقل بگدائی بروستا رفتند + ای پسران ناقص عقل وزیر ملاطاهر وحید ؎ ز رشتهٔ نفس پاره پاره معلوم ست + که دل بهستی ناپایدار نتوان بست + یعنی از رشتهٔ پاره پاره نفس عرفی ؎ شمع ایمان خانه روشن کن + بحریم ریا فرستادی + ای شمع خانه روشن کن ایمان و ملاطاهر وحید فقرهٔ دارد در رقعی که در باب خود نوشته + شمهٔ از شفقت شاهانه شامل حال و کافل امانی و آمال کمترین غلامان آستان ولایت نشان محمد طاهر وحید مجلس نویس بهشت نشان فرموده الخ پس اعظم صفت سواد باشد نه صفت سومنات و خراب چشم معشوق بودن سومنات چه مستبعد باشد زیرا که مراد از خراب شدن سومنات از چشم معشوق آنست که سومناتیان دلدادهٔ چشم او گشته بکار سومنات نپردازند و بدین سبب کار او از نظام بیفتد و سومناتیان را از دل دادن بچشم معشوق چه مانعست قوله در زیر سنگ مانده کفم از فسردگی + پیغام چاک را بگریبان که میبرد + قال دست زیر سنگ آمده شهرت دارد نه کف زیر سنگ معهذا چاک کردن گریبان از دستست نه از کف پس صحیح چنینست + در زیر سنگ دست منست از فسردگی ۱۲ اقول کف بمعنی دست در استعمال فصحا شائعست عرفی گوید ؎ زلف تو ز کف نمیگذارد + سر رشتهٔ کفر

وکافری را + دامن زکفم کشیده رفتی + ای آهوی وحشی رمیده + مرزا محمد زمان
راسخ ع نقاش ترا کف آیینه واکرد + بعالم نشئهٔ دیگر جدا کرد + اوستادی دیگر گفته
ع از بسکه تو شعر دیگران دزدیدی + زان روی بریده شد کف خامهٔ تو قوله بنفشه چون
زبناگوش یار برخیزد + خروش بلبل و بوی بهار برخیزد قال از شعرای متقدم هیچکس
بلبل را عاشق بنفشه نگفته که خروش آن بسبب بنفشه باشد اقول خروش بلبل نه بسبب
بنفشه است بل بسبب نمایان گردیدن بناگوشست که تشبیه آن بگل در کلام اساتذه
شایعست شیخ نظامی ع سمن را تماشا در آغوش او + تماشاگه گل بناگوش او +
بناگوشم ار برگشاید نقاب + دهان گل سرخ گردد پر آب + و شاید خروش بلبل بسبب بوی
بهار باشد و نسبت بلبل به بهار مشهورست معهذا در بعضی مقام چیزهای دیگر نیز سوای گل
نسبت به بلبل مذکور میکنند نظامی ع زبوی گل و سایهٔ سر و بن + نه بلبل در آمد نشاط سخن +
قوله دهد گر لعل سیرابت منادی جان گدازان را + خضر لب تشنه از سرچشمهٔ حیوان برون آید +
قال منادی دادن فارسی غیر مانوسست درین صورت این بهترست + دهد گر لعل
سیرابت صلای جان گدازان را + خضر لب تشنه از سرچشمهٔ حیوان برون آید + لیکن خضر به نسبت
از جانگدازان نیست معهذا از سرچشمهٔ حیوان برون آید نیز بیموقعست بهتر از سرچشمه برخیزد
اقول استعمال منادی بدادن فارسی آمده است سنجر کاشی گوید ع بمیر قافلهٔ شب
مگر منادی داد + که کاروان زلیخا متاع نفروشد + عرفی گوید ع منادی میدهد
در شش جهت یاس + که درد مفلسی درمان ندارد + و از جانگدازان بودن خضر چه ضرورت
دارد : چه منادی هر چند برای جانگدازان بود اما دیگری نیز اگر نظر بحصول منفعت خویش
طالب آن شود استبعاد ندارد و از سرچشمه بیرون آمدن بیموقع چرا ست چه برای آب
گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه در آید پس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمهٔ حیوان رفته باشد
بمجرد استماع منادی لعل سیراب تو لب از آب آن چشمه تر نکرده بیرون آید قوله بزندان بی غم
بایدش خون جگر خوردن + نمی بایست یوسف از چه کنعان برون آید قال اگر
یوسف علیه السلام از چاه بر آمده بکنعان میرفت معنی این بیت صحیح میبود و حال آنکه بعد از

برآمدن مهر یوسف علیه السلام در غریبی گذشت **اقول** سبحان الله معنی این بیت چیست
و چه فهمیده اند باز رفتن یوسف بکنعان از کجای این بیت فهمیده میشود معنی شعر خود اینست
که یوسف را از چاه کنعان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه چاه وطن بود اکنون
که برآمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر بخورد و بهمین مصیبت غربت بسر برد و ظاهرا از لفظ
باید در خیال دور و دراز افتاده اند و معنی آن چنین فهمیده اند که یوسف را میبایست که بزندان غریبی
خون جگر میخورد و از چاه کنعان بر نمی آمد پس زندان غریبی همان چاه را قرار داده باشند ع
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا **قوله** ز کودک مشو پهلوی خورد زاهد غم روزی مگر از
کام حریصش لقمه چون دندان برون آید **قال** دندان از کام بیرون نمی آید چنانکه ظاهر است
پس لفظ دهن مناسب بود اگر میبود **اقول** در مناسب بودن دهن شکی نیست اما دندان را
برآمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضایقه **قوله** غم میدهد از هر طرف عرض سپاهی که پرچم
الهی که بسازم علمی چند **قال** از یک پرچم آراستن علمی چند اینجا چه معنی دارد **اقول**
مراد یک یک پرچم برای یک یک علمست نه تنها یک پرچم برای مجموع علمهای چند
و از ین قبیلست این مصرع مصرع بتلاش کفنی آمده عریانی چند چه مراد آنست که هر یک
از عریان چند بتلاش یک یک کفن آمده و ظاهر از ین عالمست این شعر **نظامی** ؎
توئی کافریدی ز یک قطره آب گهرهای روشن تر از آفتاب ای هر یک از گوهرهای
روشن تر از آفتاب از یک یک قطره آفریدی و مراد از قطره قطرهٔ منی و گوهرهای روشن تر
از آفتاب مردم جمیل حسین یا از قطره قطرهٔ نیسان و از گوهر مروارید و آنکه از قطره نطفه
آدم علیه السلام و از گوهر نوع انسان گرفته اند تکلف بلا ضرورتست **قوله** کدام کار دل
از برق جلوهٔ تو برآمد چراغ عمر کسی این قدر شتاب ندارد **قال** طرفه عبارتیست
چراغ عمر کسی این قدر زود سوز نیست میباید و میتواند که چراغ عمر کسی منادی بود بحذف
حرف ندا درین صورت شتاب ندارد بحساب خواهد بود لیکن معشوق را عمر کسی گویند
نه چراغ عمر کسی چنانکه محاوره دانان میدانند معهذا بر متامل ظاهرست که اعتراض سابق
درین صورت هم رفع نمیشود **اقول** اضافت در چراغ عمر کسی بیانیست و شتاب نداشتن

از عالم زود روی نداشتن و در رنگ نداشتن کیست و مقصود بیان زیادتی زود گذشتن جلوهٔ
معشوقست بر زود گذشتن عمر مردم اما این قدر هست که نسبت چراغ بشتاب مشهور نیست
قوله افزود خواب غفلت جاهل چو پیر شد + موی سفید در رگ این طفل شیر شد + **قال** با مو
رگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چراکه خون در رگ میباشد نه شیر بهتر بجای رگ لفظ تنست
سبحان الله عجب مضمون مرزا **صائب** رحمه الله تعالی این مرد بزرگوار در قالب این بیت
جلوه داده بیت صائب اینست ع شد از فشار پیری موی سفید سر زد + شیری که خورده بودم
در روزگار طفلی + هرچند درین مضمون نواب **وحید الزمانی** نیز شعریست خداداد که سابق
که بسته برین تقدیر مصداق یار به بکرده خواهد بود **اقول** بودن شیر در رگ نه در واقعست
و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مو در رگ جاهل حکم شیر بهم رسانید که بعد از خوردن استحاله
باخلاط یافته غذای بدن طفل میشود و در رگها سرایت مینماید و اثر خودی می بخشد **قوله** دوش از
بزم چو رفتی آگه گشتم آری + عمری و رفتن تو آواز پا ندارد + **قال** بلاغت دان میفهمد که
چنین میباید ع عمری و رفتن عمر آواز پا ندارد + **اقول** البته چنین میباید **قوله** نقاب
زلف ز عارض اگر بر اندازی + صنم ز طاق دل برهمن فرو ریزد + **قال** معلوم نیست که
این بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهم رسانیده مشهور و متعارف از طاق دل افتادنست
چون خود را استاذ الاساتذهٔ این فن میگیرد بالا تر از کمال اسمعیل صفاهانی رفته خلاق اللفظ
والمعانی گشته معهذا اطلاق فرو ریختن بر صنم نیز خالی از تازگی نیست **اقول** آری مشهور
از طاق دل افتادنست و چون صحیح گوی شیخ چنانکه باید بر تو ظهور نینداخته اعتماد بر استعمال
او بوجهی که خلجانی در خاطر نماند نمیشود و ریختن غالبا بر چیزی اطلاق کنند که بعد از افتادن
صلاحیت پریشان گشتن و از هم پاشیدن داشته باشد چون شراب و آب و روغن و حبوب
درین صورت اطلاق آن بر صنم البته محل تامل هست لیکن در بعضی از مقام آفتاب ریختن
و ماهتاب ریختن و سر ریختن نیز آمده جلال **اسیر** گوید ع خرامی گر بگلشن مست با این
حسن عالمسوز + بهر سو آفتابی چون خزان تاک میریزد + اوستادی دیگر گوید ع
جلوه کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ + دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت +

ومهتاب بمعنی ماهست نه بمعنی پرتو آن نظر بمقابلهٔ آن با آفتاب **نظامی** گوید ؎ گرش
منجنیق تو کردی خراب + بذره کجا ریختی آفتاب + برآورد رخنی و زد بر سرش + بسرش را
فرو ریخت بر پیکرش + **نظیری** گوید ؎ دران کمند که صد سوز حلقه میریزد + بهای شسته
چه وقیمت شکار کدام + برین تقدیر شاید که اطلاق ریختن بر صنم صحیح باشد معهذا شعر **نظامی**
موید کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیزک چینی در وصف خودش میفرماید ؎
چو شد نار پستانم انگیخته + ز پستان دل نار شد ریخته + چه ریختن انار از پستان دل ظاهر عبارت
از حقیر شدن انار است در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل و لفظ افتادن نماند
والله اعلم بحقیقة الحال **قوله** کوته نظران زلف سیه کار ندانند + این مرده دلان فیض شب تار
ندانند + **قال** معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که سیه کار بمعنی فاسق و بدعملست نیز
کوتاه نظران با زلف چه نسبت دارند و اطلاق مرده دلان بر کوته نظران از چه سبب باشد
اقول سیه گر و سیه کار بمعنی سنگدل و ظالم و در صفت زلف مستعمل شعراست **کمال** اسمعیل گوید
؎ همه سیه گری آموختی ز طرهٔ خویش + چرا ز روی نیاموختی نکوکاری + **صائب**
؎ میربایدا ز دهان مار صائب مهره را + هر که دل بیرون از آن زلف سیه کار آورد +
و کوته نظران عبارت از زهاد است و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند در زعم عشاق
کوته نظر باشند و چون زلف را بشب قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بهره ور باشد
درین صورت کوته نظران مذکور را که از فیض شب زلف محروم‌اند اگر مرده دل گفت
چه مضایقه **قوله** با سیران وفا کیش چه سر داشت بگو + خبر دلکشی از طرهٔ دلدار بیار +
قال از مدتی استعمال لفظ سر بدو وجه معلوم بود یکی سر فلان چیز دارم دوم با فلان
سری دارم حالا با و سری دارم نیز از جناب شیخ مسموع شد این هم سند است کاش محاوره
مساعدت آن کند **اقول** ترانه سنجی زبان کلک سخن سرایان نکته‌بین در مساعدت این
محاوره کوتاهی خود نکرده چون مستور ماندن کتب این بزرگان از چشم مطالعهٔ **خان**
تحقیق نشان احتمالیست دور از کار غالب که با وجود اطلاع هیچ توقع نظر قبول بر آن نتافته باشد
افضل الدین خاقانی در تحفة العراقین در جواب خضر علیه السلام میفرماید ؎ گفتم بعراق

داشتم سر + با خواجهٔ بزرگ خرد پرور + مصلح الدین سعدی در بوستان میسراید ؎ شنیدم که بابندگانت سرست + خیانت پسندست و شهوت پرست + قوله در حضرت شاهان دل گمراه نگهدار + پاس ادب خاطر آگاه نگهدار + قال معنی مصرع اول بفهم قاصر فقیر نیامده اقول معنی مصرع اول آنست که در درگاه پادشاهان باید که دل گمراه خود را ضبط کنی تا مباد بسبب ضلالت و گمراهی حرکتی ازو سر زند که منافی ادب آن مقام باشد و این شعر مدعا مثلست اما این قدرست که مدعا مصرعهٔ ثانی و مثل مصرع اولست ای خاطرهای آگاه حکم شاهان دارند ادب ایشان مثل ادب شاهانست و بعضی سخن میکنند که با وجود پاس لفظ نگهدار ضرورت ندارد چون این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده دو سه شعر در سند این محاوره نیز نگاشته می آید نظامی گوید ؎ چو گشت از فسوس جهان بهره اس جهان هشتن نگهداشت پاس + بابا فغانی گوید ؎ خونابه تا بکی خورم ای عشق بی زوال + من بیخبر شدم تو نگهدار پاس من + معز فطرت ؎ ندارد تاب آه هیچکس آیینه روی من + نگهدارید ای حسرت کشان پاس نفسها را + جلال اسیر گوید ؎ گویا دو دوست پاس سر خود نگاه دار + چون عینک آنکه چشم حسودیش در پیست + قوله ساقی کفت ابر نوبهارست + ای رحمت کردگار بر خیز + قال برخاستن رحمت عجب عبارتیست ابر رحمت بر خیز صحیحست نه رحمت بر خیز هر چند در مصرع اول کف ساقی را ابر نوبهار گفته لیکن اطلاق بر خیز بر رحمت نتوان کرد اقول اینجا خطاب بساقیست گو آن را رحمت فرض کرده باشد و این از ان عالمست که بمعشوق گویند ای آفتاب بر خیز قوله ازان سبب که بزلف تو کرد شانه کشی + گهی ز دل و دستم بهیچ کار نشد + قال شانه کشی دست مسلم و شانه کشی دل هیچ معنی ندارد و این گویا سهوست و صحیح در مصرع اول کرده بودم بصیغهٔ متکلم نه کرد بصیغهٔ ماضی و ما را برای این سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست که جناب شیخ و نصیر یان ایشان را بران اطلاع هست یا نیست اقول جوابی که ایشان راست از عالم المعنی فی بطن القائل است اما من میگویم که مقصود شاعر شانه کشی دستست و کلام کار نرفتن دل بسبب همین شانه کشی

دستست وبس وحاصل شعر آنست که چون دست من در زلف تو شانه گشته هیچ کار دیگر نبود وچون کاری بهتر ازین کار نیست دل بهیچ چیز ملتفت نمیشود وغایت ما فی الباب نکته عبارت شعر فی الجمله قاصر افتاده ودر صورت صیغه متکلم معنی شعر واضح تر بود چنانکه درین اشعار نظیری ؎ نی جامه کنم پاره ونی سینه زنم چاک + دیریست دل ودستم ازین کار شکسته + بس تنگ حوصله ام دست ودلی میخواهم + که بگیرم بفغان دامن فریادرسی + اما ظاهر آنست که خود از عبارت اعتراض غافل بوده اند ومتکلم را مقابله بماضی نموده وحال آنکه مقابله متکلم بغایب میبایست وگرنه ماضی هر دو اند قوله از تیغ بازی چشمی مرا زخاک حزین چو سبزه میدمد انگشت زینهار هنوز قال بعد تامل واضح میشود که لفظ هنوز درینجا هیچ کار نمیکند وبیکار محضست اقول سبب بیکاری لفظ هنوز بر فقیر صهبائی هنوز منکشف نشده چه مراد آنست که از وقتی که در خاک دفن شده ام تا این وقت چنین وچنان میشود قوله شب سودازدگان زلف پریشان تو بس صبح صادق نفسان چاک گریبان تو بس قال مقابله میخواهد که جای شب لفظ شام باشد تا قرینه صبح درست شود معهذا چاک گریبان را با صادق نفسان هیچ نسبت نیست صبح عاشق صادق میباید اقول شعری چند در سند صحت مقابله شب وصبح در تحت شعر ؎ صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت + الخ نوشته شد بمطالعه ناظرین این کتاب درامده باشد وهیچ معلوم نیست که حضرت خان آرزو کدام نسبت تلاش میکنند مدعای شاعر آنست که هم سودازدگان پروانه تواند وهم صادق نفسان دیوانه تو ای اهل مشرب وارباب مذهب هر دو میل تو دارند واز کجا که صادق نفس عبارت از عاشق صادق نباشد قوله در برگ ریزی سخنم تازه وتر ست + چون خامه خرمی زنم چو بهار خویش قال مخفی نیست که دی را با سخن هیچ نسبت نیست ونیز در موسم دی نم چوبها خشک نمیشود وبرگ ز درختان دران ایام بسبب خشکی هوا نیست چرا که دران موسم برف میبارد ورطوبت بسیار در زمین میباشد اقول شیخ چه میگوید وایشان چه میفهمند جریان آب وروانی جو منسوب بهار ست نه بخزان گو باریدن ابر دران ایام نیز بوده باشد وقطع نظر ازین کثرت آب این موسم برای درختان چه کار می کند چه این

موسم هنگام نشو و نما نمیباشد و پژمردگی برگ درختان درین وقت ظاهر است و بعد ازین گوییم که مطلب شعر آنست که در برگ ریز ماه دی با آنکه هنگام پژمردگی برگ و گلست سخنم تازه و سیراب است و مثل خامه از نم جویبار خویش خرم و تازه ام یعنی آبیکه در جوی هست برای من کافی و بسند است بخلاف نهالهای باغ عالم که در وقت دی آب جویبار اینها در حق اینها هیچ فائده ندهد شاید خان آرزو را از لفظ خویش وهمی ناشی شده و مفاد شعر چنین تجویز کردند که اگرچه در دی جوها خشک میشوند و بسبب خشکی زمین برگ و گل پژمرده میگردد لیکن جویبار من سیراب و باعث تازگی گلهای منست و لهذا گفته اند که دران وقت هم جو خشک نمیشود الخ **قوله** آمد آن شوخ بسیر چمن و نرگس مست ٭ جلوهٔ قامت او دید و سر افگند به پست **قال** نرگس را با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدیدن آن خجالت کشد و بدین صورت این مصرع بهتر است ع دید چشم سیهش را و سر افگند بپیش ٭ **اقول** ظاهرا دیدن جلوهٔ قامت ازان عالمست که گویند فلانی همینکه صورت یا چهرهٔ او دید خجل شد با آنکه خجالت او بسبب کمال یا هنر یا امور دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صورت ای همین که قامت او در باغ جلوه کرد ای او در باغ درآمد نرگس خجل شد و خجالت نرگس نه از سبب قامتست بل از جهت خوبی چشمست امّا نظر بظاهر عبارت شعر حق بجانب معترضست چه موهم آنچه ایشان گفته اند هست **قوله** هر سر موی سمن بوی تو خوشتر زهم اند ٭ خط مشکین تو خوش زلف چلیپای تو خوش **قال** مخفی نماند که فقیر را درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر موی تو خوشتر زهم اند گفته و لفظ هم اند و چیز را تصحیح میخواهد و لفظ هر نیز برای کل فرادیست دوم آنکه در مصرع اول هر موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف را خوش گفته سوم آنکه خط را مشکین بسبب رنگ سیاه گویند نه از جهت بو پس خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین تقدیر اطلاق موی سمن بو بر خط نمیتوان کرد چهارم لفظ چلیپا نامناسب محضست کاش دل آن را میگفت اگرچه آن نیز چنانکه باید نیست **اقول** ظاهر امراد معترض از قوله لفظ هم اند و چیز الخ آنست که با وجود کلمهٔ هر لفظ هم احتیاج ندارد گوییم ذکر مفضل منه ناگزیر است و چون مفضل منه نیز درین مقام هر یک از موی است تصریح آن بدون هم ممکن نیست ازینجاست در انشای طاهر وحید

در تمیکه بجهت امتیاز زلف و یه سیاه نوشته شد هر صنفی از اصناف این شکر بیشمار از هم بخشانی ممتاز و همچنین درین عبارت که در همان ترجمه بعد از فقره چند نگاشته مقرر فرموده که هر یک از یلی بیگیان و امرای عظام را نشانی ظاهر و علامتی باهر باشد که بدان در هنگامه هیجا و زمان مقابله اعدا که مردانه افضل شگفتن گلهای مطالب و هنگام رسیدن اثمار آرزست از هم ممتاز باشد انتهی چه ضمیر باشند راجعست بطرف هر یک و حاصل معنی این عبارت آنست که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند و گفتن خوشتر در مصرع اول و خوش در مصرع ثانی وجهی وجیه دارد پوشیده نماند که هر یک را مفضل و مفضل منه قرار دادن دال برانست که مقصود درینجا تفضیل نیست چه ظاهرست که هر چه از دیگری افضل باشد آن دیگر افضل از و نخواهد بود پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین مصرع اول این شعر ملا جامی قدس سره نیست

ای دهانت ز لب و لب ز دهان شیرین تر ٭ خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر

درینصورت حاصل معنی مصرع اول شیخ آن باشد که هر موی تو خوش است و مصرع ثانی بیان همین معنیست و موی سمن بو گفتن خطا البته وجهی ظاهر ندارد و آنچه در زلف چلیپا گفته اندیشه زین گفته شد که بعضی از صفات را بی لحاظ مناسبت مقام استعمال کنند چنانکه درین اشعار قاری نیشاپوری

با این سر تسلیم که بر پای تو دارد ٭ عالم خطر از زلف سمن سای تو دارد ٭ نظیری

آخر از آن جمال فروغی دلیل ساز ٭ دل گرده ره دران سر زلف دوتا غلط سمن سا

و دوتا را درین هر دو شعر بحسب مقام هیچ افاده دیگر نیست **قوله** خون بها صید ترا حلقه فتراک بست ٭ سر شوریده بآن زلف چلیپا مفروش ٭ **قال** نفی در کلام بلغا تابع اثبات است در صورتی که سر شوریده را با زلف نسبتی میبود نهی مفروش صورت صحت میداشت **اقول** انکار نسبت سر شوریده با زلف علاج پذیر نیست چه نسبت ناشناسان توانند گفت که سر عاشق را در زلف بستن متعارف نیست و گرنه با آنکه در بعضی از مقامات ادعای محض نیز کافی باشد اسیر زلف و قیدی زلف خود این معنی را میخواهد نعمتخان عالی گوید

اسیر زلف گشتن هست آسان ٭ ببین باز این چنین خواب پریشان ٭ و اینکه اسیری مذکور باعتبار مبتلا شدن در محبت اوست قادح مقصود ما نیست چه این گونه مسامحات

در شعر و شاعری بسیار بکار رود چنانکه بر صاحبان ذوق صحیح و طبع سلیم مخفی نیست بر معنی شناسان درد یاب پوشیده نماند که گویا معشوق میخواهست که سر شوریدهٔ عاشق را بزلف ببندد پس عاشق از نهایت ادب گفت که خون بهای من همین قدر کافیست که سر من در فتراک تو بسته شود چه ضرورست که آن را از زلف بیاویزی و این امر عظیم بر خود گوارا کنی

قوله هر جا معاشران تو باشند اهل دل + مستی خوشست و زهد خوشست و خمار خوش +

قال سخن فهم میداند که لفظ خمار خوش درینجا بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست

اقول هرگاه معنی شعر بیان پذیر گردد خوش و ناخوش بودن خمار بوضوح پیوندد و مخفی نماند که در مستی بسبب بیخودی و از خود رفتگی حرکات دور از کار سر میزنند و سر رشتهٔ ادب از دست میرود و در زهد عبوس و ترش روئی باشد و در خمار بسبب برهمی طبیعت و ناسازی مزاج صحبت ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد درین صورت معنی شعر آن باشد که هر جا مصحبتان تو از اهل دل باشند این هر سه امر از ایشان ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب و گشاده پیشانی و شیرین سخن باشند و سخن هر یک از جلیسان خویش بطیب و رغبت در خاطر جای دهند چون این معنی واضح شد باید فرمود که هر یکی بموقع خودهست یا نیست **قوله** از سیر گل بدیده خلد خار بی رخت + دور از قدت ز جلوهٔ سرو روان چه حظ **قال** معلوم نیست که از سرو روان چه اراده فرموده در صورتیکه مراد از آن سرو متحرک از باد باشد چنانکه درین بیت خواجه شیرازی قدس سرهٗ ع چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان + کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما + شعر صحیح میشود لیکن تازگی بیت مذکور بگفتن و نوشتن هست نمی آید راستی اینست که جناب شیخ در تازگی مضمون ست چنانکه بر متتبع از تتبع دیوان ایشان ظاهرست **اقول** انچه گفته اند ظرافت و مزاحی بیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن توان داد اهل علم را زبان بسخنان دور از کار کشودن و پا از دامن وضع ادب بیرون نمودن نسزد است انچه از تقابل سرو روان بر سرو صنوبر خرام دریافت میشود اینست که در استعمال خصوص سرو روان ترددی داشته اند سند آن از اشعار اساتذهٔ کرام پیشکش اهل نظر میگردد **صائب** ع
کدام ساقی شمشاد قد بباغ در آمد + که طوق فاختهٔ آغوش گشت سرو روان + جلال اسیر

ع از سیر باغ دیده لذت نمی برد + آنکس که گرد باد ز سرو روان شناخت + شد گلزار
جگر ناله من سرو روان + قامت جلوه پناه که بیادم آمد + اسیر امروز مجنون هوای او چه غم دارد +
غبار در نظر موزون تر از سرو روان دارد + ملا وحشی ع گل این باغ بسی چو سرو روان بسیار است +
وقت جان و دل و روح و روان بسیار است + قوله رنگ پر افشان من هدهد شهر سباست +
آه فلک سیر من تخت سلیمان عشق قال غریب عبارتی درین شعر بکار برده که هدهد شهر سبا
را با تخت سلیمان عشق مقابله نموده معهذا آه را تخت قرار دادن دور از کار است اقول
حمل هدهد شهر سبا بر رنگ حمل مشبه به بر مشبه است چون زید شیر و عمرو حاتم است و مراد آنست
که آه من برای سلیمان عشق حکم تخت دارد و رنگ پر افشان من مثل هدهد یست که از طرف
سلیمان علیه السلام بطرف سبا رفته بود و ظاهر است که رنگ پیغام عشق بمعشوق میرساند
باین معنی که معشوق از رنگ زرد عاشق بر عشق او پی میبرد درین صورت مقابله هدهد شهر سبا
با تخت سلیمان باشد فقط نه با تمام تخت سلیمان عشق باقیماند تخت قرار دادن آه اگر باعتبار
فلک سیری آه چنین گفته چه مضایقه گو صورت تختی از ان ظاهر نباشد ملا نورالدین ظهوری
هوا را که بمعنی حرص است در بیان ازدواج حسن و عشق تخت بسته هوا را پامال کرد که تختم
اینست قوله حزین چند سوسن زبانی کنی + ندارد سر و برگ افسانه گل + قال هر چند
سوسن زبانها دارد لیکن زبانش گویا نیست که سوسن زبانی بمعنی بسیار گوئی مستعمل شود
اقول هر چند زبان سوسن گویا نباشد اما آخر گیاهی او را از زبان همگویند درین صورت
اثبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد با آنکه کلام شعرای فصیح زبان موید آنست
ظهوری گوید ع پسندیده گو سوسن نکته دان + ز مدح شهش منتی بر زبان ظهیرا
تفرشی در خاتمه شرح تعریف عباس اباد خطاب بساقی گفته ع بمن ده که سوسن زبانی کنم +
شوم سرو در رقص و دانی کنم + نظامی ع درختش ز طوبی دلاویز تر + گیاهش ز سوسن
زبان تیز تر + ظهوری در خاتمه مینا بازار می آرد نثر عقول عشره بسان سوسن ده زبان
زبان با حسنت و آفرینم بر کشاد قوله بزیر تیغ تو از شرم نا شکیبائی + چو شمع میگزیم
انگشت زینهار خجل + قال این بیت طرفه عبارتی دارد که مورد چند شبهه گشته اول آنکه

در خجالت انگشت گزیدنی نباشد بلکه در ندامت و پشیمانی بود دوم آنکه انگشت زینهار دریجا
چه کار میکند سوم آنکه با وجود لفظ از شرم لفظ خجل چه میکند چون ما مردم هندوستان فارسی را
خوب نورزیده ایم بر قصور فهم خویش حمل میکنیم لیکن پیش محاوره دان این قسم کلام از بلغا
صادر نشود **اقول** از جواب این اعتراضها مگر شیخ برآمدی **قوله** جبرئیل باین مرگ نمرد است
که جان را + پروانه صفت در قدم یار فشاندیم + **قال** این بیت غریب ترکیبی دارد و طرفه
معنی موحش چه صحت معنی موقوف بر آنست که جبرئیل علیه السّلام سابق گاهی مرده باشد
اقول صحت معنی این بیت بر سابقیت مرگ جبرئیل موقوف چرا باشد بل این معنی را با معنی
شعر هیچ علاقه نیست مقصود اثبات زیادتی قرب خود با معشوق است بر قرب جبرئیل با خدا
و حاصل معنی شعر آنست که این مرگ که نصیب ما شده که جان را بر پای یار نثار کرده ایم
جبرئیل را هم دست نداده چه این مرگ موقوف بر حصول کمال قربست پس اگر این قدر
قرب او را میسر میشد این مرگ نیز نصیب او میگشت و چون مرگ گاهی روزی جبرئیل نشده
گویا این دعوی با گواه باشد لیکن قباحتی دیگر لطف شعر را بر باد داد که اگر الفاظ از ندامت
آن خاک بر سر ریزند جا دارد و آن اینست که خود را در باب جان در قدم یار افشاندن بپروانه
تشبیه کرده و باز گفته که جبرئیل باین مرگ نمرده باید دید که رتبهٔ ایشان در قرب دوست باین
پایه که جبرئیل بآن نمیرسد و حال آنکه پروانه هم صفت ایشانست بل پروانه مشبه به است
که وجه شبه در وی اقوی است اندک تامل کرد نیست **قوله** برخیز سوی عالم بالا برون رویم +
از خود بیاد آن قد رعنا برون رویم **قال** این شعر وقتی صحیح باشد که بیرون رفتن و رفتن
بیک معنی باشد چون اهل هند را تتبع چنانکه باید نیست شاید محاورهٔ اهل زبان باشد
هر چند قیاس خود گواهی نمیدهد **اقول** جادهٔ این اعتراض سر منزل مقصود نمیکشد
و اگر میکشد مقصدی معین ندارد و هیچ معلوم نشد که مراد حضرت آرزو آنست که بیرون
رفتن در محل مطلق رفتن استعمال نمی باید چون فلانی بیرون رفت در مقام فلانی
رفت یا از جائی یا از چیزی بیرون رفتن محاوره نیست یا اینکه نظر بخصوص لفظ از خود
و از خویش یا سوی کسی و چیزی رفتن محاورهٔ اهل لسان است نه با لفظ بیرون یا بهر یک

ازین صور چهارگانه تعرض کنیم و گوییم که صورت اول البته معنی ندارد چه رفتن بیرون رفتن نیست واین از ما سخن فیه نباشد اما ثانی و ثالث مستعمل و موافق محاورهٔ زباندانانست **نظامی** فرماید ؎ چو بیرون بود گوهر جان زتن + گریز د ز ناخوابه خویشتن **معز فطرت** گوید ؎ بسر عتیکه من از خویشتن برون رفتم + چه احتمال که گیرد کسی سراغ مرا + **ناقلی** ؎ دستش چو زکار رفت بیرون + افتاد بدست و پای مجنون + ورابع راجعست بصورت ثالثه صورتی علحده نیست چه مراد بیرون رفتن از جاییست وچون رفتن سبب معین میخواهد ناگزیر بتصریح آن کرده میشود و بس واین مطلب در جواب اعتراضیکه بر قوله بصحرا بیرون روم کرده بتوضیح بیان رفته بمطالعه در آمده باشد و در شعر سلیم بهر سو بیرون رفتن نیز آمده با آنکه تعین سمت مقصد نیست وهو هذا ؎ نی همین تنها رهِ کنعان زکنجا بسته است + پیر و عزت بهر سو کاروان بیرون رود + **قوله** گلاب از خوی بهی آمیختی خونم بجوش آمد + بخاکم دُرد جامی ریختی جمشید گردیدم + **قال** مقابله خونم بجوش آمد و جمشید گردیدم بر ظاهرست و نیز آمیختن گلاب بهی سبب جوشیدن خون نمیشود **اقول** رعایت مقابله اگر نباشد گو مباش و شعر مبنی بر مسئله طب نیست تا باید گفت که آمیختن گلاب سبب جوشیدن خون نمیشود جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل میشود **نظیری گوید** ؎ لطف می خون در رگ افسرده می آرد بجوش + قول نای و چنگ طبع مرده می آرد بجوش + **حافظ شیرازی** ؎ ساقی بهار میرسد و وجه می نماند + فکری بکن که خون دل آمد ز غم بجوش + **جلال اسیر** ؎ تیغ بر کفش دیدم خون من بجوش آمد + خنده زد گل زخمی ناله در خروش آمد + یعنی رغبت و شوق برای تیغ خوردن افزون شد وآن خون بجوش آمدن دیگرست که از زیادتی حرارت باشد وانچه در محل جوش غضب استعمال کنند ماخوذ است ازین معنی **عرفی** گوید ؎ خون سردی که بر تو جوش زند + از عروق وجود بیرون باد + **قوله** بتر وشیده بازان بیاده فرزینست + منم که نقش دغل با سپهر دون نزدم + **قال** پوشیده نماند که لفظ نزد درینجا محتملست نظر به بیاده و فرزین بنون و زای معجمه و نظر بنقش برای مهمله بمعنی بازی معروف معهذا قصد و لطف شعر

معلوم نشد **اقول** ظاہر قصد شاعر آنست کہ شعبدہ بازان بشعبدہ و فریب خود پیادۂ خود را فرزین میسازند ای کار خود را بہتر میکنند اما من آنم کہ با آسمان کینہ عمل و فریب بکار نبردم والا اگر میخواستم حیلہ و شعبدہ در کار آسمان کردہ کام خود از و میگرفتم لیکن این قدر ہست کہ فرزین کردن پیادہ چنانکہ متعارف شطرنج بازانست ہیچ علاقہ بحیلہ و فریب ندارد و شاید کہ چون امر شطرنج خود شعبدہ بازیست ازان اینچنین تعبیر کردہ **قولہ** در دریا باران بمنت بردل ما می نہند + آہ اگر زین سفلگان چشم و وامی داشتم **قال** درد نہادن مشہور نیست **اقول** زبان خامہ سیہ آہنگ طالبای آملی ببانگ بلند میسراید **بیت** از جور جبس ای مہ کنعان منال زار + این درد ہم بپہلوی اندوہ جا دہ نہ لیکن بعد تامل ظاہر میشود از ین نہادن تا نہادن درد بردل فرقیست بسیار چہ در شعر طالبا از عالم نہادن چیزی در پہلو چیزیست کہ مراد ازان مجتمع کردن اشیاست و در شیخ درد اگین کردن و الم دادن است بمعنی اول خصوصیت بمادہ ندارد و بمعنی دوم البتہ سند میخواہد **قولہ** بچشم جملہ ذرات جہان ہمسنگ خورشید اند + عیار لعل و خارا را نمیدانم نمیدانم + **قال** عیار زر مشہورست عیار جواہر از جناب شیخ سند شد معہذا مقتضی انست کہ میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نہ اینکہ عیار اینہا نمیدانم **اقول** عیار ہر چند در لغت سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتنست اما شعرا در اشیای دیگر نیز استعمال کنند و این مجازست **صائب** **بیت** توان ز زخم گرفتن عیار جوہر تیغ + ز جوی شیر بود حال کوہکن روشن + **عرفی** گوید **بیت** جوہر اول کہ فرزندم بہ بیابانی نوشت + آن زمان سنجید عیار گوہر یکتای من + **محمد صادق القاب** **بیت** تا عیار ہستی ہی گل کند دست قضا + ساخت خمی از صراحی پیکر طنبور را + **خواجہ جمال الدین سلمان** **بیت** زہی نقود کلام ترا عیار گہر + خہی غبار سمند ترا خواص زر + و لفظ زر و مزید علیہ زر **خاقانی شروانی** نسبت عیار بطرف آب و گل نیز کردہ **بیت** شش دانگ عیار آب و گل شان + دینار چہار دانگ دل شان + و لہ **بیت** ہست بمعیار عشق گوہر تو کم عیار + ہست ببازار دل یوسف تو کم بہا + و در شعر **شیخ نظامی** گنجوی عیار سنگ

مصرحست کما قال س بیاد آمدش حال آن سنگ خرد + که پنهان بدآن فرشته سپرد + ترازو طلب کرده گردش عیار + ز بسیار سنگش فزون بود بار + و معنی شعر آنست که جملهٔ ذرات عالم در چشم من همسنگ خورشید اند عیاری که برای لعل وخارا قرار داده اند ای لعل انند داهل سوزنگار وزن جدا است و سنگ اقدر جدا است این را من نمیدانم یعنی این امر نزد من چیزی نیست و نمیدانم دوم برای تاکید آورده و از ین تقریر واضح شد که قوله عیار اینها نمیدانم افاده مساوات میکند و این اارباب مذاق بیشتر فهم کنند و در مدار الافاضل عیار بمعنی ترازوی جواهر نوشته پس برین تقدیر سخنی نماند است کلام در صحت نسبت آن بجواهر اما صاحب بهار عجم معنی شعر چنین نوشته که جملهٔ ذرات در چشم من همسنگ خورشید است ترازوی لعل و سنگ را نمیدانم که با آن تعریف هر واحد توانم انتهی و نزد من چنین باید گفت که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن را اعتبار کنمی نفهم چه در اینها فرق در واقع نیست قوله زان پیش که در زلف تجلی شکن افتد دلهای همه در شکن موی تو دیدم + قال زلف تجلی طرفه استعاره است با وجود این از افتادن شکن زلف تجلی چه قصد فرموده گویا جناب شیخ در ینجا خواسته که طور وطرز استاد نورالدین ظهوری ترشیزی دهد الب آنی بکار برد لیکن متتبع میداند که از عهدهٔ طرز این عزیزان بر آمدن خیلی دشوار است اقول طنز بلفظ طرفه میخواهد که اضافت زلف تجلی بیانیه قرار داده اند آری این اضافت خالی از طرفگی نباشد چه تجلی را زلف گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن را استعاره گفتن خبر از بی رعنائی معترض میدهد و اگر مراد استعارهٔ تجلیست پس استعاره بالکنایه خواهد بود و طرفه گفتن آن خود طرفگی دارد چه آن را شاهد قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده ضرور نیست که در مشبه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامهٔ تفتازانی در مختصر المعانی در تحت

قوله ثبت للمشبه امر مختص بالمشبه به گفته من غیر ان یکون هناک امر متحقق حسا و عقلا یطلق

علیه اسم ذلک الامر انتهی از قصد استفسار رفته کشف آن بر بیان معنی شعر موقوفست مخفی نماند که شکن از لوازم زلفست و چون خوبان موها را بتکلف بشکنند تا چین بهم رسد

وز سیاه در نظر آید چنین گفته که پیش از آنکه چنین و چنان شود و مراد از افتادن چین در زلف
تجلی آرایش آنست یعنی هنوز شاهد تجلی زلف خود را بشکن آرایش نکرده بود که دلها را
گرفتار موی تو دیدم و بهتر احتمالات آنست که گوییم این شعر در وصف معشوق حقیقی گفته
ای هنوز جلوه نکرده بودی که دلهای کائنات را عاشق تو یافتم و حاصل این تقریر مثل
مضمون این شعر است ع پیش از ظهور جلوه جانانه سوختیم ✝ آتش بسنگ بود که ما خانه
سوختیم ✝ لیکن این شعر از نفائس گنجینه غیبست و بر ارباب خرد مخفی نیست که قطع نظر از سیاهی
که در زلف باشد اگر محض باعتبار درازی که شعله باشد تجلی را بازلف تشبیه داده آید دور
نیست **قوله** زهند تیره دل چون شمع روشن گر برون رفتم ✝ بپای خود باین بزم آمدم
از سر برون رفتم **قال** هر چند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن تر است
که تا حال هند تیره درون از پرتو ذات فائض البرکات ایشان منورست و ظاهر حضرت
شیخ درینجا مسئله بدا را که بموجب آن تکلف در اخبار جایز است بکار داشته لفظ روشنگر
بیموقع واقع شده چرا که روشنگر صیقلگر را گویند لفظ گر درینجا جزو است از لفظ روشن
بمعنی شرط و اگر واقعی گوییم بهر دو طریق زائد است در اصل مطلب دخل ندارد در ای مقابله
تیره آورده با این همه از سر گفتن شمع مبتذل است **اقول** روشنگر بمعنی مطلق روشن
کننده نیز آمده حافظ شیرازی فرماید ع حسن عالم سوز او را ساغری در کار نیست ✝
چهره خورشید را روشنگری در کار نیست ✝ لیکن چون بدیده تامل نگریسته آید معلوم شود
که روشنگر درین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که مثل
روشن کننده شمع از هند بیرون رفتم پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بهمان روشن
کننده شمع باشد لیس کذلک بل تشبیه بشمع است پس تطابق در مصرعین صورت
نمی بندد درین صورت گر حرف شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از هند بیرون رفتم
حال من اینست که بپا آمده بودم و از سر برون رفتم و ظاهر است که شمع در بزم بپا
می آید و چون از جانب سر میسوزد گویا از سر میرود **قوله** بحشر وعده دیدار اگر تصدیق شود
ز شیخ تو بینم ز زنار کفر پاره کنم ✝ **قال** معلوم نیست که از وعده دیدار حشر چه اراده فرموده

مطلب خود دیدارست معهذا بدیدن روی معشوق پاره کردن زنار را چه نسبت آخر
مراعات شعر هم ضروریست **اقول** ظاهر نصیب شدن وعدهٔ دیدار در حشر عبارتست
از ظهور اثر وعدهٔ دیدار در حشر که حصول دیدار باشد وخطاب بمعشوق حقیقیست و زنار کفر
پاره کردن در روی معشوق از عالم جامهٔ پارسائی پاره کردن در روی اوست که از غایت
ذوق وشوق وبی اختیاری صورت می بندد وشاعر خود را کافر زنار بند قرار داده این
معنی ظاهرست که چنانکه اهل فرقهٔ پارسایان اگر بدیدن معشوق دل از دست دهند
جامهٔ پارسائی پاره کنند کافر زنار بند درین چنین هنگام همان زنار خود را که بسبب آن در
قید مذهبست پاره خواهد کرد ومراد از پاره کردن آن اظهار بیخودی وبی اختیاری
وذوق خودست یعنی اگر دیدار در حشر نصیب شود رخ ترا ببینم وچنان از خود روم که
زنار را که علامت تقییدست پاره کنم واز قیود برآیم لیکن حق آنست که معنی این شعر
بغایت تکلف میخواهد چه نصیب شدن وعده را بمعنی ظهور اثر آن گرفتن و زنار کفر
پاره کردن را محمول بمعنی مذکور کردن از راه دور بمنزل رسیدنست و با این همه پاره
کردن زنار را بحصول دیدار آنجا مشروط کردن افادهٔ کدام لطف میکند و شاید از
نصیب شدن وعدهٔ دیدار بحشر مراد آن باشد که معشوق در باب نمودن روی خود
با عاشق وعدهٔ حشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد که اگر عمر وعده آنقدر دراز بود
که دیدار تو بر قیامت افتد وجد وحالت من هم در رخ تست و بس یعنی ممکن نیست
که از درازی وعده به تنگ آمده دل از دیدار تو بردارم و در اثنای آن بمعشوق دیگر
پیوسته بدیدار او وجد وحالت کنم ای بدیدار تو قانع هر وقت که میسر آید و میتواند که
مراد از زنار کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای دلم که رخ تو ندیده ایم ایمان ما کامل
نیست چون در حشر دیدار تو نصیب شود این زنار کفر که در گردن داریم آن وقت بدیدن
رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب ذوق میداند که این معنی نیز معیدان جانی
خوش در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامهٔ الفاظ این بیت چندان تنگ دوخته اند که
قامت معنی در و نمیگنجد از وسعت رحمت آفرین امیدوارم که درِ از غیب بر رخ اندیشه من

بگشاید و دیده با طلوع از جمال سرپوشیدگان سرادق این شبستان منور نماید درین بودم که
بیتی از دیوان نظیری بنظرم در آمد و آن اینست شعر چو روز حشر نقاب از جمال
برداری * کند بچشم پراگنده بین نگاه نزاع * معلوم شد که ماخذ شعر شیخ همین بیتست امّا
این قدر هست که تصرف را کار فرموده چیزی از پیش خویش افزوده چه معنی بیت مذکور
آنست که اگر تو در روز حشر نقاب از جمال خود براندازی نگاه با چشمی که پراگنده بینست نزاع کند
که روی او واگذاشته بروی دیگری چرا می بینی برین تقدیر معنی شعر شیخ چنین باشد که اگر در
روز حشر دیدار تو میسر آید بجز روی تو نه بینم پس پاره کردن تار و نصیب شدن وحده
از ملک شخص و باقی از اثاث البیت بیچاره نظیری که دست غارت دراز کرده بار خانه
خودش فراهم کرده اند قوله حزین آسان گرفتم میشود ربط سخن حاصل * قبول خاطر دلها
خداداد است میدانم * قال در مقابل آسان لفظ خداداد آورده و حال آنکه مشکل باید تا
خاطر دلها چه طور عبارتیست مصنف حاصل معنی از خواجه شیراز است ع قبول خاطر و لطف
سخن خداداد است اقول مقابله البته چنانکه باید نیست فشاید که چنین گفته شود که عبارت
قبول خاطر دشوار حصول است محذوف است مصرع ثانی علت آن محذوف کاف تعلیلیه یعنی عرض
کردم که ربط سخن بآسانی حاصل میشود لیکن حصول قبول خاطر دشوار است زیرا که میدانم
قبول خاطر امریست خداداد که بتحصیل و اکتساب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور بقرینه
ذکر آن در اثنای بیان علت واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیفتد چه تقدیر
آن خالی از تکلف نیست بهر کیف قبول خاطر دلها دو احتمال وارد یکی آنکه در دل استعاره بالکنایه
باشد دوم آنکه تجرید بود در قبول خاطر بمعنی فقط خاطر چنانکه از نصیحت در لفظ پذیر درین
شعر نظامی شعر نصیحت پذیران اندرز شاه * بسوی شهر بلی مرگ جستند راه * و عجب نیست
که در خاطر و دلها واو عطف باشد که از تصرف کاتبان کور سواد حذف شده قوله چنانکه
نگاه تو بود حاجت می نیست * پروای چراغی شب مهتاب ندارم قال نگاه معشوق را
مهتاب بستن اختراعست باز جای نگاه محبوب را شب مهتاب گفتن تازه مسلمه الله تعالی
عجب عبارتی و مضمون تازه آورده اقول نه نگاه را مهتاب بسته و نه جای نگاه را شب مهتاب

بلکه مصرع ثانی بر سبیل تمثیل آورده و حاصل شعر آنست که با وجود نگاه تو احتیاج بشراب
داشتن چنانست که کسی با وصف شب مهتاب پروای چراغ داشته باشد و این از
عالمست که درین فقره ظهور نیست **نثر** تعداد خصائل و حصر کمالاتش آب دریا
بکیل مشت پیمودن و ریگ صحرا را بسبحهٔ انگشت شمردن بر دقت فهمان پوشیده نیست
که تشبیه کمال هر یک منظور چه که در واقع نیست **قوله** آرام حزین از دل من شور لبت برد
چشم نمک انباشته ام خواب ندارم **قال** خود در گفتن که شور لبت برد طرفی دارد
پس بهتر چنینست ع آرام حزین از دل من شور تو برداشت **اقول** مراد معترض
آنست که شور لب موهم معنی نمکینی و ملاحت لبست و این در صفت لب معشوق آید گو
مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن بر اهل فهم پنهان نیست که معانی الفاظ مشترکه را
بقرائن از هم میتوان شناخت بامثال این حرف رفتن و بقرائن قاطعه نظر نکردن
از نتائج او هامست و وهم را چاره نیست **قوله** در آب دیده یا در سینهٔ پر آذر اندازم
دل بیمار خود را در کدامین بستر اندازم **قال** آب دیده با ضافت با سینهٔ پر آذر
مقابل نیست درین صورت چنین بهتر میباشد ع درون چشم تر یا سینهٔ پر آذر اندازم
اگر گوئی مقابلهٔ آب و آذر از میان میرود گوییم گو رود مقابلهٔ چشم و سینه که دو عضو اند
و دو جزو اولند صورت گرفت و لفظ تر گویا مقابل آنست که مقابل آذرست **اقول**
مقابله هر چند بظاهر در آب و سینه واقع شده اما در حقیقت در آب دیده و آذر سینه هست
چه هر گاه گویند مثلا فلانی را در تنور پر آتش انداخت بدیهه نظر دانیم که مراد آنست که
در آتشیکه در تنورست انداخت پس مقابله در آب دیده و آذر سینه متحقق شد و چون معترض
تابع رعایات لفظی بمرتبه ایست که بالاتر از آن متصور نباشد معطوف را با ذصفت
نمودن و معطوف علیه را بلازم آب صفت کردن و مصرع خودش خالی از شگفتگی نخواهد بود
چه سابق ازین خود اینگونه مقابله را منکر شده اند **قوله** این سایهٔ بلند سر و ریاض کیست
عمری درین هواست پر و بال میزنم **قال** لفظ هاست که رابطه است بسیار بموقع واقع
شده و سبب تعقید لفظی گشته بهتر چنین ست ع عمریست در هوائش پر و بال میزنم

اقول باین قدر نتوان هیچ کہ ازین جنس تراکیب در کلام گذ زنیست سیما آنرا کہ سر رشتہ سخنش با عمر خضر بسر زلف حرف زند **قوله** بلبل رو دراز دست بوی گل و از نکهت آن طرۂ طرار خزایم **قال** بلبل را بسنبل هیچ ربطی نیست برین تقدیر مصرع دوم نامربوط محض میشود و نیز گل را با طرۂ هیچ نسبت نیست **اقول** هر چند متعارف خود عشق بلبل بگلست اما گاهی نسبت آن بدیگر چیزها نیز بنظر رسیده **نظامی** فرماید ؎ زبوی گل و سایہ سروبن ٭ بہ بلبل در آمد نشاط سخن ٭ کلامی **اصفهانی** گوید ؎ بعهد عدل تو گستاخ ننگرد بلبل ٭ بسوی عارض گلبرگ و طرۂ شمشاد ٭ و **طاهر وحید** در مکتوب اول منشآت خود آورده **نثر** روایح جان بخش گلهای محمدی حدیقہ نعت سرور مهر خاموشی از زبان عندلیب خوش الحان خامۂ داستان طراز تواند برداشت الخ و جواب آنست کہ سبب مستی بلبل همین روایح بهارست از گل باشد یا غیر آن و از ینجاست کہ **طاهر وحید** سبب گویائی و شیخ سبب بست شدن بلبل همان بوی را قرار داده و معنی شعر آنست کہ بلبل بوی امثال این چیزها از دست میرود و لهذا من هم از نکهت آن زلف کہ مشابہ بسنبلست خرابم درین صورت تلاش نسبت گل با طرۂ ضرورت ندارد و گفتن اینکہ گل را با طرۂ هیچ نسبت نیست علی الاطلاق رو انبود وجہ تشبیہ زلف بسمن در بوکرده اند چنانکہ سابق امثلۂ آن در زلف سمن سا گذشت و نیز از ین شعر کمال اسمعیل ثابتست ؎ هر سال رنگ عارض و بوی کلالات ٭ بیچاره غنچہ را دل و بازار بشکند ٭ و نیز گل ازین قطعہ سکندر نامہ معلوم میشود کہ در تعریف دختری کہ کید هند و او را برای سکندر فرستاده بود گفتہ ؎ بگیسو کہ زنجیری از مشک ناب ٭ فرو هشتہ از بر چون آفتاب ٭ از ان مشک تر کاب گل ریختہ ٭ مہ از سنبلہ سنبل آویختہ ٭ و چون از تشبیہ زلف بگل انکار و رزیده اند توجیہ شعر ثانی در شرح سکندر نامہ بوجهی بکار برده اند کہ هیچ وجہ بر کرسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلاب بعینہ نگاشتہ می آید و هو هذا مراد از آب گل عرق گل و گلابست درین صورت تکلف عزیزان کہ در مصرع دوم برای سنبلہ کرده اند بر طرف شده یعنی زلف او کہ بر چهرۂ عرق آلوده بود گویا ماه کہ چهره باشد از سنبلہ کہ عبارتست

از قطرهای عرق و آن شکل خوشه دارد سنبل که زلفست آویخته و چون سنبله خانهٔ ماهست
این تخیل خالی از غرابت نیست یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان تخیل در می آید
که گویا ماه از سنبله که خانهٔ اوست سنبل آویخته انتهی و بر ارباب فطنت هویداست که مصنف
در قوله از آن مشک تر کاب گل ریخته + مشک را فاعل ریختن آب گل قرار داده و مشک
که زلفست ریزندهٔ عرق رخسار چگونه تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه مشابهت
چه آن شکل طولانی دارد آری تشبیه عرق بدانه هست پس آب یعنی آبروست و سنبله عبارت
از سر باعتبار گیسو **قوله** زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان + از کشمکش سبحه و زنار خرابم +
قال مسلمانی با لعل هیچ نسبت ندارد + **اقول** آری هیچ ندارد + **قوله** شد در
کمینگاه هست فدا سامان ندو پارسا + از دل تهی شد سینها ای طرهٔ طراری مکن + **قال**
طرار یعنی گره بر است درین صورت معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود **اقول** کمین
کردن یا گرا از گره بر مستبعد بود عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طرار در معنی مطلق غارتگر
و دزد مستعملست **عرفی** گوید ۵ نهیب عدل تو در طبع آسمان مخیل + که شیشه ایست +
لبالب ز مردم آزاری + بسان رنگ زلیخا و زلف مشکینش + بروی هم شکند شیوهای طرار
و فدا شدن در مصرع اول مجازست و مراد از آن تاراج شدن **قوله** زخون دیده باشد پایه
اشک غم آشامان + با آب خویش گردد آسیای گوهر غلطان **قال** معنی این بیت وقتی
صحیح شود که گوهر غلطان نسبتی با اشک غم آشامان داشته باشد و نیز آسیای گوهر غلطان بسیار
تشبیه دوریست **اقول** خانمان حسد خراب شود که دوربینان عرصهٔ تحقیق با آن چشم بند
بزرگ بیش پا را نمی بینند و بدان پردهٔ غفلت از جلوه طرازان پیشگاه حضور غافل می نشینند
انکار نسبت گوهر غلطان با اشک غم آشامان طرفه مضحکیست که اگر بگوش سخن ناآشنایان
نیز رسد لب را از خنده باز نتوانند داشت + گوهر اشک تشبیهیست مشهور که خامه را در تحریر
آن تکلیف نمودن و دهن را در تقریر آن کشودن آفتاب را مشعل وا نمودنست هرگاه گوهر
را با اشک مشابهتیست تام و اشک نباشد مگر از درد آشنایان غم آشام پس گوهر را همین
با اشک ایشان نسبت باشد و بس و اگر گویند که گوهر را نسبت با اشک باشد اما سخن در گوهر

غلط انست گوییم اگر اشک غلطان نبود البته نسبت درین هردو مفقود باشد و این
بدیهی البطلانست و تشبیه گوهر بآسیا اگر باعتبار مدوّر بودن آن کنند چه مضایقه خصوصًا
وقتی که آن را غلطان و گردان گفته باشند لیکن این شعر مشتمل بر قباحات دیگر است
که اندیشهٔ معترض بآن آشنا نگشته یکی آنکه مایهٔ اشک از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر باب
دوم خون از دیده هست نه از خود اشک و آب از نفس گوهر ست که لفظ خویش بآن تصریح
میکند سوم خون را مایهٔ اشک گفته و مایه بدو معنی مستعملست یکی بمعنی بضاعت کمافی رشیدی
و لهذا راس المال را سرمایه گویند دوم بمعنی مادّه و اصل چیزی چنانکه هم در نسخهٔ مذکوره است
و ازینجاست که فارسیان علت مادی را برای مائی نامند چنانکه علت صوری را پیکری و فاعلی را
کاری و غائی را گرائی گویند و چون شعر مدعا شلست باید که هرچه در مدعاست در مثل نیز بود
پس در مدعا خون مایهٔ اشکست بهر معنی که باشد و در مثل آب را مایهٔ گوهر نگفته بل سبب گردیدن
آسیای گوهر گفته و آبیکه آسیا بدو بگردد مایهٔ آسیا نیست بل مایهٔ آسیا بمعنی اول آردست و بمعنی
دوم سنگ هرچند آب گوهر مایهٔ گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق مدعا ضروریست **قوله** گفت بگو
چگونه بدرغم من حزین من بیکس من غریب من خستهٔ سوگوار من + **قال** فاعل گفت
نگار منست که در بیت سابقست درین صورت ترکیب سوگوار من غریب معنی پیدا میکند
مگر آنکه مرثیهٔ معشوق خود گفته باشد **اقول** درین مقام معنییست فهمیدنی و سخنیست وا رسیدنی
که شیخ فقط سوگوار من نگفته بل خستهٔ سوگوار من گفته و بر فطن لبیب ظاهرست که خسته مضافست
بسوی من و سوگوار صفت آن ای خستهٔ من چنان خسته که سوگوارست و این معنییست که تنابه
دیگر ندارد یا آنکه اگر فقط سوگوار من بودی قرینهٔ مقام از آن معنی ابا میکرد و اگر از قرائن چشم
انصاف پوشیده شود و بترکیبی که اقتضای مقام قائد بدانست وا رسیده نگردد و از خستهٔ
سوگوار من نیز همان معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی بچنین گرفت و گیر
ملتفت شود در عبارت اعتراض چه نمیتواند گفت که قوله فاعل گفت نگار منست منجر بمضحکه غریبیست
ای گویا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفتست که در بیت سخنست و از بیت شیخ التفات
معشوقست بسوی او و اظهار اینکه معشوق او کامروای غیرست چه لطفها که ندارد **قوله**

اگر خورشید را در زیر دامان میتوان کردن + گل داغ ترا در سینه پنهان میتوان کردن
قال انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد یا این مصرع فقیر ع چراغ مهر اگر در زیر داما
میتوان کردن الخ **اقول** انصاف اقتضای آن میکند که بیک وجه مصرع شیخ بهتر است و بیک وجه
مصرع جناب خان **آرزو** و اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه آورده و داغ
را با تشبیه و اینجا معلوم میشود که خورشید را هم بگل تشبیه داده است و معنی شعر این است
که اگر گل خورشید را در زیر دامان کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز صورت
امکان داشته باشد و خان **آرزو** مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته داغ خویش را با آن ضم
کرده اند و حال آنکه تا لفظ گل از مصرع ثانی بر نخیزد تشبیه داغ بچراغ صورت نه بندد و ربط
بین المصرعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ در زیر دامان کردن متعارفست
نه خورشید زیر دامان کردن و نقصی دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی آن تشبیه خورشید
بگل لازم می آید و گل زیر دامان نمیباشد بل در دامن میباشد درینصورت اگر بمصرع جناب
خان **آرزو** مصرع ثانی را باسقاط لفظ گل باهم پیوندند شعر خوبی شود **قوله** پرواز ناتوانی
غیر از طپیدنی نیست + دام و قفس ندارد بال بریده من + **قال** لفظ ناتوانی اینجا نامناسبست
دل افگار یا خسته جان میباید **اقول** چون پرواز طائر پر بریده ضعیف باشد همین لفظ
ناتوانی مناسب بود و بس **قوله** حزین از باده نتوانم شکیبا شد تو خود دانی + شکستم توبه را
بر گردن زاهد وبال تو + **قال** هرچند مخاطب و متکلم یکیست لیکن مراعات اسلوب کلام
ضروریست درین صورت وبال تو بیجاست معهذا وبال گناه یکی بر دیگری بسببی میخواهد
اقول تغیر اسلوب یعنی رفتن از تکلم بخطاب و بالعکس و امثال آن التفاتست و آن
مسئله ایست از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کثیر الوقوعست و انکار آن منکر و نامسموعست
حافظ فرماید ع برندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع لیکن + چه غم دارم که در
عالم امین الدین حسن دارم + **شاپور** طهرانی ع زحسرت قد او مرد عاقبت شاپور +
حزین نبود ز نخل مراد حاصل ما + معهذا درین شعر التفات خود نیست بل حزین را غیر خود
فرض کرده و این قسمیست از تجرید که از بدائع معنویست و در کلام بلغا بسیار اتفاق افتد

چنانکه ؎ تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری * بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن *
گویا زاهد و حزین هر دو را از می خوردن بزور باز داشته بود و او صبر نکرده توبه را شکست
و بعد از شکستن توبه بحزین که گویا هنوز از بیم زاهد از شراب باز مانده خطاب میکند که ای
حزین تو خود میدانی که من از باده شکیب نتوانم کرد من خود توبه شکستم و اندیشه ز جبر زاهد
بخاطر نیاوردم اما تو که از خوف و هراس او دست بباده دراز نمیتوانی کرد وبال تو یعنی
وبال تعدی که در حق تو کرده بر گردن او باد و بعد از استماع این تقریر معلوم میشود که قول او با
گناه یکی بر دیگری سببی میخواهد نتیجهٔ بی اعتنائی معترض است چه وبال گناه یکی بر دیگری درین
مقام مدخلی ندارد بل وبال تعدی زاهد هم بر گردن زاهد است کما هو ظاهر اگر چنین فهمیده باشند
که وبال شکست توبه بر گردن زاهد و راه این احتمال وقتی واشود که التفات باشد چنانکه زعم
معترض است و این خود باطل است کما لا یخفی علی ماهر الفن **قوله** محو سبک عنان مژهٔ کافرت
شوم * رنگین نشد بخون دو عالم سنان تو **قال** لفظ سبک عنان در تعریف اسپ
و سوار مستعمل شود و چون مژه را سنان مقرر نموده چنانکه در مصرع دوم است اطلاق سبک عنان
بر مژه درست نباشد **اقول** استعمال این لفظ در صفت هر چه بی تمکین و قرار باشد
اعم از آنکه اسپ و سوار بود یا غیر آن کثیر الوقوع است **حافظ** گوید ؎ عزم سبک عنان تو
در جنبش آورد * این پایدار مرکز عالی مدار هم * **میر نجات** ؎ هنوز خوشه ما دانه
بود که ز شوقش * نفس بسینهٔ برق سبک عنان میسوخت * درین صورت اگر سنان را
باعتبار بیقراری و شتاب در رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته آید مضایقه نیست
معهذا ذکر آن نسبت بمژه حشو محض است اگر بجای مژه نگاه بودی مضایقه نداشتی
قوله از نسخهٔ چمن ز حسن توئی انتخابی * از خار تندخوئی و ز گل وفا گرفتی **قال** این شعر و
مربوط باشد که گل بوفا شهرت داشته باشد چنانکه خار به تندی و حال آنکه مقدمه بر علمیت
نظیری گوید ؎ بوی یار من ازین سست وفا می آید * گلم از دست بگیرید که از کار
شدم * و اگر گویند همین سست وفائی از گل یاد گرفته پس گوییم تندخوئی خار هم ازین عالم باشد
اقول مراد آنست که این هر دو امر از این هر دو یاد گرفته بهر صفتیکه در ایشان نسبت بر ظاهر است

که تندخویی در خار کاملست و وفا در گل ناقص پس معنی مصرع آن باشد که تندخویی که بجای گل
دارد از خار حاصل کرده و وفای ناقصی که در دست از گل بدست آورده **قوله** گرد
راهش شود از نکهت گل مشکین تر + هر که از جلوهٔ رخسار تو از جا رفته + **قال** جلوهٔ
رخسار را با مشکبویی هیچ نسبت نیست رنگ گل را اگر گرد راه میگفت وجهی داشت **اقول**
مشکین بمعنی مطلق خوشبو مستعملست اگرچه از مشک نباشد **ظهیرای** تفرشی می آرد
نثر شمیم مشکین نکهت هر نعت و منقبت که بعطرسائی نسیم صبح خیز نفس از غنچهٔ دهان ثنا
پروران دمیدن گیرد شایستهٔ شمائل لالهٔ سرخ محمدی گلهائی آل الخ ولهذا نکهت گل را
مشکین گفته و بوئیکه در گلست از مشک نیست و خوشبوتر از نکهت گل گردیدن گرد بتاثیر
جلوهٔ رخسار معشوق ازان جهت باشد که آنرا گل می بندند و خوشبو شدن چیزی از
گل استبعاد ندارد و بعضی از اشعار اساتذه دلالت دارد برین که مالیدن عطریات مثل
مشک و عنبر بر رخسار معشوقان معهود هم هست چنانکه **س** جوش سودا مینماید در نظرها از
ازل + بر بیاض روی خوبان مشک و عنبر سوده اند + و غالبا بابا **فغانی** که او استاد قرار
داده ثقاتست ازین جهت رخسار را مشک بسته کما قال **س** ای خطت ریحان و
خالت لاله و رخسار مشک + نرگست آهوی چین و غمزهٔ خونخوار مشک + ای خطت ریحان و
و خالت لاله و رخسار مشک نرگست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک اما وجه تشبیه غمزه
بمشک ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی عذار نیز درین شعر **آصفی** اگر باین وجه
باشد بعید نبود **س** توئی که نیست عذار تو مشکسو هنوز + منم که آتش حسنت ندیده دود هنوز
اما درین شعر باعتبار سودن زلف و دمیدن خط نیز میتوان گفت اگر نسبت رخسار بمشک
بتصحیح دریافت شود مشکین شدن گرد از اثر آن بی تردد باشد **قوله** گهر بخلوت خاص صدف
نمی آید + چنانکه در دل اهل نیاز می آئی + **قال** درستی این شعر موقوف بر آنست که گوهر
در صدف بیاید و این خطاست بلکه گوهر در صدف پیدا میشود گویا منظور شیخ این معنیست
که میرزا **صائب** علیه الرحمة بسته **س** از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون + بصفائیکه
تو از خانه بدر می آئی **اقول** پیدا شدن گوهر در صدف مسلم اما باید دید که خود بخود در صدف

پیدا میشود یا مادهٔ آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از ابر نیسان در صدف ظاهر است آمدن گوهر در صدف باین اعتبار بی وجه نباشد و شاید که اطلاق گوهر بر مادهٔ آن یعنی قطره باعتبار ما یؤول بود **قوله** دو عالم از فروغ روی او یک چشم بینا شد ٭ نه بینی روی هجران را اگر صاحب نظر باشی **قال** بر متأمل پوشیده نیست که معنی این بیت صحیح است و تعبیر آن نامربوط چرا که در صورتیکه عالم همه چشم بینا شده باشد شک در صاحب نظر بودن مخاطب که مقتضای حرف اگر است چرا باشد معهذا اشتراط صاحب نظر بودن مخاطب در ندیدن روی هجران چرا نه بینی پس چنین بهتر است ؎ دو عالم روشنست از جلوهٔ آن شوخ دیدهٔ عارف ٭ نمی ماند شب هجران تو گر صاحب نظر باشی **اقول** مخفی نماند که مراد از چشم بینا شدن دو عالم خواه آنرا ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی او شدن چه چشم بینا محل افتادن اشیاست نه اینکه از فروغ روی او صاحب نظر گردیده تا اعتراض مذکور لازم آید فائدهٔ لفظ یک آنست که همگی فروغ دریکجاست ای از فروغ روی او مجموع دو عالم حکم یک چشم بهم رسانیده که تمام آن فروغ دریکجا بنظر می آید پس اگر تو نظری که در خور دیدن او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد و هجران مفقود شود و قوله اشتراط صاحب نظر بودن الخ حرفیست که زبان مبتدیان مکتب خانهٔ سخن با آن آشنا نشود و چه جای منتهیان مدرسهٔ کمال چه اگر مراد آنست که بشرط صاحب نظر بودن ندیدن ممکن نیست بیجاست از بهر آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیده ام مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن روی او در نگاه من نبود پس روی هجران ندیدن باین معنیست که هجران موجود نماند چه دیدن روی کسی لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد ضرور نیست که هجران نصیب او نشود نارواست چه هرگاه صاحب نظر یعنی کسی بود که لیاقت دیدن داشته باشد و جلوهٔ معشوق را در هر جا و همه وقت موجود قرار داده آید عدم هجران البته باشد در سفتهٔ آنکه گفته ع چون غرض آمد هنر پوشیده گشت **قوله** شکار انداز ناز اتا کی افتد رحم در خاطر ٭ سگی داریم و شمشیری سری داریم و فتراکی **قال** بهتر از رحم افتد

رحم آید بست معهذا اسکار چرا شمشیر و فتراکی داشته باشد هرچه از خود باشد این قسم ادا کرده شود چنانکه کلیم گوید ع براه او چه در بازیم نی دینی نه دنیائی + دلی داریم واندوهی سری داریم و سودائی اقول افتادن چیزی در خاطر و دل محاوره مقرریست بمعنی وقوع آن در خاطر و دل و اختصاص بامر خاص ندارد تا استعمال رحم با آن نامناسب باشد مولوی جامی گوید ع ترا گر معنیی در خاطر افتد + که در سلک معانی نادر افتد + عرفی گوید ع در دل فتاد سایهٔ طبع بلند تو + گفتم که این سزد بصفت آسمان علم + با آنکه لفظ افتادن درین مقام فائده دارد که در آمدن نیست چه آمدن دلالت بر اختیار میکند و در افتادن اختیار نباشد درینجا کار معشوق بیرحمیست و اینچنین کس رحم باختیار نمیکند مگر آنکه در خاطر او از غیب القا شود و اینکه گفته اند شکار چرا شمشیر الخ گوییم هرگاه این شکار طالب رحمست و آن رحم کنایه است از قتل او پس اگر شمشیر و فتراک هم داشته باشد چه استبعاد دارد و بخاطر میگذرد که غالبا واو عاطفه در مصرع ثانی بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود ای رگی داریم شمشیر میباید تا آن را ببرد دوسری داریم فتراک میباید تا آن سر دران فتراک بسته شود و قرینهٔ حذف اینچنین کلمات در اکثر جای پیدا باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند و تفصیل آن سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر عرفی شیرازی ع هر چند که راست گویدا ما + خاموشی این ستم فزارا + ای او را خاموشی میباید قوله فروغ شمع جان شد در تن آلوده ظلمانی + که باید پردهٔ فانوس را پیراهن پاکی + قال پیراهن سفید و شسته میباید پاک بودن آن شرط نیست مثلا گاذر هندوی اگر شسته باشد در مذهب امامیه که طریقهٔ شیخست پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافیست بلکه سفید نیز ضروری نیست گاهی سرخ نیز باشد اقول معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حرف میزنند لفظ پاک چنانکه بمعنی طاهر آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید ع تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک + زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ + اگر چشم انصاف گشاده بودی بنظر تأمل میدیدند که شیخ بیچاره پاک را بمعنی شسته آورده و مؤید اینست که فروغ بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته البته هرگاه پیراهن فانوس آلودهٔ چرک باشد پرتو شمع ازان

صاف بیرون نزند و کدر نماید **قوله** لوحت آخر اجل از نقش خودی ساده کند * عالیا مصلحت آنست که خود ساده کنی **قال** اگر اجل از نقش خودی که عبارت از انانیت ست لوح آدمی ساده کند پس باید که هر ده بمرتبهٔ فنای نفس برسد معهذا اگر اجل این نقش را دور سازد پس چه ضرور که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر مردنست میباید که خود زهر خورد و میرد یا سبب فضیلت بیان کرده شود **اقول** اعتراض اگر اینست جواب آن خود معلوم ست که از کلمهٔ آید خودی و انانیت در مقام کبر و نخوت مستعملست و دور شدن آن از اجل نیز ظاهر و باهرست و شیخ مضمون موتوا قبل ان تموتوا بسته آخر درین قول نیز ترک انانیت دیگر بتعبیر تعبیر رفته اگر شیخ گفته چه جرم کرده ازین عالست درین شعر سعدی ای برادر چو عاقبت خاکست * خاک شو پیش از انکه خاک شوی * قول مذکور و شعر مزبور صد بار بیش بگوش ایشان رسیده و بسمع رضا مسموع گردیده باشد اما چون از دهن شیخ برامده محل انکار شد و اعظمی میگفت ایمان تصدیق و اقرارست بوحدانیت خدا و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شخصیکه دل از وی بی اهشت گفت هر چند راست است اما چون تو میگوئی من قبول ندارم **قوله** طاقت سینهٔ گرم تو نداریم حزین * دعوی خویش بدیوان جزا بگذاری **قال** سینهٔ گرم شخصی دیگر چه ضرر میرساند مگر کسی که سینه بسینه اش مالد درین صورت از عاشقی و معشوقی خالی نبود عاشقی خود ظاهرست زیرا که او را بدعوی دار نسبت کرده و صورت معشوقی خالی از قباحتی نیست چه برین تقدیر مقولهٔ دیگری باشد فافهم **اقول** کسی بخدمت بابرکت نگفت که حضرت مطلب سعدی دیگرست مراد شیخ آنست که طاقت شنیدن شکوه و شکایتی که از سینهٔ گرم تو بر می آید نمیداریم پس این دعوی خود را بدیوان جزا موقوف داری تامل باید فرمود که ازین معنی تا انچه خان عالیشان فرموده چه قدر تفاوتست با این تاویلات بارده و توجیهات رکیکه دعوی فهم دور از کارست **قوله** بی خم زلف بکن مرغ نوآموز مرا * رشته از بال و پر بال فشان بکشائی * **قال** مرغ نوآموز را اگر رشته از پا میکشود نه بی ازان صورت میداشت **اقول** کشودن رشته از بال مرغ نوآموز چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد کسی بتوهم اینکه مرغ دست آموز شد

درمیدنی نیست اراده کند که رشته ازبالیش بکشاید درین مقام نهی از رشته کشودن است
بران که دل در زلف معشوق هنوز نوآموزست واو باوصف نوآموزی دل میخواهد
که او را از زلف خود بفگند و طرفه تر آنست که شیخ رشته از بال و پر کشودن را منع کرده
وایشان نسبت رشته کشودن بطرف بال کرده اند اگر گوئی یا غلط کاتب باشد و در اصل
نسخه بال خواهد بود گوییم که من نسخه تنبیه الغافلین بدستخط خان تحقیق نشان دیده ام لفظ
بال نوشته بودند **قوله** داغ دل من از نفس گرم شگفته است ای لاله تو افراخته دامن را
قال مقابله نفس گرم با دامن راغ عجب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش میبود
صورت صحت میداشت **اقول** درینجا چیزی گفته اند که بفهم امثال ما مردم نمی آید
نمیدانم ازچه عالم گپ زده اند نفس گرم را با دامن راغ که مقابله کرده و آتش بجای لاله
چرا صورت صحت میداشت معنی شعر بیان باید کرد تا حقیقت مقابله مکشوف شود
پوشیده نماند که درین جا دو نسخه دیده ام یکی افروخته بواو بمعنی روشن کرده دوم
افراخته بالف بمعنی بلند کرده در صورت اول معنی شعر چنین باشد که ای لاله تو دامن
دشت را روشن کرده و از امداد نفس گرم در دل من داغ شگفته پس تشبیه داغ
بلاله و دل بدشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل و دامن دشت نه در نفس گرم
و دامن دشت و دل را دشت بسته اند کما لا یخفی و در صورت ثانی چنین که داغ دل من
از نفس گرم تر مرده نمیگردد بل میشگفد ای لاله تو دامن دشت را بلند کرده تا مبادا
وزیدن باد صرصری بتو رساند **قوله** شراب شوق هر کس جلوه در پیمانه دارد که مجنون
محو لیلی بود و من دیوانه چشمی **قال** مقابله لیلی و چشمی نهایت مقابله خوبست باز
لیلی را پیمانه گفتن با مزه تر ازان **اقول** مقابله لیلی و چشم چندان نیست چه هر چه
مطلوب کسی باشد غیر او را اندکو نکند چون لیلی مطلوب مجنون بود و چشم معشوق مطلوب
او چنین گفته و لیلی را پیمانه نگفته بل مراد ازین که شراب شوق هرکسی در پیمانه علیحده است
آنست که هر کسی شوق بقدر ظرف و حوصله خود دارد و ظاهرست که باده در پیمانه بقدر
وسعت او میباشد و معنی شعر آنست که شوق مجنون همان قدر بود که محو لیلی شد و شوق

من این قدرست که من محو چشم معشوق شدم عبین تفاوت ره از کجاست تا بکجا +
قوله ای موج عرق روی ترا آیینه سازی + آیینه زعکس تو پری خانه نازی قال
موج عرق خطاست جوش عرق میباید اقول اگر مراد آنست که موج عرق محاوره
نیست باطلست ظهوری در دیباچه نورس گفته نثر جبهه پادشاهی در موج خیز خوی
خجلت کشیدن علامت حاصل دریا وکان بگدائی بخشیدن واگر مراد اینست که اینجا
مقام جوشست نه مقام موج گوییم هر دو برابرست نه کمی در موجست نه زیادتی در
جوش قوله تا عمر بود بستان از ساقی ما جامی + فرصت چو رود از دست ای دوست
شتاب اولی + قال سبحان الله هر چند هر دو مصرع را تطبیق داده میشود مطابق نمیگردند
زیرا که عمر البته امتدادی دارد واگر زود رفتن منظورست در مصرع اول تصریح ضرور بود
تا تطابق مدعا و مثل صورت میگرفت اقول معنی شعر آنست که تا وقتی که عمر وفا کند جام
از ساقی ما بگیر و بنوش و یک دم درین مقدمه بتساهل وتوانی روا مدار چون فرصت از
دست میرود پس در گرفتن آن هر قدر شتاب کنی انسبست چه اگر یکساعت اهمال کنی
همین ساعت ضایع شود اکنون تطابق مصرعین را ملاحظه باید کرد که هست یا نیست
قوله خضر میباید که تعمیر کند + من همان دیوار پستم یللی + قال دیواری که خضر علیه السلام
تعمیر کرده پست نبود بلکه بعضی از مفسران دیوار مذکور نوشته اند این قدر هست که
مائل افتاده بود چنانکه از کلام مجید بثبوت میرسد معنی للی درینجا بیکار محضست چه یللی
در مقام مستی وسماع وخوشی مذکور شود چنانکه بر متتبع پوشیده نیست اقول لفظ پست
و کوتاه در مقام تحقیر می آرند هر چند در نفس الامر کوتاه نبود جلالای طباطبا در نثر دوم
از شش نثر فتح قلعه کانگره گفته نثر سوج مل بر اهبری غراب تیره اختری از راه رخنه
دیوار کوتاه فرار نموده بهمراهی روسیاهی بدار البوار ادبار یعنی ظلمت اباد همیری که
راجه باسودران موضع اساس حصار استوار نهاده بپرتو نام نامی حضرت جنت مکانی
نورپور گردیده بود راهی گردید انتهی وجای دیگر از همان نثر گوید نثر بقلاوزی ادبار
رو بقلعه که بنگاه راجه چنبا بود نهاده بناه بسایه دیوار کوتاه او آورد انتهی وظاهرست

که قلعه که پناه و گریزگاه راجهای سرکش باشد دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر هست که لفظ هست در ما نحن فیه فائدهٔ معتد بهائی نبخشد بل حشو محضست و یلی بیکار محض نیست چه این آرزو اگر در عالم مستی کرده شود استبعاد ندارد **قوله** میان ما اسیران این سبکساری غنیمت دان + که بر گردن نداری بار طوق آهن ای قمری **قال** واقف اسلوب کلام میداند که این مصرع از مصرع شیخ بمراتب بهترست ع میان ما گرفتاران سبکساری غنیمت دان + زیرا که سبکساری بپای مصدری با لفظ میان نامناسبست پس لازم بیای خطاب بود چنانکه فقیر گفته لیکن مضمون ما خودست ازین شعر مرزا **صائب** علیه الرحمة **بیت**
توار سنجاب داری طوق و من از آهن ای قمری + بگو سرو تو بهترست یا سرو من ای قمری +
مخفی نماند که چندی پیش ازین این غزل در حضرت شاهجهان آباد دهلی طرح شده بود چنانکه خان مرحوم قزلباش خان **امید** و دیگر اعزه گفته و شیخ هم ظاهرا در همان ایام گفته لیکن مطلع غزل هیچ یکی بمطلع رای رایان اندر رام **مخلص** که مخلص آرزوی خودست نمیرسد چنانکه قزلباش خان مرحوم همین اعتراف داشتند مطلع مخلص اینست **مطلع** قیامت برسرم آوردهٔ از شیون ای قمری + تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری +
اقول مصرع شیخ و خان **آرزو** هر دو خوبست اما این قدر هست که در صورت اول مصرع ثانی بیان سبکساریست و در صورت ثانی مفعول فعل دان که امر از دانستنست و حکم برا او لویت مصرع خود نمودن از تعسف بیهوده نست **قوله** گر کمان یوسف جان ای بنا رو نگارند مردم از غریبی ای بیکسی کجائی + **قال** لفظ غریبی درینجا بسیار بموقع واقع شده زیرا که اگر بمعنی مسافرت هرگز مناسب نیست و اگر مراد ازان نامرادی و بیکسیست پس مطلب بیکسی لغو میباشد **اقول** از بی انصافی خان **آرزو** تنگ آمدم تا اینجا چشم از مروت پوشیدن خوب نیست شعری که جواب ندارد آبروی آن بر خاک ریختن آیین کجاست لفظ غریبی بمعنی مسافرت خمیر مایهٔ لطف شعرست اگر نبود قامت زیبای این بیت از حلیهٔ معنی معرا باشد بر ارباب دقت نظر مخفی نماند که غریبی عبارت از ورود این نفس ست در دنیای دون از عالم قدس و بیکسی بودن در همان عالم زیرا که بیکس آنست که او را کسی نباشد

وبهم رسیدن کس در عالم سفلیست در عالم علوی خود تنهائیست و مقصود شاعر آنست که
ابنای روزگار برای یوسف جان گرگند من از اختیار غریبی که آمدن در زمین عالمست هلاک
شدم ای بیکسی که بودن در عالم قدسست تو کجائی زیرا که از بیکسی بهم رسانیدن همان
بیکسی مطلوب بود که گزند کسی رگ جان نمیگسست و چون اطلاق کس بمعنی انسان
وقتیست که درین عالم بود بودن آنجا را بیکسی گفتن مزید لطفیست **قوله** دو سه روز زیست
که ز دیده نگه و دین عجبست + نه ثوابی ز من آمد نه گناهی گاهی + **قال** مقابله ثواب و گناه
خطاست ثواب بعقابست و اگر صواب بصاد باشد که بتصحیف کاتب نوشته هم صحیح نباشد
چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد احتیاج
تحریفست **اقول** هرچه گفته اند مطابق نفس الامرست اما استعمال کبرای این فن احتیاج علاج
وتحریف را در آنجا مجال نیست **عرفی** در مثنوی که در جواب مخزن اسرار گفته می آرد
بگذر ازین معصیت بیحساب + هم گنهم نیست شمار ثواب + دیگر میگوید ع صوفی در آ
بزمرهٔ مستان که این گروه + آلودهٔ گناه و ثوابی ندیده کس **حافظ** شیرازی ع یکدو رطل
گران به حافظ ده + گر گناهست اگر ثواب بیار + **صائب** ع بیهوده دل مشوش ما
در فکر گناه یا ثوابست + میر **نجات** ع اشکی کز و گناه شود غرقه ثواب + یک شیخ
از تموج بحر عطا شناس + **قوله** ترا فتاد غم جان کوهکن ورنه + بکاوش مژه بیستون
بیارائی + **قال** ظاهر خود خطاب بمعشوقست لیکن معشوق را غم جان کوهکن برای
چه باشد باری معنی این بیت از استاد کلیمست ع کوهکن تعلیم خار اسفتن از استانی
داشت + هرچه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت + **اقول** هرچند در معنی این شعر
خوض رفت توجیهی که طبیعت از تردد باز آید و خاطر از تشویش بیاساید در پیشگاه خیال جلوه
نکرد اما بعد از تامل این قدر بخاطر میرسد که شاید مراد شاعر آنست که آدمی را بعضی از
مشاغل از صرف توجه بسوی امور عظیمه باز میدارد والا اگر متوجه شود بسیار کارهای
دشوار بنماید که التفات بسهل ترین وجه سرانجام میتواند داد و توضیح این مرام آنکه
بمخاطب میگوید که در مصیبت جان کوهکن و تاسف احوال افتاده از کار باز ماندی

و توجه در کندن بیستون و بکار بردن صنایعیکه از کوهکن بران کوه بعمل آمده بود نمودی والا اگر خواهی بکاوش یک مژه چه جای تیشه بیستون را میتوانی آراست و آن صنایع که کوهکن باستعانت تیشه کرده بود بسهل طریقی میتوانی کرد و صنعت کوهکن بر بیستون از اشعار اساتذه ظاهر میگردد طغرا گوید ع اگر فرهاد شیرین کار بودی + برین کهسار صنعتها نمودی + و اختیار این توجیه نظر بلفظ بیارایست اما اگر از آراستن کوه همین کندن آن مراد دارند اثبات صنعت بکوهکن ضرورت ندارد و نسبت کاوش چنانکه بطرف مژه معشوق ست بجانب مژه عاشق نیز کنند عرفی گوید ع بکاوش مژه از گور تا نجف بروم + اگر بهند بحاکم کنی و گر به تتار + و چون معنی شعر بتقریر در آمد بر متامل واضح گشت که در شعر شیخ و کلیم چه قدر تفاوتست بل هر دو معنی را مناسبتی با یکدیگر نیست **قوله** مشکین شود غزال نگاهت بیک نظر + ای کاش چیت بخت مرا سرمه دان کنی + **قال** ظاهرا از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسپ مشکین گویند لیکن از سیاه شدن غزال نگاه معلوم نیست چه اراده کرده **اقول** پوشیده نماند که هر چند ظهور اثر سرمه در چشم باشد اما از روی مجاز نگاه را نیز سرمه آلود گویند و این در نگاه سرمه سا به تفصیل گذشت و سیاه شدن انچه بسرمه آلوده شود نیز ظاهرست پس هر چه از سیاهی چشم بسبب سرمه مراد میباشد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر کدام اراده توان جست و مقصود شاعر اظهار کمال سیاهی بخت خودست و حاصل آن ست که نگاه از هیچ سرمه دان سیاه نشود کاشکی بخت مرا سرمه دان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود اما لفظ چیت حشو محض و بیفایده بحت است **قوله** که نشتر فرو برد در مغز جانت + که رگهای مژگان گهربار داری **قال** سبحان الله درین دو مصرع دو استعاره بکار برده که هر دو بیگانه از سماعست یکی نشتر در مغز فرو بردن دوم بفرو بردن نشتر در مغز جان رگ مژگان گهربار گردد و خون بر نیاید **اقول** هر چه ایشان گفته اند محل تعجبست نه گفته شیخ چه نشتر فرو بردن در مغز جان عبارت از ایذای شدیدست و ایذائیکه از نشتر بهم رسد نه بمعنی حقیقی و از ایذای مذکور رشک آید نه خون ازین عالمست انچه **طالبای** آملی در مثنوی

قضا و قدر گفته ؎ بگوئی تا چه در خاطر خلیدست * که مغز دیده بر مژگان چکیدست
و مغز دیده اشکست و نشتر در هر عضو که فرو برند اشک از چشم بریزد چه جای مغز و آنگاه
مغز جان **قوله** هزار عقده فرو بست در رگ جانم * نچین زلف نسیم گره کشا بنمای
قال نسیم گره کشا از چین زلف نمودن طرفه استعاره است **اقول** بنا در این شعر بمعنی
ظاهر کردن است و نمودن نسیم گره کشا از چین زلف یعنی ظاهر کردن بوی خوش است از و
که خاطر عاشق را شگفته گرداند و بستگی و انقباض را زائل نماید معلوم نیست که چه قباحت
دیده اند که چنین میفرمایند تفصیل آن میبایست **قوله** ز حشمت موج بی پروانگاهی
بر نمیخیزد * چه دیدی کز نیام این تیغ عریان بر نمی آری * **قال** لفظ عریان زائد محض
بلکه غلطست اندکی تامل باید کرد **اقول** هر چند ایراد لفظ عریان فائده معتدبها
نداشته باشد اما غلط چه که قباحتی هم ندارد چه حالست از تیغ نه صفت آن ای تیغ از
نیام بر نمی آری در حالیکه عریانست **قوله** سر همت تو گردم بحر بین خسته جان ریز *
ته جرعه نگاهی بزکوة می پرستی * **قال** سخن فهم میداند که بیش از بخشش سر همت تو گردم
چه معنی دارد و همچنین تعریف همت کردن و ته جرعه طلبیدن بسیار نامناسبست باز
ته جرعه را که بی اضافت مستعملست باضافت آوردن و علاوه آن بجای شکرانه بزکوة
می پرستی گفتن چه می پرستی مالی نیست که زکوة آن داده شود غرض طرفه عبارت
و غریب مدعا در بسته **اقول** طرفه اعتراضها کرده اند نمیدانم آن احمق نام نهم در یابد
حال سخاوت کسی موقوف بران نیست که او نسبت بدریافت کننده سخاوت نماید چه از
سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد و ته جرعه طلبیدن نظر بحوصله خودست
نه نظر بحوصله صاحب همت و ته جرعه در اصل باضافتست چه جرعه بمعنی ظرف شرابست
کما مر سابقا و ته جرعه آنقدر شراب که در ته ظرف باشد چون ته پیاله چنانکه **صائب**
گوید ؎ بعاشقان جگر تشنه رحم کن ساقی * ته پیاله خود را بآفتاب بده **نظیری**
؎ ته پیاله که بر خاک تشنگان ریزی * مرا که سوخته مغز و استخوان دریاب * و بدون
اضافت بر خلاف اصل و چیزی را باصل آن استعمال کردن محل انکار نتواند شد و

وشعرا زکوة را در غیر مال نیز استعمال کنند **فیاض** گوید ؎ گلرخان بهر زکوة
گلفشانیهای عشق یک چمن گلهای چاکم در گریبان ریختند + زکوة نیکوی ضبط نگاهست +
بیاد آر و نگهدار این سخن را + خواجه شیراز ؎ نصاب حسن در حد کمالست + زکوتم ده
که مسکین و فقیرم + **اثیر** گوید ؎ اگر باج گیرم ز خورشید شاید + ز رویت زکوة تماشا گرفتم
قوله رنگ زردی شراب از رخ من نتوان برد + چکنم گر نکند سیلی اخوان مددی **قال**
شاعر میداند که سیلی اخوان ذکر یوسف علیه السلام میخواهد درین صورت این عبارت اگر
موزون میکرد وجه صحتی میداشت چکنم که بروی خود طپانچه نزنم تا سرخی بخشد که مشهورست
بسته میشد که فلانی بطپانچه روی خود را سرخ میدارد **اقول** اخوان بمعنی اخوان روزگار
و اخوان روزگار را بظلم نسبت کنند **حکیم** سوزنی گوید ؎ بیرون نشد ز خانه اخوان جسم تو
تا در نشد بسوزن سوفار در جحل + **قوله** نماز زاهد افسرده میگذشت ز عرش + اگر بسرو قد یار
اقتدا میکرد + **قال** نماز را با سرو قد هیچ نسبت نیست و اقتدای آن معنی ندارد و نیز از
عرش گذشتن نماز چه دخل دارد **اقول** هرچند نماز را بسرو قد نسبت نیست اما چون نماز
امام قرار داد نسبت بهم رسید و قرینه آن لفظ اقتداست و اقتدای نماز نگفته بل اقتدا بسرو قد
گفته که آنرا امام مقرر کرده و اقتدا بامام خود ظاهرست و مخفی نماند که عبادت مردم بشرطیکه
مقبول جناب احدیت افتد بر آسمان میپرند و الا بر رویش زنند شاعر بطریق مبالغه از عرش
در گذشتن گفته **قوله** تو گر ابر نقاب از روی آتشناک برداری + چو شبنم عالم افسرده را از
خاک برداری + **قال** موافق مذاق فقیر این مصرع بهترست ع چو خورشید از نقاب ابر روی
آتشناک برداری + **اقول** رفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع موافق مذاق
ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخست لیکن ظاهر آنست که لفظ آفتاب نسبت با آتشناک
بهترست چه شبنم با آفتاب نسبت دارد نه با آتش چه زیرا که پرواز آن بگرمی آفتابست نه
اگرچه از گرمی آتش هم امکان دارد و بعد از تامل دریافت شد که روی آتشناک استعاره
بالکنایه است و قرینه آن لفظ ابر که از قوله ابر نقاب الخ هست پس محنت معترض در
موزون کردن مصرع خودش ضایع ماند **قوله** حمائل سازمت دست دعای می پرستانرا +

به مستی اگر خواهی سری چون تاک برداری + **قال** دست دیگری را حائل گردن
معشوق کردن خالی از قباحتی نیست **اقول** دست اگر از خود می پرستان باشد
این قباحت البته هست و هرگاه از دعا بود آن را کدام قباحت نام توان نهاد
قوله نالیدن بلبل ز نوآموزی عشقست + هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی **قال**
هرچند تند کار توارد و ابتذال که در دیوان حضرت شیخ ست مکروه و سوی ادب
بلکه سرمایهٔ خجالت خود میدانند اما عجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز یست
و در دیباچه گلستان آورده حضرت شیخ بلا تفاوت بسته ظاهرا در طفلی خوانده
و در پیری از یاد رفته شعر شیخ سعدی اینست **بیت** ای مرغ سحر عشق ز پروانه
بیاموز + کان سوخته را جان شد و آواز نیامد + **اقول** هرچند جائز نیست که
شیخ را از شعر سعدی ذهول واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نیز خطور
کرده اما چون این بزرگ را سرقه مضامین دیگران عادت شده اینگونه تاویلات
دور از کار را محل نیست **قوله** من هوش نگذاشت و دشنام تلخت + بلب بادهٔ ارغوانی
نباشی + **قال** معنی این بیت وقتی صحیح شود که دشنام و لب یکی باشد **اقول**
یکی بودن هر دو ضرورت ندارد چه هرگاه لب شراب باشد باعث بیهوشی گردیدن
دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود نمی بینی که خوردن اشیای شراب آلوده بیخودی میسازد
قوله شب که با هزار افغان در فراق یوسف خویش + داشتم بسینه دلی رشک
پیر کنعانی + غیرتم صلا زد و گفت دامنی بزن بجهان + تا یکی فرو مانده در طلسم حیرانی
فکر زاد راه طلب کسم ره نوردان نیست + بس بود شکسته دلی با دست پیمائی زیرکی
سروش فرخنده هوش در سراغ آمد + تن ز شوق جانان شد پای تا بسر جانی +
از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم + ناگهان به پیش آمد سهمگین بیابانی +
قال ازین پنج بیت در سه بیت سکته هست و در بیت پنجم یک سکته واقع شده
که حرف متحرک را بجای ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن فاعلن
مفاعیلن ست هرچند در کلام اساتذه حرف ساکن را بجای حرف متحرک

آوردہ اند چنانکہ **ظہوری** گوید ؎ در بر گرفتہ دل چون خنجر آہنین ✦ وان زلف چون زرہ را بر سر نہادۂ ✦ این مرد بزرگوار بر عکس آوردہ ہر چہ باشد بر گوشہا نہایت گرانی میکند و سلامت طبع ازان کراہت تمام دارد ✦ و نیز در عبارت یوسف خویش تا بفک اضافت نخوانند وزن صحیح نمیشود معہذا ہوش و سراغ آمد غریب عبارتیست مدعا آنکہ عامۂ متاخرین ایران از عہد مرزا **صائب** بلکہ قدری پیشتر تا این وقت قافیہ یای معروف و مجہول ہم جائز داشتہ اند نہ ازانجہت کہ معروف و مجہول از ہم جدا نیست بلکہ ازان جہت کہ حرف مجہول در لہجۂ ایشان نیست و مطلقاً آنرا نمیدانند و حق پیش فقیر آنست کہ اگر نظر بر اصل مذکور نمودہ قافیہ میکردند اگرچہ پیش قدما مکروہ بود و جہ صحت میداشت و چون کار بنا لہجہ را درین باب دخل دادہ اند میباید کہ قافیۂ غین و قاف و بر عکس ہر دو پیش ایشان صحیح باشد چراکہ لہجۂ حال ایشان عین قافست و قاف عین و ہمین قسم ہر جا الف یا مدہ واقع شود و نون یا میم بعد ازان آنرا واو خوانند چنانکہ زبان از بون و جان را جون برین تقدیر قافیۂ جان و مضمون نیز صحیح باشد لیکن چہ توان کرد چون اُستادانند حرف گرفتن بر ایشان بیجاست **اقول** توضیح مقال معترض آنست کہ اشعار مذکورہ در بحر ہزج مثمن اشترست کہ وزنش اینست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دوبار پس قاف یوسف خویش با قاف فراق عروض سبع باشد کہ مفاعیلانست و بسینۂ دلی و صلا ازدو گفت با سقاط تای فوقانی گفت و در راہ طلب با دال کلمہ زاد و شکستہ دلی و بجای قدم ہر یک بر وزن مفاعیلن سالم پس حرف فا در اول و دال در ثانی و ثالث و پنجم و طا در چہارم و قاف در ششم باید ساکن باشد تا مقابل یای مفاعیلن واقع شود و چون متحرکست وزن صحیح نبود چہ بر تقدیر حرکت حروف مذکورہ آن کلمات بر وزن مفاعلتن خواہد بود و این از زحافات نہ از ہزج چون این معنی دریافتی اکنون گوئیم کہ این اشعار را ازین بحر تجویز نکردن سہویست عظیم کہ از ماہران فن استغراب تمام و استعجاب تمام دارد چہ این تمام غزل در بحر مقتضب واقع شدہ

که ارکان اصلی آن مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن ست درین مقام مفعولات همه جا مطویست یعنی فاعلات و مستفعلن در بعض مقام مطویست ای مفتعلن و در بعض مطوی مسبغ ای مفتعلان و در بعض مقطوع ای مفعولن و در بعض مقطوع مسبغ ای مفعولان و این بطریق عامه عروضیانست اما پیش کسانیکه از زیاد چیزی در آخر رکنی که چیزی از آخر آن کم کرده باشند مکروه داشته اند مفعول از مفتعلان مسکن خواهد بود که عین آنرا بسبب توالی حرکات سه گانه ساکن میکنند و وزن هر مصرع اشعار پنجگانه جدا جدا بتحریر می آید تا ناظرین را که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند تماشای این مقام از کاوش فکر مستغنی گرداند ❊ شب که با هزار فغان در فراق یوسف خویش + فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلان + داشتم بسینه دلی رشک پیر کنعانی + فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولن + غیرتم صلا زد و گفت دامنی بزن بجهان + فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلان + تا بکی فرومانده در طلسم حیرانی + فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن + فکر زاد راه طلب رسم ره نوردان نیست + فاعلات مستفعلن فاعلات مفعولان + بس بود شکسته دلی با درست پیمانی + فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولن + زین سروش فرخنده هوش در سماع آمد + فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن + تن زشوق جانان شد پای تا بسر جانی + فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن + از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم + فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولن + ناگهان به پیش آمد سهمگین بیابانی + فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن + وحضرت معترض مصرعی راکه بر وزن مقتضب مطوی مقطوعست در هزج اشتر تقطیع کرده اند و مصاریع باقیه راخواسته اند که بر همان وزن فرو دارند وچون این معنی از حیز قدرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمردند و استعمال متحرک بجای ساکن قرار دادند وحال آنکه خود از اصل کار آگاهی نداشتند و بر ماهران فن مخفی نیست که بیت درین بحر باین قدر تفاوت که یک جا مطوی وجای دیگر مقطوع بود ناموزون نشود واین بعینه مثل جمع کردن متفاعلن سالم

ومستفعلن مضمرست در کامل ومفاعلتن سالم ومفاعیلن معقوصست در وافر وفعلاتن مخبون
بمفعولن مشعثست در رمل وهمچنین فعلن بکسر عین وفعلن بسکون آن هم در رمل وهم در متدارک
ودانای این صناعت داند که مابه الامتیاز در مقتضب مطوی مقطوع وهزج اشتر همان
تغیر زحاف باشد در بعض مصاریع دیگر بدی مصاریع مشتبه وبس ونظیر اینست استعمال بعض رکن
سالم در وافر مجزو وکامل وافی از جهت امتیاز از هزج ورجز در اشعار عرب وتفصیل
این از کتب این فن جویند که ذکر آن درین مقام تطویل لاطائل بیش نیست
وآنکه بر لفظ در سراغ آمد پیچیده اندگناه کاتب را برگردن شیخ بیچاره بسته اند
چه در نسخ صحیح در سماع آمده دیده شد ای بوجد آمد وانچه گفته اند هر چه باشد
بر گوشها نهایت گرانی میکند هرگاه خود اساتذه دیگر مجوز گرانی گوش حضرت
شده باشند اگر شیخ هم شد چه مضایقه وجمع یای مجهوله بمعروفه آری قدما جائز
نداشته اند اما متاخران دست ازان باز نمیدارند لیکن این قدر هست که در
ردف بسیار بکار برده اند ودر روی ووصل کم وابنجا در وصلست وطرفه آنست
که گفته اند که تمیز در عبارت یوسف خویش تا بفک اضافت نخوانند وزن
صحیح نمیشود ازیشان بایست پرسید که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه
بیت سکته واقع شده الخ چه معنی داشت که باز حرکت فای یوسف را تعرض کرده
بلفظ نیز اشاره بودن اعتراض دیگر نموده اند **قوله** این یک دو نفس شدیم
غمناک عبث + چون صبح زدیم سینه راچاک عبث + درو هم کهی که نیست جز موج
سراب + شادی عبث وغم عبث ادراک عبث + **قال** لفظ ادراک عبث چه قدر
خوب واقع شده وتا کجا مقابله شادی وغم ست **اقول** هرچند مراد شیخ آنست
که ادراکی که بزعم ما وسیله تمیز نیک وبد ست عبث ست چه تمیز در چیزی مفید
باشد که آن چیز در واقع بود وحال آنکه این همه نتیجه واهمی بیش نیست لیکن
حق آنست که در مقابله شادی وغم لفظ ادراک عبث ست **قوله**
آن نرگس مست تا کباب تخند + لب تلخ بیک جرعه شرابت نخند + تا نقد

وجود را انبازی نبری + تا نیاید آن گنج تا خرابت نکند **قال** لب تلخ کردن چه معنی دارد چرا که تلخی و شیرینی که از مذوقاتست اول ورزبانست بعد از آن در کام و دهان لب خود اصلا ادراک شیرینی و تلخی ندارد و این که لب معشوق را شیرین گویند نه از ان جهت ست که ادراک شیرینی میکند بلکه خود شیرینست و بمذاق عشاق خوش می آید **اقول** معنی تلخی و شیرینی لب از شعرای صحیح گو که حرف لب شان در کام جان شیرین و حدیث ام اعتباری شان در مذاق انصاف تلخست باید پرسید که چه میگویند بد ربجا چی می آرد **س** کام و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ + آن دم که ترا بر قدح می نظر افتد + **عرفی** شیرازی **س** چنین که شد لبم از زهر فتنه تلخ مگر + ز مدح داور سلطان لسان شود شیرین + شهی که گر بگشاید دهان درج آسا + لب عطارد گوهرفشان شود شیرین + چگونه شیرین گردد ز شکر دوست لبت + ز کلک من لب معنی چنان شود شیرین + **قوله** اول نگه تو فتنه انگیز نبود + بر هم زن هنگامه پرهیز نبود + تا نقش نبسته بود یاقوت لبش + با آب قران آتش تیز نبود **قال** لفظ قران در کواکب شهرت دارد و نیز لفظ تیز زائدست **اقول** لفظ قران از انجمله نیست که معنی لغوی آن که مقارن شدن چیزیست بچیزی متروک شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود.

شعر امام الشعرا **افضل الدین** خاقانی شروانی شاهد عدلیست **س** مشتی خسلیس ریزه که اهل سخن نیند + با من قران کنند و قرینان من نیند و از ینجاست استعمال لفظ همقران درین شعر **حافظ س**

رفیق خیل خیالیم و همرکیب شکیب　　قرین آتش هجران و همقران فراق

خاتمه

صد شکر که ابر خامه من　　بر دوش سخن طرازه بستم

تر کرد زبان نامه من　　نی آب طبع من روان تر

نقشی که بصفحه بازه بستم　　نی نخل ز خامه گلفشان تر

این حرف که نقش دلربایست ‌ ‌ در دیده شوق توتیایست ‌ ‌ آیینه طبع من زدودند
دره رخ خاطرم شودند ‌ ‌ نقشیکه بریزدم ز خامه ‌ ‌ گلگونه کشد بروی نامه
این جام جهان نمای من بین ‌ ‌ وین باده جانفزای من بین ‌ ‌ هر صفحه ز باغ دلکشاتر
هر سطر ز سبزه جانفزاتر ‌ ‌ هر نقش ز رنگ ارغوانی ‌ ‌ داده به بهار ارمغانی
این گل چو نگار رنگ بر بست ‌ ‌ بر روی بهار رنگ بشکست ‌ ‌ هر حرف بنزمگاه تحقیق
افروخته صد چراغ تدقیق ‌ ‌ سازی که حزین خسته جان زد ‌ ‌ وان زخمه که آرزو بران زد
اول همه را زهم گشادم ‌ ‌ وانگاه صلا بطبع دادم ‌ ‌ کای تابش گوهر نظرها
وی مایه ده نم جگرها ‌ ‌ یک آتش ازین دو سنگ برکش ‌ ‌ یک نغمه ازین دو چنگ برکش
از هر مس و زر عیار برگیر ‌ ‌ در صافی و غش شمار برگیر ‌ ‌ این زر بخلاص خویش میبر
وین خدمت خود بپیش میبر ‌ ‌ از گنج خمول سر بدر کن ‌ ‌ بر درد و قبول یک نظر کن
این غلغله هر طرف چرا خاست ‌ ‌ وین شور قیامت از کجا خاست ‌ ‌ آن گفت چو این دگر چه فهمید
آن کاشت چو این دگر چه ورید ‌ ‌ آن زخمه خود بتار جان زد ‌ ‌ وین زخم بجان ناتوان زد
آن صافی می بجام خود ریخت ‌ ‌ وین درد بصافیش درآمیخت ‌ ‌ این جنگ ترا ز تو یست بشتاب
تنگ آمده وقت زود دریاب ‌ ‌ سر رشته عدل را نگهدار ‌ ‌ نی پاس گرانه پاس شو دار
در عدل بنه دلیر پا را ‌ ‌ خوش نیست بکس سر مدارا ‌ ‌ من بر ره آشتی نشسته
دارم کمری بسعی بسته ‌ ‌ در رفع نزاع یاریم بین ‌ ‌ همت بصلاح کاریم بین
طبعم که ازین و آن خبر داشت ‌ ‌ صلح دو حریف در نظر داشت ‌ ‌ یک تیغ و دگر سنان بکف برد
طبعم نظری بهر طرف برد ‌ ‌ تا هر که کند دراز دستی ‌ ‌ بازآردش از هوای مستی
انصاف اگر نظر گشاید ‌ ‌ صد جلوه ز پرده وا نماید ‌ ‌ نگرفته دلم طرف کسی را
بر کس نه هم شرف خسی را ‌ ‌ صهبائی ازین حدیث خاموش ‌ ‌ خاموش و ادب مکن فراموش

تا چند بهانها تراشی ‌ ‌ لب بند که گوش میخراشی

تمت

خاتمة الطبع

الحمد لله الذي انزل علی عبده الکتاب و بعث حبیبه لاحقاق الحق و فصل الخطاب والصلوة علی رسوله الذي جعل الصواب من الخطا مفروقا فجاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا والسلام علی آله الطیبین الطاهرین و اصحابه الراشدین الکاملین ؁

اما بعد بر خاطر پاک و طبع دراک صدرنشینان محافل ادراک مخفی و محتجب مباد که طبع مشکل پسند شاعر خرده دان سراج الدین علیخان متخلص بآرزو بر بعضی اشعار بلاغت شعار افضل المحققین مستند الشعراء المتقدمین و المتاخرین مرحوم شیخ محمد علی حزین شکوک چند وارد گشته بود و آن را بعنوان تعریضات در سلک تالیف کشید و مسمی به تنبیه الغافلین نموده مایه تحیر عاقلین گردانید پس از زمانی میر محسن علی که نبیره و تلمیذ ارشد خان مرحوم است برو هن بعضی از آن اعتراضات متنبه گردیده در صدد محاکمه بر آمد اگرچه ظاهرا منکر از طریقه رعایت مجانب نیست اما علی الاکثر در تایید جد امجد خود ش تو الش از حلیه انصاف عاریست تا اینکه شاعر دقیقه رس سخندان مبصر حسن معانی و بیان نقاد جوهر فن ممیز نشیب و فراز نظم سخن نخلبند بوستان تحقیق بهار پیرای گلستان تدقیق ناظور چمن نوارنگین ادائی مولوی امام بخش مرحوم متخلص بصهبائی وادانصاف داده بتحریر محاکمه ثانیه پرداخت و با یراد اسناد منظوم و منثور اساتذه عظام ایرادات خان آرزو را هبا منثورا ساخت و تطبیقا للاسم بالمسمی این رساله را قول فیصل نام نهاد و تنبیها للغافلین ابواب بصیرت بر روی شیفتگان تنبیه الغافلین کشاد از انجا که این رساله کثیر الفوائد متعطشین رحیق تحقیق را مایه سیرابیست و هائمان بادیه تدقیق را وسیله کامیابی خواستگاران عرایس سخن را آیینه ایست صواب نما و سالکان مسالک بیان را دلیلیست بسوی صراط مستقیم مدعا لاجرم بایمای رتبه دان اهل کمال جوهر شناسان فصحای بلیغ المقال فخر المفاخر و المناقب جناب پندت دهرم نراین صاحب میر منشی اجنتی سرل اندیا ابقاه اسد علی المناصب العلیا در مطبع نظامی حلیه طبع پوشید و بنده امیدوار رحمت ایزد منان محمد عبد الرحمن عیسی برادر محمد مصطفی خان مرحوم در تصحیح و ترتیب و اهتمامش بالطبع کوشید

وجه ختم بر خاتمه برای سند نمیعنی که این کتاب مطبوع مطبع نظامیست مهر دستخط مهتمم کرده شد

تقریظ تراویدهٔ خامهٔ بلاغت ختامهٔ ربایندهٔ گوی نازک خیالی فارس مضمار عدیم المثالی
شهمیر مشرقین ناظم دیوان نظم و نثر جناب مولوی محمد حسین انصاری متخلص بهجر قامع بنیان ظلم و جور ناظم عدالت
دیوانی اندور از شاگردان رشید جناب مصنف مبرور صانهم الله عن مکاره الدهور

بسم الله الرحمن الرحیم

بیا ای خامهٔ آهنگ پرواز
زروی نکته چینیها سخن ساز
نیت دمساز بزم تحقیق
صریرت پرده دار راز تدقیق
خرامت رنگ افروز معانی
نسیم بوستان نکته رانی
بیا تا در طریق خورده گیران
سمند تیز تک آهسته تر ران
که قول فیصل الکحن دست برکرد
متاع نیک هر دکان براورد
چه قول فیصل آن ارژنگ مانی
نگارین نسخهٔ راز نهانی
چه قول فیصل آن خرم بهاری
بخوبی دلربا چون روی یاری
چه قول فیصل آن مجموعهٔ شوق
حریفان سخن را مایهٔ ذوق
چه قول فیصل آن جام جهان بین
زصهبای نگارش تازه آیین
بلی صهبای شیوا زبانی
بفن شاعری جادو بیانی
دلش واقف ز سر لا تناهی
محیط علم او علم الهی
فلک در دیده سرا ز بار حلمش
ملک در حیرت از انوار علمش
ز تحقیقش سخن را سربلندی
ز تدقیقش بیان را ارجمندی
ز نثرش نثره خود می وام در کرد
بلندی پایه اش بر چرخ برکرد
ز شرم نظم او عقد ثریا
عرق آسا چکیدن را مهیا
ز تقریرش سلاست آب خورده
ز تحریرش لطافت آب برده
سخن را تا بتحریر آشنا کرد
خموشی را بتقریر آشنا کرد
چو دید این کار زو با شیخ آویخت
بروی خاک آب گوهرش ریخت
میانجی گشت و راه صلح بسپرد
نزاع این و آن را از میان برد
قبای شیخ را بت جامتش دوخت
دل جان را بداغ غیرتش سوخت
کنون آوازهٔ خان را نشانید
ز حرفی کش بلیعما وا رسانید
ازان مرهم که از بهر حزین ساخت
سیاهیهای لحنش را برانداخت
ز خاک آرزو الکحن ندیده
کسی جز نرگس حیرت دمیده
دل شیخ از غم پارینه شد پاک
که سر زد لالهٔ سید اخش از خاک
له
دهرم نار این آن پایه و فایش
بحکم پاکبازی مهر اندیش
هیولی صورت او را شجاعت
سراپا شخص او تصویر جرأت
بخوان جرأت ار دستی کشاید
کباب از گردهٔ گردان رباید
مروت نقش لوح خاطر او
فتوت آب و تاب گوهر او
ز اخلاقش نفس سر در عبیر است

که صحبت را اثر هم ناگزیرست
بود ذاتش بهار زندگانی
هوایش از دلم بالطبع ناشی
چنان با من مرا و را آشنائیست
شگفتی در میان هنگامه بازیست
چه خدمت خدمت تحریر تقریظ
مرا یاره و را نیروی بازو
سخاوت آبروی گوهر او
بسوی اوست روی آدمیت
بپایوانش فلک طاقیست پیدا
بشان ارجمندی سربلندی
بمعنی معنی لفظ مروت
وز آثار ملال آزرده جانی
بدامن پنجه از شوق آویخت
که این نقش بلند آوازه پیراست
دعای دولت و اقبال ایشان
سراپا صورت معنی رئیشی
ز مرهم کاریش آسوده جان کیست
خزان سرو را پی هر نوبهارست
نشانی از وجودش در جهان نیست
عنان سوی هویت بازگرداند
ازین مجموعهٔ خوبی فسانه
ز صهبائیست نقش یادگاری

ز مهرش رم ز آهو در رمیدن
از و ناز و بخوبیها جولانی
مرا با او چو ربط آشنائیست
که وصف او نمودن خودستائیست
بآن ناز نیاز آور ز من جست
نمودن بهر او تقریر تقریظ
بمیدانست گوئی تند شیری
وفا سنجی متاع کشور او
امیر کشور فرمان روائی
کواکب اندران طاقست مینا
هنر در ذات او چون بوی گل
خمیر طینتش ز آب فتوت
شود از چین پیشانیش زنده
پی تحریر چندین شعرم انگیخت
بیا ای هجر گر خواهی نشاطی
کنی از دل طراز صفحهٔ جان
ز کار فرماجرائیهای گردون
ز شیرین کاریش خرم روان کیست
گران اوستاد عالم صاحب هوش
بجز نامش کسی را در بیان نیست
طلبگار رمی دیدار گردید
وزین انگارهٔ لطف آشیانه
دلم در فکر سال طبع آشفت

ز مهرش رنگ از رخ در پریدن
بود از اتحاد خواجه تاشی
عنانم در کفش از دلربائیست
نیازم نازه و ناز او نیازیست
پی خدمت میان بربستن چیست
دگر آن سرور پاکیزه سیر و
اجل آسا عدو را سخت گیری
طراز آستین او مروت
طراز مسند زور آزمائی
بلندی پایهٔ گردون کمندی
سرش را افسری چون رنگ و گل
درون خلوت او مرده جانی
که چین در برگ گل افتد ز خنده
بفرمان شان دل من چهره آراست
وگر جوئی نشان انبساطی
بیا ای جان فشار تنگ عیشی
چه باید ماجرای کردن اکنون
طراز آستین روزگارست
بشد در چشمها خواب فراموش
سبکروحانه زین وار فنا راند
ز خود وارست و گردیار گردید
بگیتی تا بود نقش و نگاری
زبان خامه ام زین گونه در سفت

چو شد مطبوع این اجزای نامی	درون مطبع خوب نظامی
بسالش می توان گفتن بهم اول	چه صهبائی نوشت این قول فیصل

خاتمة الطبع ریختهٔ قلم جادو رقم سرآمد سخنوران فصیح بیان سردفتر نکته سنجان رنگین داستان جناب پنڈت دهرم نراین صاحب میرمنشی اجنٹی مالوا سلمه الله الواهب حصل له ما تمنی

دگر دارم سرِ صهبا کشیدن	زمن عشقی بصهبائی رسانید

مخفی مباد که در پیشین زمان خرمی توامان که گل زمین جهان آباد از جوش بهار عشرت روکش گلزار مینو بود
و نسیم طرب افزایش از کار بستهٔ غنچه دلان عقده کشائیها می فرمود هنگامیکه در خدمت اوستادی
بلجائی صورت طراز مرآت اسرار نمائی زینت بخش وسادهٔ نکته رانی صدرنشین بارگاه سخندانی
بلبل گلستان کمال طوطی شکرستان مقال زهی موسی طور کمال که با نوار افادتش شبستان علم مشتعل فرخ
وادی ایمن و خهی خضر چشمه سار افضال که بآبحیات افاضه اش جان برلبان وادی فضل و هنر را
روح تازه در تن شعری را با شعرش نسبت شعیر با طلا و نثره را با نثرش تقابل ظلمت با ضیا
دقیقه یابان رمز سخن هرچند در موشگافی جرح کلامش دقتها بکار برند چون شانهٔ شکسته غیر از سرگردانی
گرهی از کار نکشایند و موزون طبعان سخن سنج چندانکه در بحر منظومات تصانیفش دست و پای
همسری زنند مانند سکنهٔ حرکتی بجز آیینه داری سقم وزنی در پلهٔ اعتباری بازنیابند جامع المعقول
والمنقول حاوی الفروع والاصول ته جرعه کش مصطبهٔ سخن سرائی مولوی امام بخش صهبائی
رحمه الله تعالی زانوی ادب ته می نمودم و گوهر استفاضه و استفاده ازان کان فصاحت و معدن
بلاغت در گره می بستم بارها میدیدم که در عین حالت تدریس دمی سر بجیب تفکر فرو برده شعری
یا عبارتی مطلوب بر بیاضی که مدام پیش نظر بودی ثبت می فرمایند و بکلک جواهر سلکش بر صفحهٔ
قرطاسی مرقوم می نمایند روزی ازین ماجرا پرسش و جوی بکار رفت که دامن فکر را ازین گونه
گلهای سرسبد رشک گلستان نمودن از بهر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست و نگاه
تامل را از گلدسته بندی این چنین گلهای غیرت فردوس نگینها در بار کردن از برای هنگامه افروزی
کدام تماشاست بادائی که جان در قالب بیجانها دمد و بسبکروحی که گران جانی از گرانیها
باز خرد فرمودند که مگر ندانی که پیش ازین خان آرزو با علی حزین عبث در آویخت و خون
جگر بندانش را بیفائده برخاک ریخت رسالهٔ تنبیه الغافلین نام درین باب ترتیب داد و خود بیجانان

در گو غفلت و نادانی بسر افتاد اگر زمانه یار و وقت سازگارست راه صلح کل پیش گرفته در خصومت
این قضیه رساله ترتیب میدهم که آنرا قول فیصل نام توان نهاد و داد این کار می توان داد ایجاز
سخن جمری داد تلاش و تحقیقات داده و زمانه بفراهم آوردن اسناد از کلام اکابر بسر برده این
کارنامهٔ آگاهی یعنی رسالهٔ تحقیق فرجام قول فیصل نام ترتیب دادند و با تمام آن همت برگماشته
اساسش را چون سدیر و خورنق بر کمال استحکام نهادند روای کشتیح را از صد جا پیش دوختند
و تیر خان را هم در سینهٔ خان آرزو خلند ؎ ز روی لطف صهبائی هم امروز ٭ حزین بر جنگ خان
گردید فیروز ٭ بزیر خاک هر یک دوستگانی ٭ کنون با هم دهند از مهر با سی ٭
هیهات هیهات هنوز مذاق سخن سنجان دقیقه رس بچاشنی حلاوت آن مائدهٔ تحقیق و نورس نهال
تدقیق متلذذ نگردیده بود که آن تشنه لب زلال آمرزش با هر دو فرزند جگر بند که دریای
فضل را موج و کوکب سمای هنر را اوج بودند در سال یکهزار و هشت صد و پنجاه و هفت عیسوی
چشم بر روی ساقی کوثر کشاده و پیک اجل را لبیک اجابت گفته از کوثر و تسنیم مینا بسر کشید
جهانی ماتمی این بیداد و عالمی دل ریش این واقعهٔ حسرت ایجاد است بنای سخنوری با آب رسید
دیار سی فراق و ریز بال عنقا آشیانه گزید کاخ تحقیق از پا در افتاد و گل اعتبار از گلبن سخندانی
بر افتاد علم و هنر برباد و جهان آباد خزان بنیاد شد از آنجا که ارادت ازل آورست روشن
بیاض سپیدائی شیوا زبان و دفتر کند بیانی و ردی خوار مصطبهٔ هنرمندی زله ربای مائدهٔ سخن
پیوندی صف نعال گزین بزم ارباب سخن پنڈت دهرم نارائن را شوق زیاده سر بر آن داشت
که اگر مسودهٔ این کتاب فیض انتساب بدست افتد بانتساخ آن ارباب ذوق را هدیه پیش آرم
و صاحبان شوق را از معانی آن ارمغانی برم هرچند درین کار جستجو ها بکار رفت و پایه
تلاش را نردبان بر آسمان گذاشته آمد سودمندی نداد و گوهر کامیابی بدست نیفتاد روز و شب
دل حزین درین آرزو میسوخت و سالا ماه خاطر اندوهگین درین تمنا غم و غصه می اندوخت از آنکه
دستیابیش را بر طاق بلند نهاده بودند و کیمیا بیش را خبر از ناکامی در داده آخر بخت سعید
رهنمون گردید و اختر در گذر را ساعت همایون در رسید تا در دارالریاست گوالیار با مونس
جان و همدم روح روان قافیه پیمای سخن آشنا پنڈت اجودها پرشاد بمبلا که از خمخانهٔ فیضان صهبائی

صہبای سخنوری لب چش نمودہ اند وبافاضۂ تربیتش برستان برستان کمال بادہا پیمودہ برخورد وبور خورد آرزوی دیرینۂ خود دست بردیعنی اصل مسودۂ آن کتاب لطف نصاب از دوست معزی الیہ بدست آوردہ ہنگامۂ مطالعہ ہرگاہ بقولہ یارب این بارگران در نیمہ راہ از دوش نیفتد تا سرمایۂ ریشخند نگردد واین گوشوارۂ کارگاہ فکر نیمکار نماند تا تہمت خامکاری بساط اہتمام درنوردد وارسیدم بی اختیار دل بدرد ونعرۂ عشق ز راز دل بر درد سر زد باری بکمال تنگی فرصت نقلش برداشتہ ہرگاہ باند رواز رسیدم این دستور العمل دانش وفہرست جریدہ بینش رابصوابدید نظر وقت اثر معظمی مولوی محمد حسین صاحب ہجر تخلص ناظم عدالت دیوانی وقاضی زادۂ قصبۂ جیور مضاف ضلع بلند شہر وبشورۂ رفیق شفیق پنڈت ہرنراین وکیل سرکار جاورہ کہ باستادی غفران پناہ نسبت تلمذ دارند ہمت در قالب طبع آوردن آن گماشتہ بذریعہ لطف گستری مکرمی محمد عبد الرحمن خانصاحب صاحب مطبع نظامی ازین کار فراغم دست داد منت خدای را عز وجل کہ این عقیدت شعار از عہدۂ این شغل برآمدہ گوشوارۂ کارگاہ فکر صہبائی نیمکار نماند وتاریخ طبع آن چنین از عرصۂ خاطرم بجولانگاہ شہود عنان گرداند قطعہ

قول فیصل نوشت صہبائی	آنچنان کز سر خرد وشد ہوش
بہر طبعش ز عیسوی تاریخ	خوب ومرغوب گفت ودسروش ۱۸۶۲

تمت

صحت نامهٔ قول فیصل

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۷	تعیز	تعبیر	صفحه	سطر	غلط	صحیح	۷۷	۱۶	بدیہی	بدہی
۱۲	۱۷	وتیس	ولیس	۴۹	۲۱	لب	ولب	۷۷	۱۷	گہی	کہی
۲۰	۱	ماصائب	صائب	۵۲	۱	نمی رسید	نمیرسد	۷۷	۲۰	گہی	کہی
۲۹	۱|۲	کرون	کرون من	۵۳	۲۳	بباعث	بباغت	۸۰	۲	شکلی	سگگی
۳۲	۵	شاہدمعنی	شاہد مطلب	۵۶	۱۳	باغیر	یاغیر	۹۲	۴	فصحی	فصیحی
۳۶	۹	سیاری	بسیاری	۵۱	۱۷	یااین	مااین	۹۵	۴	حکیم	کلیم
۳۷	۱۲	مخش	بخت	۵۸	۱۷	قصور	تصور	۹۶	۱۷	مگر	کمر
۳۸	۶	یعنی خطاب	یعنی بخطاب	۶۱	۱۵	ل	بل	۹۸	۲۱	وا	را
۳۹	۴	می کند	می کنند	۶۲	۱۵	می سرود	نمی سرود	۱۰۳	۱۷	مقابله	مقاله
۴۲	۱۴	نیست	ہست	۶۵	۱	فرق	خرق	۱۰۴	۱	مفتضیات	مقتضیات
۴۸	۸	ہیست	ہست	۷۴	۴	مبدارند	میدارند	۱۱۷	۱۵	غم	غم
۴۸	۹	ابن	این	۷۶	۲۲	بادوستے	بادوستی	۱۳۱	۱۳	صفات	صفات

وجه ختم برخاتمه

سند یقینی که این کتاب مطبوع مطبع نظامیست مهر و دستخط مهتمم ثبت نموده شد

العبد

عبد ... عفی عنه

